



بیست کشور امریکای لاتین

نوشته مارسل نیدرگانگ

جلد اول

ترجمه
محمد قاضی

بیست کشور امریکای لاتین

نوشته مارسل نیدرگانگ

ترجمه محمد قاضی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

مارسل نیدرگانگه

Marcel Niedergang

بیست کشور امریکای لاتین

Les 20 Amériques latines

چاپ و صحافی، چاپخانه سپهر

چاپ اول، تهران - تیر ماه ۱۳۵۶

چاپ دوم، تهران - دی ماه ۱۳۵۸

تعداد ۵۵۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است

فہرست نقشہ‌ها

صفحہ ۳۵	برزیل	۱
۱۵۱ »	آرژانتین	۲
۲۲۹ »	اوروگوئے	۳
۲۴۹ »	پاراگوئے	۴

فهرست

برزیل

۳۹	خدا برزیلی است
۴۲	استعمار، شکر، تمایز
۴۸	خون جوشان، اوروپره‌تو
۵۰	دم پدروی دوم
۵۷	ماجرای کائوچو
۶۰	میائوپائولوموتور محرك فدراسیون
۶۱	نخستین نشانه‌های محرك فردا
۶۶	یکصد و پنجاه میلیون مردم برزیل
۶۸	اوسرتائو
۷۱	اتحادیه‌های فتنه‌انگیز دهقانی
۷۷	کرانه شمال شرقی
۸۰	آمازونی
۸۴	جنوب
۸۷	ریو و میائوپائولو
۹۱	وارگاس یا بیست و پنج سال قدرت
۹۳	کارلوس لاسردا مرد شماره ۱ برزیل
۹۴	رفت و برگشتهای گتولیو وارگاس
۹۹	استادونوو یا سوسه فاشیسم
۱۰۲	هیچ کاری بی نظر ارتش انجام نمی‌شود
۱۰۴	آرامش بخش و عوام‌فریب

۱۰۹	برازیلیا موضوع تأمل و مایه نفاق
۱۱۳	خانینو کوادروس نامزد جارو به دست
۱۱۶	دیوانه ماتو گروسو
۱۱۸	صرفه جوئیها باید از مقرریاست جمهوری شروع شود
۱۲۳	نیروهای پشت پرده مرا مجبور به رفتن می کنند
۱۲۵	برزیل در آستانه جنگ داخلی
۱۳۰	پانزده ماه مارس
۱۳۳	به نام خدا و میهن
۱۳۶	نقش سیاه

آرژانتین

۱۵۴	هر چیزی به سمت مرکز امور تجارتي متمایل است
۱۵۷	مبارزه طرفداران وحدت و طرفداران فدراسیون
۱۵۹	وسعت خیال انگیز پامپا
۱۶۲	پاتاگنیا، نفت و گوسفند
۱۶۶	اسطوره پرونیستی
۱۷۰	پیروزی دسکامیزادوس یا بیجامگان
۱۷۶	جمله پردازیهای مبهم ژوستی سیالیستها
۱۷۹	تلاش برای تشکیل اتحادیه
۱۸۱	سقوط پوشو
۱۸۳	کلیسای آرژانتین خود را استیضاح می کند
۱۸۷	بساط پرون در میان خنده ها و مسخرگیها فرو می ریزد
۱۹۱	بتها می افتند ولی نمی میرند
۱۹۲	پیروزی طبقه متوسط
۱۹۵	سوسیالیستها، آنارشویستها، کمونیستها و رادیکالها
۲۰۰	اتحادیه عمومی کارگران رو در روی آتش
۲۰۶	بحران سی و هشتم شوم است
۲۱۰	کردوهای بسیار بسیار اصیل

۲۱۳	تحول کلیسا
۲۱۵	عملیات دوم دسامبر

اوروگونه

۲۳۸	گذشته‌ای طولانی و شگفت‌انگیز از خون و درد ورنج
-----	------------------------------------------------

پاراگونه

۲۵۳	این بیابان زمردین بی‌هیچ آبادی و حتی بی‌هیچ کوره راهی
۲۵۶	جنگ خونین چاکو
۲۶۰	وابستگی اجتناب‌ناپذیر به آرژانتین
۲۶۲	بیست و دو رئیس‌جمهور درسی و یک سال
۲۶۶	بهشتی همچنان مفقود
۲۶۸	بوی مبهم تجزیه

فهرست نقشه‌ها

صفحه ۳۵	برزیل	۱
۱۵۱ »	آرژانتین	۲
۲۲۹ »	اوروگونه	۳
۲۲۹ »	پاراگونه	۴

مقدمه مترجم

در مورد کشورهای امریکای لاتین و درباره تشریح اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آنها تا کنون علاوه بر مقالاتی که گاه و بیگاه در مجلات ماهانه و هفتگی و در روزنامه‌ها به چاپ رسیده، چندین کتاب نیز به فارسی ترجمه و منتشر شده ولی هیچ کدام چندان جامع و کامل نبوده است که اطلاعات کافی درباره همه آن کشورها بدست بدهد؛ به این جهت، وقتی سال گذشته پیشنهاد ترجمه این کتاب از طرف شرکت انتشارات خوارزمی به اینجانب شد و من به مطالعه آن پرداختم آنقدر کتاب را جالب توجه و آموزنده یافتم که با آنکه تازه بعد از یک عمل جراحی خطرناک (سرطان حنجره) از بیمارستان مرخص شده بودم و دوران نقاهت را می‌گذراندم جواب موافق دادم و تصمیم به ترجمه آن گرفتم.

برای اثبات اهمیت اثر و جالب توجه بودن آن همین قدر کافی است که بگوئیم متن اول آن — که اصلاً به زبان فرانسه است — وقتی در ۱۹۶۲ در فرانسه انتشار یافت مورد استقبال شدیدی قرار گرفت و به چندین زبان ترجمه شد، از جمله ترجمه انگلیسی آن در ۱۹۶۳ منتشر گردید، و دیری نپائید که همین ترجمه در ۱۹۷۱ در سری کتابهای انتشارات «پنگوئن» که یکی از مؤسسات معروف طبع و نشر اروپاست به صورت کتاب جیبی درآمد و یکی از پرفروش‌ترین کتابهای این سری بود، چنانکه چندین بار در چندین صد هزار نسخه تجدید چاپ شد. در ضمن، نویسنده کتاب چندی پس از چاپ اول اثرش در آخرین چاپ متن فرانسه آن، که این ترجمه از روی آن صورت گرفته است، آخرین تحولات سیاسی و اجتماعی کشورهای امریکای لاتین را تا زمان تجدیدنظر در کتابش یعنی تا ۱۹۷۱ منعکس کرده است.

نویسنده کتاب - مارسل نیدرگانگ^۱ - که ظاهراً آلمانی اصل است یکی از نویسندگان برجسته روزنامه معروف «لوموند»^۲ و از کارشناسان معروف در امور سیاست جهانی است که سالهاست به عنوان خبرنگار و نویسنده مقالات سیاسی با آن روزنامه تشریک مساعی می کند و قبلاً نیز ده سال باروزنامه دیگر فرانسوی - فرانس سوار^۳ - همکاری داشته است. تخصص نیدرگانگ بیشتر در شناخت و تحلیل اوضاع کشورهای امریکای لاتین است، چون قسمت اعظم از دوران روزنامه نگاری خود را در آن قاره پرمساجرا که مرکز اغتشاشها و کودتاهای نظامی است گذرانده و از نزدیک شاهد یک یک تحولات سیاسی و اجتماعی آنجا بوده است. مقالات و بحثهای تحلیلی او در مورد کشورهای امریکای لاتین که بطور مرتب در روزنامه بیطرف «لوموند» منتشر می شود انعکاس جهانی دارد و چندان متین و مستند و نافذ است که بی اغراقی راه و روش بسیاری از متفکران عالم سیاست را تغییر داده است. به همین جهت این کتاب سه جلدی که حاصل تجربیات و مشاهدات سالهای دراز اقامت نویسنده در کشورهای امریکای لاتین و نتیجه تحقیقات او در آن باره است بی شک یکی از اسناد و مآخذ معتبر تحقیق و بررسی در مورد این قاره پرتلاطم بشمار می رود.

این کتاب همانگونه که در بالا به آن اشاره شد در سه جلد تنظیم و تدوین یافته که جلد اول آن شامل کشورهای برزیل و آرژانتین و اوروگوئه و پاراگوئه یعنی کشورهای حوزه اقیانوس اطلس یا کشورهای شرقی قاره امریکای جنوبی است؛ جلد دوم کشورهای حوزه جبال آند یعنی شیلی و بلیوی و پرو و اکوادور و کلمبیا و ونزوئلا را دربر می گیرد؛ و جلد سوم شامل مکزیک و شش جمهوری کوچک امریکای مرکزی یعنی گواتمالا و هندوراس و السالوادور و نیکاراگوا و کستاریکا و پاناما و سه کشور حوزه کارائیب یعنی جمهوری هائیتی و جمهوری دمی نیکن و کوبا است.

عجب آنکه در این اثر براستی جامع، از سرزمین پربرکت گویان^۴ که از قدیم به صورت مستعمره بین سه دولت انگلیس و هلند و فرانسه تقسیم شده

1. Marcel Neidergang

2. Le Monde

3. France Soir

4. Guyane

و از پورتوریکو^۵ که جزیره آبادی است در شمال امریکای جنوبی و مشرق هائیتی و نیز از بلیز^۶ که ظاهراً قسمتی از خاک هندوراس اصلی و مورد ادعای جمهوری گواتمالا است و قبلاً نیز به نام هندوراس انگلیس خوانده می‌شد، نامی برده نشده است. همچنین از عده‌ای جزایر کوچک دریای کارائیب و آنتیل که هنوز مستعمره کشورهای انگلیس و فرانسه و امریکا هستند ذکری به میان نیامده است. ظاهراً این سکوت یا این عدم توجه به این سبب است که سرزمینهای نامبرده تا زمان تألیف کتاب همه مستعمره بوده‌اند و بعضی از آنها هنوز هم هستند، و چون نظر نویسنده بیشتر به تحولات سیاسی و اجتماعی کشورهای مستقل قاره امریکای جنوبی است و چندان در بند تشریح اوضاع جغرافیائی آن کشورها نبوده است، و طبعاً مستعمرات چندان دستخوش تغییر و تحول نیستند که بحث درباره آنها ضرورتی پیدا کند لذا خویشتن را از اشاره به آن سرزمینها بی‌نیاز دانسته است. لیکن به هر حال چون مناطق نامبرده جزو قاره امریکای جنوبی و مرکزی هستند و آشنائی با وضع فعلی و گذشته آنها برای خوانندگان خاصه از نظر تکمیل معلومات ایشان در مورد امریکای لاتین خالی از فایده نیست حق این بود که نویسنده محترم به معرفی و تشریح وضع سیاسی و اجتماعی آنها نیز می‌پرداخت. در اینجا من برای رفع این نقیصه جزئی و برای تکمیل این اثر ارزنده که از هر جهت قابل توجه است و مرا در ریخ آمد از اینکه حتی همین لکه کوچک برداشن آن بنشیند با مراجعه به تازه‌ترین مراجع روز آخرین اطلاعات راجع به مهمترین آن سرزمینها را کسب کردم که اینک در زیر می‌آورم:

فلات گویان سرزمین کوهستانی وسیعی است در شمال امریکای جنوبی که در بین کشور ونزوئلا در مغرب و کشور برزیل در مشرق واقع است و چنانکه گفتم به سه قسمت تقسیم شده است:

گویان انگلیس به مساحت ۲۱۵,۰۰۰ کیلومتر مربع و ۷۴۲,۰۰۰ نفر جمعیت که مرکز آن جورج‌تاون^۷ و زبان مردم آن انگلیسی است. محصولات عمده آن نیشکر و برنج است و مخصوصاً معدن بوکسیت فراوان دارد. این

سرزمین بدو^۸ به دولت هلند تعلق داشت، لیکن انگلیسیها در ۱۷۹۶ هلندیها را از آنجا بیرون رانده آن سرزمین را به تصرف خود درآوردند و در ۱۸۰۳ رسماً مستعمره انگلستان شناخته شد. در ۱۹۶۶ به استقلال رسید و از ۱۹۷۰ رسماً به صورت یکی از جمهوریهای مستقل امریکای جنوبی درآمد و اکنون در جامع کشورهای مشترک المنافع نیز عضویت دارد.

گویان هلند یا سورینام^۹ که از ۱۹۵۴ خودمختاری پیدا کرده است سرزمینی است به مساحت ۱۴۲,۸۲۲ کیلومترمربع، با چهارصد هزار نفر جمعیت که مرکز آن پاراماریبو^{۱۰} و آب و هوای آن استوایی یعنی گرم و مرطوب است. در شمال آن دشتی باتلاقی واقع شده و معادن بوکسیت آن بسیار مهم است، چنانکه سومین تولیدکننده بوکسیت در جهان محسوب می شود.

گویان فرانسه که بین سرزمین سورینام یا گویان هلند و کشور برزیل واقع شده است و از ۱۹۴۶ رسماً به صورت یکی از ایالات ماورای بحار فرانسه اداره می شود سرزمینی است به مساحت ۹۱,۰۰۰ کیلومترمربع و ۴۴,۳۹۲ نفر جمعیت و مرکز آن کاین^{۱۱} است. این سرزمین مدتها خالی از سکنه بود و فرانسویان تا چندی پیش زندانیان محکوم به اعمال شاقه را به آنجا منتقل می کردند و زیر نظر زندانبانان به کار زراعت و آباد کردن اراضی بایر وامی داشتند. گویان فرانسه سرزمینی است جنگلی و مستعد برای کشاورزی و فرانسویان برای احیای آنجا زحمت فراوان کشیده اند. بیشتر سکنه این کشور در «کاین» که پایتخت است متمرکز شده اند. رگه های معدن بوکسیت در آنجا به وفور یافت می شود و یکی از مراکز مهم تهیه کودشیمیائی برای کشاورزی نیز هست. بلیز یا هندوراس انگلیس که بر ساحل دریای آنتیل واقع است سرزمینی است مستعد به مساحت ۲۲,۹۶۵ کیلومترمربع و ۱۳۰,۰۰۰ نفر جمعیت و مرکز آن بلموپان^{۱۱} است. محصولات عمده آن مرکبات و نوز و نیشکر است. این کشور از ۱۹۶۴ به خودمختاری رسیده است، مع هذا مورد ادعای جمهوری گواتمالا قرار گرفته و در این اواخر درگیریهای بین گواتمالا و دولت انگلستان بر سر آن منطقه روی داده است.

8. Suriname

9. Paramaribo

10. Cayenne

11. Belmopan

پورتوریکویا به تلفظ انگلیسی و اسپانیایی آن پوئرتوریکو^{۱۲} یکی از جزایر آباد و پربرکت آنتیل واقع در مشرق جزیره هائیتی است که ۸,۸۹۷ کیلومتر مربع مساحت و بالغ بر ۲,۷۲۳,۰۰۰ نفر جمعیت دارد و لذا با جمعیت نسبی ۳۰۷ نفر در هر کیلومتر مربع از نقاط پرجمعیت دنیا بشمار می‌رود. پورتوریکو از مراکز مهم تولید نیشکر و کاکائو و توتون و قهوه و میوه است و همه محصولات آن به ایالات متحد آمریکا صادر می‌گردد. این سرزمین از ۱۵۱۱ تا ۱۸۹۸ جزو مستعمرات اسپانیا بود و تلاش مکرر هلندیها و انگلیسیها برای بیرون راندن اسپانیاییها از آنجا با شکست مواجه شد، تا در اواخر قرن نوزدهم در نتیجه جنگی که بین آمریکا و اسپانیا در گرفت پورتوریکو به ضمیمه کوبا و فیلیپین به آمریکا واگذار شد. کوبا و فیلیپین به استقلال رسیده‌اند ولی پورتوریکو همچنان وابسته به آمریکا است و با اینکه در ۱۹۴۸ عنوان خودمختاری به آن داده شده است هنوز عده زیادی آن را جزو یکی از ایالات آمریکا به حساب می‌آورند. در حال حاضر پورتوریکو نماینده‌ای در مجلس نمایندگان آمریکا دارد که از حق رأی دادن محروم است و نیز اهالی پورتوریکو حق شرکت در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا را ندارند.

*

در مورد ترجمه این کتاب لازم به توضیح می‌دانم که چون نویسنده دانشمند آن به هر حال روزنامه‌نگار است و عنوان نویسنده بر معنای هنری کلمه نمی‌توان بر او اطلاق کرد شیوه نگارشش در متن کتاب پیچیده و مغلق و فاقد روانی و زیبایی یک اثر هنری است و بیشتر یک سبک روزنامه‌ای پر تعقید و ابهام در پیش گرفته است، و من در ترجمه آن به فارسی تا آنجا که مقدور بود و به امانت خلل وارد نمی‌آورد کوشش کردم از آن شیوه اجتناب کنم و شیوه‌ای روان‌تر و آسان‌تر برگزینم تا خواننده فارسی زبان بی‌آنکه مجبور باشد با زبان مغلق و با لحن خشن و روزنامه‌ای نویسنده سر و کار داشته باشد فارغ از تعقیداتی که در متن فرانسه وجود دارد تمام توجه خود را بر مطالب و موضوعات جالب توجه و آموزنده کتاب متمرکز کند و در هیچ جا ثقل و ابهام عبارات موجب وقفه و نکث ذهنی او نشود.

وقتی سال گذشته شرکت انتشارات خوارزی ترجمه این کتاب را به من پیشنهاد کرد و من پذیرفتم کتاب دیگری به نام امریکای لاتین، نوشته کارلتن بیلز^{۱۳} به ترجمه و. ح. تبریزی را که ظاهراً یکی از موفق‌ترین کتابهای فارسی در این زمینه بوده است در اختیار من گذاشت تا من ضمن کار خود اطلاعاتی درباره امریکای لاتین بدست بیاورم و با یک سابقه مفید و جامع ذهنی بکار پردازم و لاجرم زحمتم با توفیق و اصالت بیشتری همراه باشد. من در مورد بسیاری از اصطلاحات و نامهای اماکن و اشخاص از آن کتاب بهره‌ وافر گرفتم، خاصه اینکه اطلاع یافتن مترجم کتاب با زبان اسپانیائی آشنا است و سالها در امریکای لاتین بسر برده است. با این همه، در بسیاری از موارد ناچار شدم تلفظ اسامی را به همان نحو که در زبان فارسی مصطلح است و ظاهراً باید مأخوذ از زبان فرانسه باشد. در متن فارسی کتاب بیاورم، چون این شبهه برایم حاصل شد که اگر از این شیوه عدول کنم چه بسا خوانندگان فارسی‌زبان که بیشتر از طریق روزنامه‌ها با این نامها آشنا شده‌اند چنین پندارند که اینها اسامی محلها و آدمهای جدیدی است که خود با آنها آشنا نبوده‌اند و با نامهایی که خودشان صورت فرانسوی یا انگلیسی آن را در ذهن دارند متفاوتند. به عبارت بهتر، من تلفظ اسامی معروف در زبان فارسی را بر تلفظ درست اسپانیائی یا پرتغالی نام اماکن و اشخاص ترجیح دادم، و این کار را نیز به پیروی از همان سبک و سیاقی کردم که در مورد نثر سنگین و پرتعقید کتاب یادآور شدم تا خواندن نامهای ناآشنا با تلفظ نامانوس اسپانیائی و پرتغالی موجب بروز وقفه در خواندن ترجمه و مانع فهم و درک آسان و روان مطالب کتاب نشود. امید که خوانندگان عزیز معذورم دارند و چنانچه به معایب یا اشتباهاتی در مجموع برسی‌خورند به‌اجر زحمتی که در این راه کشیده‌ام بر من ببخشایند.

مترجم

مقدمه نویسنده

امریکای لاتین از رود «ریوگرانده»^۱ حد فاصل بین دنیای مافوق صنعتی و منطقه عقب مانده در حال توسعه شروع می شود و به دماغه ای که ماژلان^۲ به غلط آن را ارض النار یا سرزمین آتش نام نهاده است ختم می گردد. این سرزمین از ۳۲ درجه عرض شمالی تا ۴۵ درجه عرض جنوبی، یعنی از مرز شمالی مکزیک تا اراضی جنوبی شیلی و آرژانتین در پهنه ای به مساحت ۲۱,۱۷۳,۰۰۰ کیلومتر مربع گسترده است، و در نتیجه نزدیک به پانزده درصد سطح کره زمین را اشغال کرده است. از نظر جغرافیائی تعریف این منطقه واحد آسان می نماید، اما این وحدت فقط ظاهری است، هرچند بیشک جنبه های مشترک متعددی چه از نظر تاریخی و سیاسی و فرهنگی و چه از نظر اقتصادی و اجتماعی در آن بچشم می خورد. تمدنهای درخشانی که همه اسرار آنها هنوز برای ما کشف نشده در این شبه قاره که در ۱۴۹۲ به وسیله کریستف کلمب کشف شد وجود داشته است. «آزتک»^۳ ها، «مایا»^۴ ها، «چیچا»^۵ ها یا «اینکا»^۶ ها، آخرین وارثان تمدنهای پیش از کشف کریستف کلمب که بعضی از بقایای آنها تا سال قبل از میلاد مسیح قدمت دارد آثار قابل توجهی در سنگ و فلز از خود بجا گذاشته اند. افسانه قاره نوظهور در برابر کاوشهای باستانشناسی مقاومت نکرد. این امریکای دیگر، یعنی امریکای لاتین که اسپانیائی یا پرتغالی و سپس در عین لاتینی بودن امریکائی شد در همان دم

1. Rio Grande

۲. Magellan دربانورد پرتغالی که در ۱۵۲۰ دماغه منتهی الیه قاره امریکای جنوبی را کشف کرد و به نام خود او به دماغه ماژلان معروف شد. او نخستین کسی است که سفر به دور دنیا را عملی کرد و در فیلیپین به دست وحشیان کشته شد. (۱۴۸۰-۱۵۲۱)

3. Aztèques

4. Mayas

5. Chibchas

6. Incas

که به استقلال می‌رسید خواست وحدت سیاسی خود را نیز پی بریزد. لیکن یک قرن پیش از اینکه در افریقا نیز چنین اتفاقی روی بدهد عاقبت مرزهای استعماری تبدیل به مرزهای ملل مختلفی شدند که نسبت به حاکمیت خود تعصبی شدید داشتند. امروزه هنوز اختلافات مرزی متعددی باقی است که همسایگان هم‌خون را باهم دشمن کرده است، همسایگانی که پس از سالهای دراز نگرستن به ایالات متحد امریکا یا به اروپا، تازه کم کم دارند به ماهیت خود پی می‌برند.

گسترش تدریجی جمعیت در همه جای این شبه‌قاره تحت یک نظم و اسلوب و به یک آهنگ نبوده است. در آرژانتین، اوروگوئه، شیلی، برزیل، ونزوئلا، کلمبیا، جزایر آنتیل، پاناما و کستاریکا اکثر سکنه اصلاً اروپائی و گاه نیز افریقائی هستند. برعکس، در مکزیک، در مابقی امریکای مرکزی و در اکوادور و پرو و بلیوی و پاراگوئه توده سکنه از نژاد سرخپوستان خود امریکا هستند. پرتغالیها که نخستین مهاجرنشینان و استعمارگران سواحل برزیل بودند هرگز از اختلاط با سرخپوستان بومی و تشکیل یک نسل دورگه کراهتی نداشتند، و حال آنکه استعمارگران اسپانیائی بسیار مقیدتر و خوددارتر بودند و در پی‌ریزی یک جامعه فئودال و گاه نژادپرست دست داشتند. لیکن این قاعده فی‌نفسه کلی نیست. دورگه‌سازی در شمال قاره، از جمله در مکزیک، ونزوئلا و کلمبیا شدید بوده ولی در کشورهای دیگر منطقه جبال آند نسبتاً ضعیف و حتی گاهی نزدیک به صفر بوده است.

ورود سیاهان به سبب رواج شدید تجارت برده در قسمت سواحل دریای کارائیب امریکای مرکزی و جزایر آنتیل و در سواحل اقیانوس اطلس در بخش شمالی امریکای جنوبی و برزیل فراوان بوده است. مهاجرت شدید اروپائیان نیز بخصوص از اواخر قرن نوزدهم به بعد، تناسب جمعیت کشورهای آرژانتین و شیلی و اوروگوئه و قسمت جنوبی برزیل را برهم زده است. مهاجر-نشینهای ژاپونی نیز به تعداد زیاد و یکدست در قرن بیستم بخصوص در برزیل رواج یافته و کم کم به کشورهای همجوار آن مثلاً به بلیوی رخنه کرده است. دوزبان اصلی، اسپانیائی و پرتغالی، مسلماً از ریشه لاتین هستند، و زمامدارانی که به حق خود را وابسته به فرهنگ مغرب‌زمین می‌دانند به «لاتینی»

بودن خود می‌بالند، هرچند چنین اصالتی مشکوک است و نیاز به اثبات دارد. در حقیقت نزدیک به سی میلیون سرخپوست هم‌اکنون به زبانها و لهجه‌هایی صحبت می‌کنند که بعد از فتوحات اسپانیاییها هنوز زنده مانده‌اند. و بالاخره با اینکه تلاشهای مجدانه‌ای در بیشتر نقاط در راه مبارزه با یسوادی بعمل آمده هنوز عده زیادی از مردم در بسیاری از کشورهای این شبه‌قاره حتی به ابتدائی‌ترین مراحل آموزش و پرورش دست نیافته‌اند.

این حکم بدون شک در مورد مذهب نیز صادق است. به‌طور کلی مذهب کاتولیک مذهب بی‌رقیب دویست‌میلیون امریکائی‌لاتین است. در واقع ورود روزافزون کلیساها و هیأت‌های مذهبی امریکای شمالی یکی از جلوه‌های پیشرفت سریع اسپریالیسم یانکی در شبه‌قاره است. کلیسای کاتولیک پس از اینکه مدتهای مدیدی با طبقات محافظه‌کار حاکم سازش و همکاری داشت بالاخره در صدد تجدیدنظر در رویه خود برآمده، لیکن این تغییر جهت با آنکه جالب است محدود است و از طرف اشرافیتی که اکثریت آن بیمناک از هر نوع تغییرند شدیداً با آن مبارزه می‌شود. دیدار پاپ پل ششم از بوگوتا (پایتخت کلمبیا) در ماه اوت ۱۹۶۸، و کنفرانس دوم کلیسائی در مدلین، در کشور کلمبیا، گرایشهای نوظهور در بطن کلیسا بر اثر لزوم اجرای تصمیمات واتیکان دوم و مشکل دردناک انتخاب از بین دو راه‌حلی را که در جلو پای مردان با حسن‌نیت‌گشوده است—یعنی بین اصلاح‌طلبی غیر مؤثر و انقلاب که ناگزیر با خشونت همراه است—به‌طرز روشن آشکار ساختند. از نظر صرفاً مذهبی کمبود فوق‌العاده کشیش محسوس است (در ۱۹۵۶ برای هر ۵,۶۰۰ نفر یک کشیش وجود داشته است) و در بسیاری از موارد، از جمله در امریکای مرکزی و جزایر آنتیل و کشورهای حوزه جبال آند و برزیل، آئین کاتولیک به معتقدات سرخپوستی یا به کیشهای پرستش اشیا و حیوانات که خاص بردگان سیاه سابق است اضافه شده است. بالاخره برگرداندن توده‌های شهرنشین از آئین مسیح بخصوص سرعت گرفته است.

رؤیای بولیوار در قرن نوزدهم چندسالی پیش نپائید. از مشخصات مسلم سالهای وسط قرن بیستم غلیان هواداری از امریکا بر اثر نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم ایالات متحد بود که علاقه‌مند بود نظارت خود را بر منطقه‌ای

که آن را منحصرأ جزو حوزه نفوذ خود می دانست بهتر تأمین کند. طرح جاه طلبانه «اتحاد برای ترقی» که مرحوم جان اف. کندی در ۱۹۶۱ عرضه کرد به دلایل زیادی که بعضی از آنها را به آسانی می شد پیش بینی کرد به شکست انجامید. لیکن در عین حال فکر یک تعاون ضروری بر اثر اعمال نفوذ بعضی از زمامداران روشندل و دوراندیش امریکای لاتین نکات زیادی را مشخص نموده است. شرکت مبادلات آزاد امریکای لاتین، (A.L.A.L.C.) که به موجب پیمان مونته ویدو بوجود آمده بر اثر خودداری کشورهای قویتر چون آرژانتین، که می خواهند بدو وضع خود را تأمین کنند و پیش از اینکه مصمانه دست به یک کار مشترک اقتصادی بزنند بازرگانی خارجی خود را راه بیندازند، بزحمت پیشرفت می کند. از طرفی ایجاد بازار مشترک امریکای لاتین که در آوریل ۱۹۶۷ در کنفرانس «پونتا دل است»^۷ درباره آن تصمیم گرفته شد و قرار شد در ۱۹۸۵ دایرگردد با مشکلات و موانع روانی و فنی و اقتصادی و سیاسی زیادی برخورد کرده است. در عوض، بازار مشترک امریکای مرکزی هر چند هنوز بطور جدی نتوانسته است تغییری در وضع اقتصادی جمهوریهای کوچک شبه جزیره بدهد و عملاً کاری برای بهبود سطح زندگی توده های فقیر انجام نداده است با ارائه چند نتیجه مثبت چشمگیر نتوانسته است ارزش خود را ثابت کند. به تحریک و تشویق زمامداران شیلی و کلمبیا گروه همکاری اقتصادی کشورهای «آند» نیز به نوع تازه ای دست به تلاش و کوشش زده است، اما پیشرفتهای آن هم به مسأله ادعای بلیوی به دست یافتن به دریای آزاد و به مشکل خودداری وتعلل ونزوئلا که در آنجا فشار امپریالیسم امریکا بخصوص بسیار قوی است برخورد کرده است. در واقع مسأله اساسی مطرح شده بر اثر لزوم توسعه اقتصادی کشورهای امریکای لاتین روشن است: مسأله این است که بدانیم آیا تقویت واقعی اقتصاد و حاکمیت سلل امریکای لاتین امکان پذیر است یا منظور فقط تسهیل سلطه هرچه بیشتر ایالات متحده امریکا بر آن کشور-هاست. در وضع فعلی، فرض دوم به واقعیت نزدیکتر است. ماهیت روابط بین دو نیمکره که در شکست طرح کندی سهمی داشته در واقع تغییری نکرده است. «اتحاد برای ترقی» نقشه اش این بود که در ظرف مدت ده سال مبلغ

بیست میلیارد دلار به کشورهای امضاکننده اتحادنامه به صورت وام کلی یا به شکل سرمایه‌گذاریهای خصوصی اختصاص بدهد. امضاکنندگان نیز به نوبه خود متعهد می‌شدند که در کشورهای خود اصلاحات ارضی را به مرحله اجرا درآورند، بیسوادی را حداکثر تا ۱۹۷۰ ریشه کن سازند و برحد متوسط درآمد سالانه خود بیفزایند. طبعاً کشور کوبا که از ۱۹۶۵ به آن طرف کارشناسان C.E.P.A.L. (کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین) و بعضی از مسؤولان دولت امریکا ترانزنامه آن را منفی تشخیص دادند مشمول این برنامه کمک نمی‌شد. آقای کاوی اولیور^۸ معاون وزارت امور بین دول امریکائی ایالات متحد امریکا در ۱۹۶۸ تصدیق کرد که کمک مالی واشینگتن به کشورهای امریکای لاتین «نسبت به بازدهی که ایالات متحد امریکا از آن بدست می‌آورد نسبتاً ناچیز است». به قول کاوی اولیور رقم کل سرمایه‌گذاری به نام «اتحاد برای ترقی» در ۱۹۶۸ برابر با ۱/۶ در هزار درآمد خالص ملی ایالات متحد امریکا، و کمک مالی معوض به کشورهای امریکای لاتین گویا فقط معادل ۶ در هزار درآمد خالص ملی ایالات متحد بوده و پیداست که این ارقام بسیار کم است. مجموع کمکهای ایالات متحد امریکا توسط «اتحاد برای ترقی» از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۸ فقط بر ۶/۷٪ کل سرمایه‌گذاریهای انجام شده در امریکای لاتین بالغ گردیده است. در همان حین، آقای گالوپلازا^۹ دبیر کل سازمان کشورهای امریکائی طی اخطار غم‌انگیزی به ایالات متحد امریکا اعلام کرد که اصلاً وجود خود «اتحاد برای ترقی» در معرض خطر است. او که رئیس‌جمهور سابق اکوادور هم بود اعلام داشت: «هر کاهش تازه‌ای در کمکهای بین‌المللی ممکن است به فاجعه‌ای منجر شود. نسل جوان در برابر خندق هر دم عمیق‌تری که بین ملت‌های توسعه‌یافته و ملت‌های در حال توسعه نه تنها در زمینه درآمد مالی بلکه از لحاظ ترقیات علمی و فنی نیز بوجود آمده تاب و توان از دست داده است و در حال طغیان است.»

در ۲۲ سپتامبر ۱۹۶۷ در ریودوژانیرو، آقای دیوید را کفلر^{۱۰} رئیس و صاحب «چیس مانهاتان بانک»^{۱۱}، یکی از سه بانک بزرگ و خصوصی در ایالات متحد امریکا، دفاع پرشوری از تجارت آزاد در کشورهای در حال توسعه

8. Covey Oliver

9. Galo Plaza

10. David Rockefeller

11. Chase Manhattan Bank

کرد و ضمن دفاع از نظریاتش گفت: « کمک خصوصی خارجی برای بالا بردن سطح اقتصاد کشورهای فقیر ضروری است» و نیز « سرمایه‌گذاریهایی خصوصی خارجی در واقع به منزله کاتالیزوری است که برای مدرنیزه کردن اقتصاد ایشان لازم است». در این نحوه دید رئیس بانک «چیس مانهاتان» یک عامل اصلی در نظر گرفته نشده و آن این است که: در کشورهای در حال توسعه، که اکثریت قریب به اتفاق کشورهای امریکای لاتین از آن زمره‌اند، اختلاف بین تجارت عمومی و تجارت خصوصی نیست بلکه بین منافع ملی و منافع بیگانه است. سرمایه‌گذاریهایی خارجی نمی‌توانند کمکی به توسعه امریکای لاتین بکنند، مگر اینکه در یک طرح ملی توسعه بکار گرفته شوند و جهت سیر آنها در جهت ارتقای سطح اقتصاد ملت استفاده‌کننده از آن سرمایه‌ها باشد.

اکثریت قریب به اتفاق ملتهای امریکای لاتین اقتصادی دارند که جنبه مشخصه آن تحت‌تأثیر بازارهای خارجی بودن است.

اقتصاد ایشان به سبب اینکه به‌صورت یک یا دو ماده خام وابسته است تعادلی ناپایدار دارد. هرگاه به آمارهای سازمان ملل متحد راجع به حد متوسط صادرات چند کشور امریکای لاتین از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۳ مراجعه کنیم مشاهده خواهیم کرد که غلات و گوشت و چرم ۴۴٪ صادرات آرژانتین را تشکیل داده و قهوه ۵۴/۲٪ صادرات برزیل یعنی کشوری بوده که فقط از ۱۹۳۰ شروع به صنعتی‌شدن کرده است. مسلماً این درصدها در مورد کشورهای ضعیفتر بسیار بیشتر است، مثلاً بلیوی ۶۱/۴٪ قلع، کلمبیا ۷۱/۷٪ قهوه، شیلی ۶۶/۳٪ مس، اکوادور ۶۱/۲٪ سوز، گواتمالا ۶۱/۸٪ قهوه، هائیتی ۵۰/۴٪ قهوه، هندوراس ۴۶/۶٪ سوز، جمهوری دسی‌لیکن ۴۶/۴٪ شکر، اوروگوئه ۵۴/۹٪ پشم، ونزوئلا ۹۱/۹٪ نفت صادراتشان را تشکیل می‌دهد. مکزیک و پرو دو کشوری هستند که دامنه وسیعتری در فراورده‌های صادراتی دارند ولی باز محصولات آنها مواد خام است (مکزیک سرب دارد و روی و مس و نفت و پنبه و قهوه، و پرو سرب دارد و مس و آهن و نفت و پنبه و شکر). ونزوئلا هم کشوری است که وابستگی صادرات تک محصول آن یعنی نفت از همه قویتر است ولی مورد او یک مورد خاص استثنائی است، زیرا تجارت و تولید نفت تابع تغییراتی که در اکثر محصولات بنیادی

امریکای لاتین مؤثرند نیست. اصولاً به استثنای بازارهای نفت و موز همه بازارهای دیگری که در آنها محصولات بنیادی کشورهای امریکای لاتین معامله می‌شود ناپایدار و متزلزل هستند. بدین جهت عجیب نیست اگر اغلب کشورهای امریکای لاتین از دردهای زیر رنج می‌برند: کسری موازنه در پرداختهای خارجی، نقصان ذخیره‌ها، تقلیل واردات، عدم تعادل مالیه عمومی ناشی از برداشت قسمت عمده درآمدهای حاصل از صادرات. در ظرف ده سال از نسبت بین قیمت‌های مواد اولیه و قیمت‌های اجناس ساخته شده ۲۶٪ کم شده و این نقصان بیشتر ناشی از افزایش بهای اجناس ساخته شده است. به عقیده ایولا کوست^{۱۲}: «اقتصادهای کشورهای امریکای لاتین به سبب پیش‌آمدن فرصت‌های کم و بیش مساعد توسعه یافته، اما به سبب فقدان صرفه‌جویی قادر نبوده‌اند خود را به حد نصاب درآمد سرانه‌ای برسانند که بتوانند قدم در راه توسعه خود به خودی بگذارند. در عصری که تکنیک به منتهای قدرت خود رسیده و منابع انرژی غیر محدود بنظر می‌رسند نشستن به انتظار اینکه اقتصادهای امریکای لاتین تنها به انگیزه قوانین بازار توسعه پیدا کنند به منزله این است که آنها را به رکود محکوم کرده باشیم». در حقیقت، میزان صرفه‌جویی در بسیاری از کشورها رضایت‌بخش بوده است، لیکن بهای این صرفه‌جویی بر اثر نوسان قیمت‌های ارز بطور محسوسی تقلیل پیدا می‌کند و این تقلیل از امکان جلب سرمایه‌های جنسی خارجی (تجهیزات و ماشین‌آلات) می‌کاهد. عقیده‌ای مشابه عقیده لاکوست توسط کارشناسان C. E. P. A. L. (کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین) در روز قبل از تشکیل کنفرانس جهانی دهلی نو درباره تجارت و توسعه ابراز شده است، بدین شرح: «خشکی و عدم تحرک صادرات امریکای لاتین تلاشهایی را که باید به منظور ازدیاد صرفه‌جویی ملی و بالا بردن ظرفیت تولید انجام بگیرد بی‌ثمر خواهد گذاشت. بدون یک همکاری مؤثر مالی خارجی که موجب شکوفائی و تنوع صادرات خواهد بود تسریع در تشکیل سرمایه و در افزایش منابع عملاً غیرممکن است. هرگاه مسأله روابط اقتصادی و مالی را با بقیه نقاط دنیا حل نکنند فرایند تکامل فاج خواهد گردید.» و برآستی شرکت امریکای لاتین در تجارت جهانی

از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۸ دائم روبه نقصان بوده است، چنانکه نسبت این شرکت که در سال ۱۹۵۳ معادل ۱.۰/۳٪ بود در ۱۹۶۶ به رقم ۶/۴٪ تنزل کرده بود.

یکی دیگر از علل اختلال عظیم در اقتصادهای امریکای لاتین بازگشت سودهای کلان حاصل به وسیله شرکت‌های عظیم خارجی است که از ثروتهای شبه‌قاره بهره‌برداری می‌کنند و سودهای بدست‌آمده را به اوطان خود برسی‌گردانند. تا ۱۹۳۰ ایالات متحده امریکا بطور کلی در بخش مواد اولیه و در مزارع بزرگ کشاورزی سرمایه‌گذاری می‌کرد و قسمت اعظم سودهای کلان خود را به امریکا برسی‌گرداند و هنوز هم برسی‌گرداند. در ۱۹۶۵ از مبلغ ۱,۱۶۰ میلیون سود حاصله، امریکا ۶۰۰ میلیون دلار آن را سرمایه‌گذاری کرد و ۸۶۹ میلیون دلار آن را به امریکا بازگرداند. برطبق آمارهای سازمان سل و اداره نظارت اقتصادی^{۱۳} و مجله «فورچون»^{۱۴} عواید تحصیل شده توسط تراستهای امریکای شمالی در امریکای لاتین بسیار بیش از عوایدی است که آن تراستها در خود ایالات متحده امریکا کسب کرده‌اند. طبق اظهار مجله دوپچه-آوسن پولیتیک^{۱۵} متعلق به آلمان شرقی «کمپانی استاندارد اویل نیوجرسی عواید بدست آمده‌اش در خود امریکا ۱۱٪ و در امریکای لاتین ۳۳٪ است. در ۱۹۴۸ کمپانی جنرال موتورز درآمدش در خود امریکا ۲۵٪ و در شعبه‌هایش در امریکای لاتین تقریباً ۸۰٪ بوده است. کمپانی آناکوندا کوپر^{۱۶} در شیلی ۲۰۰ برابر بیشتر از خود ایالات متحده امریکا سود بدست می‌آورد.» اقتصاددان شیلی موسوم به آلبرتو بالترا^{۱۷} حساب کرده است که انحصارگران امریکائی که بر تولید مس در کشور او نظارت دارند در سی سال اخیر دو میلیارد دلار سود برده‌اند. به موجب نوشته مجله اداره بازرگانی امریکا تحت عنوان «نظارت بر تجارت جاری»^{۱۸} بر سود شرکت‌های عمده امریکائی در ده سال اخیر ۹۰٪ در شیلی، ۳۰٪ در آرژانتین و نزدیک به ۹۰٪ در ونزوئلا افزوده شده است. بدین گونه امریکای لاتین دمی از فقیر شدن باز نایستاده و حال آنکه کمپانیهای

13. Economic Survey

14. Fortune

15. Deutsche Aussepolitik

16. Anaconda Copper Cie

17. Alberto Baltra

18. Survey of Current business

انحصارگر امریکایی همواره بر سود مالی و بر سلطه و نفوذ خود افزوده‌اند. این سلطه به طرز بسیار زننده با ارقام ذیل مبرهن است: از ۱۹۵ تا ۱۹۶۵ سرمایه‌گذاریهای معمول در امریکای لاتین توسط ایالات متحد امریکا بر ۳/۸ میلیارد دلار بالغ گردید. در همان مدت درآمد حاصله از سرمایه‌گذاریها که به امریکا عودت داده شد از رقم ۱۱/۳ میلیارد دلار گذشت. بنابراین ارقام بالا کسری معادل ۷/۵ میلیارد دلار به زیان ملت‌های امریکای لاتین نشان می‌دهند. آمارهای اداره بازرگانی واشینگتن و آمارهای تهیه شده توسط مجله «نظارت بر تجارت جاری» نیز نشان می‌دهند که ارزش محاسبه‌ای سرمایه ثابت متعلق به شعب تراست‌های امریکای شمالی در امریکای لاتین در ۱۹۵۷ بالغ بر ۷/۴ میلیارد دلار، و در ۱۹۶۳ بالغ بر ۸/۶ میلیارد دلار و در ۱۹۶۶ بالغ بر ۹/۸ میلیارد دلار بوده است. یعنی شرکت‌های عمده امریکائی مستقر در امریکای لاتین با آنکه سودهای حاصله را به کشور خود برمی‌گردانده‌اند موفق شده‌اند دائماً بر ارزش محاسبه‌ای سرمایه‌های خود بیفزایند.

واقعاً مقایسه این ارقام که نشان‌دهنده قدرت کشوری با تکنیک موفق است با ارقام روشن‌گر فقر عمیق امریکای لاتین دردناک است. تنها عامل واقعی که همه کشورهای امریکای لاتین در آن مشترکند عقب‌ماندگی است، و وحدت شبه‌قاره فقط در عدم توسعه آن است. شاید بجا باشد که معنی و مفهوم این واژه را بیشتر بشکافیم. بعضی از اقتصاددانان با توجه به توسعه قابل ملاحظه مکزیکی در مقایسه با توسعه ژاپون در سال‌های پنجاه معتقدند که این کشور موفق به «بیرون آمدن از چاله رکود اقتصادی» شده و از منطقه عدم توسعه به مفهوم کلاسیک آن خارج شده است. در عوض بعضی دیگر از اقتصاددانان، که در رأس ایشان سلسو فورتساده^{۱۹} دانشمند اقتصادی برزیلی و استاد یار دانشکده حقوق پاریس و رئیس سابق S.U.D.E.N.E. (مؤسسه توسعه ایالت نرداست برزیل) قرار دارد، مفهوم عدم توسعه را به فکر «دوالیسم استروکتورال» ربط می‌دهند و از آن زاویه که نگاه می‌کنند می‌گویند مکزیکی هنوز از بند عدم توسعه خلاص نشده است، برخلاف آرژانتین و اوروگوئه که در آنجاها وحدت بازار کار وجود دارد. کارلوس لاسردا^{۲۰} می‌گوید: «برزیل یک کشور

19. Celso Furtado

20. Carlos Lacerda

در حال توسعه نیست بلکه بطور نامساوی توسعه یافته است.» این فورمول فرماندار سابق گوانابارا^{۲۱} فقط یک بازی با لفظ نیست. مشخصات کلی فدراسیون برزیلی یعنی ایالات متحد برزیل آن کشور را بی چون و چرا و با رعایت نزاکت در کلام در زمره کشورهای در راه توسعه قرار می دهند، اما در آن کشور مناطقی هستند در حال توسعه سریع که با سایر مناطق توسعه نیافته همزیستی یا تعارض دارند. آنچه برای برزیل صادق است در مورد مکزیک و ونزوئلا و پرو و در مقیاسی محدودتر برای کلمبیانیز صادق است. در برابر تنوع فوق العاده آهنگ توسعه در امریکای لاتین و حتی در داخل بعضی کشورها، تفاوت فوق العاده سطوح زندگی وجود دارد. امریکای لاتین درست برعکس قاره ای است که تماماً خوشبخت و مرفه یا تماماً فقیر و بیچاره باشد. و بدیهی است که صرف نظر از جنبه سیاسی، کاریکاتورهای اقتصادی و اجتماعی در آن قاره فراوان است. بر طبق اطلاعات بدست آمده از ناحیه «بانک بین المللی برای تجدید بنا و توسعه» در سال ۱۹۶۷ تولید ناخالص ملی سرانه در آرژانتین ۶۵۰ دلار و در هائیتی ۷۰ دلار بوده است. مابین این دو سرزمین توان از پاناما (۴۰ دلار) و مکزیک (۴۳ دلار) و کلمبیا (۲۷۰ دلار) و اوروگوئه (۲۰۰ دلار) و اکوادور (۱۹۰ دلار) نام برد. کشورهای پاراگوئه و اوروگوئه و هائیتی در آن زمان در مورد تولید ناخالص سرانه در حال تنزل و عقب نشینی بودند. هندوراس و جمهوری دمی نیکن و کستاریکا «درجا می زدند» و بقیه در حال توسعه و پیشرفت نسبی بودند.

وقتی در مجموع به امریکای لاتین بنگریم بیشتر مشخصات و خصوصیات عدم توسعه را در آن می بینیم: تغذیه غیر کافی یا نامتناسب، حیف و میل یا بی بهره گی از منابع طبیعی ثروت، بازده ضعیف کشاورزی، صنعتی شدن غیر کافی یا غیر کامل، وابستگی اقتصادها به قدرتهای خارجی، چهارچوبهای باستانی اقتصادی و اجتماعی، عدم استفاده کلی از نیروی انسانی، بالا بودن میزان بیسوادی و افزایش جمعیت از آن جمله اند. در ۱۶۵۰ تمام جمعیت امریکای لاتین ظاهراً از ۱۲ میلیون تجاوز نمی کرد. در ۱۹۵۰ این جمعیت به ۱۶۳ میلیون رسیده و در ۱۹۶۷ از مرز ۲۱۰ میلیون گذشته بود از هم اکنون همگان

معتقدند که در ۱۹۸۰ این جمعیت به ۲۹۷ میلیون خواهد رسید و در پایان قرن بیستم به مرز ۶۰۰ میلیون نزدیک خواهد شد یا از آن در خواهد گذشت. مسلماً آهنگ رشد جمعیت در امریکای لاتین که ۳٪ در سال است اجازه تأیید خوشبینیهای ابراز شده از طرف بعضی از مؤسسات بین المللی نظیر G.A.T.T. (معاهده کلی تعرفه و تجارت) را می دهد. به هر حال برآوردهای کلی از این نوع باید در چهارچوب خاص خودشان دیده شوند. باز ایولا کوست یادآور می شود که: «آنچه مشخص کننده ماهیت امریکای لاتین است تضادهای فوق العاده در توزیع ثروتها بین گروههای مختلف جمعیت است، و این خود مسأله ای است که فنی نیست بلکه اجتماعی است. مثال پرو در این مورد یک مثال نمونه است: در ۱۹۵۰ از ۸/۵ میلیون جمعیت کشور یک میلیون صاحب ۵۵٪ کل درآمد ملی بودند.» در امریکای مرکزی و جزایر آنتیل و برزیل و نیز در کشورهای حوزه جبال آند می توان به آسانی نمونه های مشابهی پیدا کرد. مرگ و میر بچه ها هم بیداد می کند (در بلیوی از هر هزار بچه ۱۰۸ نفر، در برزیل از هر هزار بچه ۱۴۲ نفر، در کلمبیا از هر هزار بچه ۱۱۳ نفر و در شیلی از هر هزار بچه ۱۲۰ نفر می میرند). در سیف مرکز ایالت شمال شرقی برزیل (نورد است) از هر دو بچه یکی پیش از رسیدن به سن یک سالگی می میرد. نقطه های سیاه دیگری که در آنجاها شرایط مادون انسانی و گرسنگی هر ساله هزاران نفر موجود انسانی را می کشند در امریکای مرکز و در کشورهای جبال آند نیز پیدا می شود. میزان بیسوادی هم از یک مملکت به مملکت دیگر فرق می کند، مثلاً در آرژانتین و اوروگوئه و کستاریکا قابل توجه نیست و در عوض در هائیتی به ۸۹/۳٪ می رسد. لیکن بطور کلی می توان گفت که به طور متوسط از هر دو نفر امریکائی لاتین یک نفر بیسواد است.

نحوه توزیع مالکیت زمین نیز به عقیده همه کارشناسان یکی از موانع بزرگ در راه توسعه منطقی امریکای لاتین بشمار می رود. لاتیفونديو^{۲۲} و مینی فونديو^{۲۳}، دو بیماری شدید و در عین حال زیان بخش این شبه قاره هستند. ژاک لامبر^{۲۴} می گوید: «لاتیفونديو (مالکیت بزرگ اراضی) همه معایب مالکیت بزرگ و بهره برداری کم را در خود جمع دارد بی آنکه هیچ یک از

22. Latifundio

23. minifundio

24. Jaques Lambert

محسنات آنها را داشته باشد. رژیم لاتیفونديو که مستقیماً از رژیم قدیم بردگی و یا به طور اعم تر از شکل سرواژ «انکومیندا»^{۲۵}ی سرخپوستی بوجود آمده سیستمی است که در آن روابط وابستگی شخصی کارگران در قبال مالک و تعهد عادی حمایت ارباب از رعایایش وجود دارد، و سیستم سازمان اجتماعی کاملی است که با سیستم فنودالی یا ملوک الطوائفی قوم و خویش است... وظیفه اقتصادی لاتیفونديو چیزی نیست مگر افزودن مداوم بر تولید برای بازار. این سیستم بدو باید همه احتیاجات اجتماعی و اقتصادی ساکنان خود را که بر اثر پرت ماندن از دنیا و جهل و نادانی تا کنون در حالت بدوی مانده اند برآورد. باید خاطر نشان نمود که این تجزیه و تحلیل فقط در مورد بخشهای کشاورزی ماقبل سرمایه داری که امروزه نمونه های بسیار کمی از آنها باقی مانده صادق است (مانند ایالت نورد است برزیل) و مالکیت بزرگ اراضی معاصر تماماً برای صادر کردن محصولات آن سازمان داده شده است. با این وصف، علی رغم مهاجرت روستائیان، در حدود نصف جمعیت فعال امریکای لاتین را هنوز کشاورزان بی زمین تشکیل داده اند. مالکان بزرگ جز در موارد استثنائی به فکر بهبود بازده اراضی خود نیستند. آنها از خریدن کود و تراکتور استنای سی و رزند (در برزیل برای هر هزار هکتار زمین ۱۰ تن کود و یک تراکتور هست و حال آنکه در فرانسه برای هر هزار هکتار زمین ۵۰ تن کود و ۴۰ تراکتور بکار می برند). بجز در مکزیک و کوبا و در بلیوی اقلیت بسیار ضعیفی از مالکان بزرگ زمیندار یا از شرکتهای بزرگ سرمایه دار قسمت اعظم زمینهای قابل کشت را احتکار می کنند. به همین جهت بر طبق آمار C.E.P. A.L. (کمسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین) ۱/۴۷٪ از اسلاک شامل ۷۴٪ اراضی قابل کشت به مالکان بزرگی تعلق دارد که هر کدام بیش از هزار هکتار در اختیار دارند و حال آنکه ۶۴/۷۲٪ مالکان دارای اراضی کمتر از ۲۰ هکتار فقط ۲/۷۰٪ از زمینهای قابل کشت را در اختیار دارند. لیکن طرحهای اصلاحات ارضی بجز در کشورهای نامبرده بالا، یعنی مکزیک و کوبا و بلیوی تا به حال با عناد و مخالفت شدید مالکان بزرگ برخورد کرده است. با این وصف باید خاطر نشان نمود که از ۱۹۶۰ به این طرف طرحهایی

برای اصلاحات ارضی تنظیم گردیده و اغلب نیز در بعضی نقاط از جمله در ونزوئلا و کلمبیا و پرو و اکوادور و شیلی به مرحله اجرا درآمده است. اما بجز در شیلی که در آنجا دولت دموکرات مسیحی استقرار یکصد هزار خانواده دهقانی را تا قبل از ۱۹۷۰ در سلک و زمین خودشان پیش بینی کرده است، همه این طرحها اصولاً به صورت کوچ نشینی بوده و تغییری چنان که باید در سیستم زیانبخش مالکیت ارضی نداده است. حتی در موردی هم که اصلاحات ارضی همچون در مکزیک به صورت تحمیلی اجرا شده و از ۱۹۱۷ به این طرف با فراز و نشیبهای ادامه دارد این خطر وجود دارد که باز از راههای قلابی و دغلبازی دوباره املاک بزرگ بوجود بیایند. از قضا نظیر این مورد در شمال مکزیک پیش آمده و املاک بزرگ سینالوا^{۲۶} و سونورا^{۲۷} از آن جمله اند. و نیز باید از اصلاحات ارضی خاصی نام برد که در بلیوی اجرا شده، از آن نظر که فاقد اعتبارات کشاورزی و کادرفنی لازم و صالح است و اکثریت عظیم سکنه روستائی استفاده کننده از آن فاقد سواد هستند.

اسپنگلر^{۲۸} خوب نشان داده است که رشد اقتصادی عامل تحرک و جنب و جوش گروههای اجتماعی نیز هست. این حکم در امریکای لاتین، هم در مورد ترقی صنعتی صادق است و هم درباره اصلاحات لازم و اساسی تولید کشاورزی. چنانکه رائل پریش^{۲۹} یکی از متنفذترین اقتصاددانان کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین (C.E.P.A.L.) خاطر نشان نموده: «مؤسسات بسیار مجهز در کنار مؤسسات دیگری که به سبب مجهز نبودن هزینه هاشان بسیار بالاست به نحوی کار می کنند که ظاهراً در حسن تفاهم و اشتراک ضمنی بسر می برند، اما مؤسسات اخیر فقط یک وجود حاشیه ای و تبعی دارند و حال آنکه مؤسسات اول منافع سرشاری از این اختلاف وضع می برند.» فقدان روح میهن دوستی و نبودن حس اعتماد (جز در موارد استثنائی) در نزد طبقه حاکم زمین دار یا بورژوازی جدید صنعتی در چهارچوب ظرفیتهای یا مقدرات ملتهای خودشان، و فقدان دردناک تعلیم و تربیت در تقریباً همه سطوحها و عدم صلاحیت سیاستمداران و فساد بسیار رایج در درون دولتها تا

حدی روشنگر نقش تجاوزکارانه‌ای است که نیروهای مسلح در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین بازی می‌کنند و به خود اجازه می‌دهند که به بهانه نوسازی و دموکراسی کردن کشور مستقیم یا غیر مستقیم در امور آن دخالت کنند و در بسیاری از موارد همدست یا پشتیبان طبقه حاکمه‌ای می‌شوند که مدتی موقتاً کنارشان می‌گذارند.

این نوع تحول و توسعه بطور قطع موجب سلطه روز افزون امپریالیسم امریکائی که در آغاز قرن بیستم جای امپریالیسم انگلستان را گرفته شده است. این «انتقال قدرت» بخصوص در آرژانتین، که مدتهای مدیدی دارای روابط خاص و بسیار صمیمانه‌ای با بریتانیای کبیر بوده، بسیار محسوس است. طرح اصلاح تعلیمات عالی در برزیل، طرحهای عظیم «احیا و اسکان» زمینهای بکر امریکای لاتین که از طرف مؤسسات تحقیقاتی امریکائی پیشنهاد شده، روابط بسیار صمیمانه و نزدیک بین پنتاگون و ستادهای ارتش یا کانون نیروهای مسلح امریکای لاتین، تعلیم مداوم هزاران افسر امریکای لاتین در دانشگاه جنگ پاناما یا دانشکده نظامی فورت بنینگ^{۳۰}، ایجاد مؤسسات آموزشی یا دانشگاههای مستقل که منظور از آن تربیت رهبران مؤمن به کیش و «طریقه زندگی امریکائی» است، تحقیقات درباره نظارت بر زاد و ولد توسط هیأت‌های مذهبی یا غیرمذهبی، تحصیل مزارع وسیع کشاورزی و سرمایه‌گذاری در بخشهای معدنی، پیدا کردن سلطه روز افزون بر رشته‌های مهم اقتصاد (فولادسازی، ماشین‌سازی، ذوب‌فلزات، کارخانه‌های اتومبیل‌سازی)، تحقیقات جامعه‌شناسی به منظور بدست آوردن اطلاعاتی نسبت به عقاید و افکار عمومی، نظارت غیرمستقیم یا مستقیم بر دستگاههای مطبوعات و رادیو و تلویزیون، زیاد کردن شرکتهای مختلط با سرمایه‌های امریکایی و ملی، همه و همه از زمره تجلیات آشکار اراده امریکا بر اعمال قدرت و فتح تدریجی این شبه‌قاره هستند. چون در صورت تحقق این نقشه امریکا دیگر از دست زدن به دخالت مستقیم و مسلحانه‌ای از نوع دخالت در جمهوری دمی‌لیکن در ۱۹۶۵ که تا مدتی جلسات آرام سازمان کشورهای امریکائی را متشنج کرده بود بی‌نیاز خواهد گردید.

علاقه به بهره‌برداری بیشتر از عوامل تحرک امریکای لاتین به منظور تأمین نظارت بهتری نه تنها بر منابع ثروت بلکه بر نیروی انسانی نیز یکی از جنبه‌های بارز و اساسی عمل امپریالیسم امریکا در جنوب ریوگرانده است. چقدر صحیح است فورسولی که هنری ادمه^{۳۱} بیان کرد و آن اینکه: «امپریالیسم تنها در زمینه طرح تجاوز به انقلابیون مبارزه نمی‌کند، بلکه برای فتح توده‌هایی نیز که انقلابیون مدعی متکی بودن به ایشان هستند می‌جنگد». از ۱۹۶۰ به این طرف سیاست ایالات متحد امریکا در امریکای لاتین گرایش به سمتی پیدا کرده است که در صورت لزوم خودش را با اوضاع و احوال جدید وفق بدهد و ضمناً در صورت امکان شیوه‌های قدیم را نیز اعمال کند. واشینگتن که بدو با فکر پیدایش یک بازار مشترک برای تمامی امریکای لاتین مبارزه کرده بود با قبول ناگهانی ایجاد زمینه مساعد برای تشکیل آن بازار از نظر سوداگران بزرگ پیروی کرد که می‌گویند: منظور عقلانی کردن سیستم بهره‌برداری است که بر اثر منطقه‌ای شدن اقتصاد قاره پیچیده و درهم و برهم شده بود. بدون شک خطر به وجود آمدن یک واحد واقعی و نیرومند اقتصادی امریکای لاتین در پیش است، اما این خطر هنوز ضعیف و دور است. در عوض مزایای کوتاه مدت و متوسط مدت به میزان قابل ملاحظه‌ای وجود دارد. تراست‌هایی نظیر آی-بی-ام، که تا کنون کارخانه‌هایی برای ساختن ماشین‌آلات حساب و آمار در برزیل و آرژانتین و شیلی تأسیس نموده است، اکنون نفعشان در این است که قاره امریکای جنوبی یک پارچه بشود.

نکته در اینجا است که خرده‌ریزهای باقیمانده از سفره جشن بزرگی که تکنوکرات‌های امریکائی وعده برپائی آن را داده‌اند با هر فرضی که بکنیم برای تغذیه جمعیت‌های محلی که دائم در ازدیادند کفایت نخواهد کرد. امکانات در چشم‌انداز سال ۱۹۸۰ به نحوی که از هم اکنون می‌توان پیش‌بینی کرد زیاد دلگرم‌کننده نخواهند بود. اگر وضع بر همین روال فعلی ادامه پیدا کند کشاورزی که در ۱۹۵۸ ۲۳٪ کل تولید را شامل می‌شد در ۱۹۸۰ کمتر از ۲۰٪ آن را دربر خواهد گرفت. در عوض سکنه فعال در بخش صنعتی از ۱۸٪ در ۱۹۶۸ به ۲۵٪ و حتی به ۳۰٪ در ۱۹۸۰ خواهد رسید. امید

زیادی به اینکه شرایط تنظیم کننده تجارت بین المللی امریکای لاتین در آتیه نزدیکی تغییر بکند وجود ندارد. لذا با حفظ احتمالی آهنگ رشد جمعیت در حد فعلی اسکان امیدواری به بهبود محسوس سطح زندگی توده های فقیرتر باقی نمی ماند.

«انکارپذیر نیست که وضع انقلابی خاصی در تعدادی از مناطق قاره امریکای لاتین حکم فرماست، وضعی که ایجاب می کند تغییرات فوری و کلی و عمیقاً مبتنی بر نوآوری در آن بعمل بیاید.» این استنتاج یک سند تنظیمی در ماه اوت ۱۹۶۸ است که برای تقدیم به دومین کنفرانس کلیسائی «مدلین» تنظیم شده بود و کاملاً روشنگر هشیاریهای مردم امریکای لاتین است که در محافل مختلف مذهبی یا غیر مذهبی روبه ازدیاد است. «ماسیحیان نمی توانیم در قبال پیشروی ملت های خودمان به سوی سرنوشت تاریخی شان بی توجه یا بی طرف بمانیم. متوسط درآمد سرانه مردم به ۳۰۰ دلار در سال نمی رسد. این وضع علاوه بر دلایل بسیار ناشی از وابستگی قاره به سرمایه های خارجی است که قدرت آنها دائم روبه ازدیاد است.» سند مورد بحث همچنین اشاره به این مسأله داشت که «گروه های عزیز بی جهت و ممتازهای هستند که به زحمت به ۲ یا ۳ درصد کل جمعیت می رسند و با این وصف سهم عمده درآمد ملی را به خود اختصاص داده اند. انسان امریکای لاتین که مدتهای مدیدی فقر و گرسنگی را در سکوت تحمل کرده اینک ناگهان بیدار می شود و توقعات او به آهنگ رشد و توسعه سرعت می بخشند. آنچه تا کنون فقر بدون آگاهی بود اینک تبدیل به فلاکت آگاهانه شده است...»

بدین گونه، مسیحیانی که به انجیل استناد می جویند و انقلابیونی که از مارکسیسم - لنینیسم الهام می گیرند در امریکای لاتین تقریباً به یک زبان سخن می گویند. مسلماً تعداد این مسیحیان هنوز خیلی کم است، لیکن فریادشان چنان به شدت طنین انداز است که بر جبهه گیری های سنتی کلیسا فایق می آید. البته این هنوز قرینه ای بیش نیست ولی بسیار مهم است. شاهد فوق العاده این بیداری ماجرای کشیش کامیلو تورس^{۳۲} است که ترجیح داد مثل یک چریک در تیغزارها زندگی کند «چون معتقد بود که چاره دیگری نیست» و در

همانجا بمیرد. شاید این شاهد مثال مورد تصویب و تأیید انقلابی ترین کشیشان جوانی که خواهان دیگر گونیهای انقلابی هستند نباشد ولی عمیقاً در خورتأمل است. در محافل دانشگاهی، سنت دیرینه‌ای که با اعلامیه کردویا مورخ ۱۹۱۸ بوجود آمده پس از آنکه نقش خود را در پیدایش تعدادی از نهضت‌های اصلاح طلبانه نظیر نهضت A.P.R.A. (اتحاد توده‌های انقلابی امریکائی) در پرو ایفا کرده هم‌اکنون به الهام بخشیدن به نسل‌های جدید روشن فکر ادامه می‌دهد. در امریکای لاتین دانشگاه همیشه کانون زنده و پر جنب و جوشی برای نشو و نماي افکار روشن و سیاسی بوده است، ولذا روشن است که امروزه دانشکده‌های امریکای لاتین تبدیل به کانون پرورش رهبران انقلابی فردا شده‌اند. در ظرف همین دهه‌ای که به ۱۹۷۰ ختم می‌شود مکتب رفورمیسم یا اصلاح طلبی معتدل که سخت مورد تشویق و حمایت لیبرال‌های امریکائی بود شکست خورده است. این رفورمیسم که ظاهراً می‌خواهد کمونیسم و سرمایه‌داری را به یک چوب براند، اعم از اینکه همچون از ۱۹۶۱ به بعد در شیلی به صورت دموکرات مسیحی باشد یا همچون از ۱۹۶۰ به بعد در ونزوئلا به صورت دموکراتیک، ظاهراً نتوانسته است برای مسائلی که موارد استثنائی خاص پیش آورده‌اند راه‌حلهائی بیابد، لیکن پیشرفتهای منطقی و محدود را ممکن ساخته است. و نیز همین رفورمیسم زمینه مساعدی فراهم کرده است برای اینکه نسل تازه‌ای از سیاستمداران عموماً صالح و بی‌نظر به صفوف اول اجتماع ارتقا یابند، و این خود در مقایسه با حکومت مشتی زمامدار ثروتمند عوام‌غریب یا دیکتاتورهای احمق که هنوز بطور کامل از بین نرفته‌اند بهبود محسوس و قابل توجهی بشمار می‌رود. باید پذیرفت که سیاست منفی‌بافی و قیام‌های مسلحانه‌ای که از طرف انقلابیون آشتی‌ناپذیر طی همین دهه اعمال شده توفیقی بهتر از این نداشته است. این بیشک به آن علت است که زمامداران و رهبران آن نهضت‌های انقلابی فاقد نیروی تخیل یا فکر بوده و به آنچه می‌خواستند بکنند چنانکه باید واقف نبوده‌اند. میل به پیاده کردن طرح کوبا در کشورهایی که فرقه‌های کلی و اساسی با هم دارند تلاش‌های ایشان را فلج و هدف‌های ایشان را مغشوش کرده است. مسلماً انقلاب کوبا که ناگزیر باید با مشکلات اقتصادی سختی مقابله کند موفق به اجرای اصلاحات ارضی اساسی

شده و پیشرفتهایش در زمینه اصلی آموزش و پرورش بی نظیر است، لیکن شرایط و اوضاع و احوالی که پیروزی انقلابیون کوبا را در ۱۹۵۹ میسر ساختند الزاماً در نقاط دیگر امریکای لاتین از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۸ یکجا جمع نبودند. در نتیجه این وضع، شکست یا رکود نهضت‌های مختلف شورش مسلحانه اختلاف شدید و نزاع دائم بین کمونیست‌های قدیمی امریکای لاتین را که شخص لوئیس کارلوس پرستس^{۳۳} برزیلی یکی از بهترین نمونه‌های بارز آنهاست با انقلابیون جوان مارکسیست نظیر دوگلاس براوو^{۳۴} و نزنوئلانی یا فابیو واسکز^{۳۵} کلمبیائی آشکار ساخت. روشن است که کمونیست‌های قدیمی امریکای لاتین از سرعتی که مسیر تاریخ به انگیزه انقلاب کوبا در پیش گرفته عقب افتاده‌اند و نظریه آنها مبنی بر «نیل به یک مرحله دموکراتیک در سایه اتحاد طبقه کارگر با بورژوازی ملی» مطلقاً با حد متوسط واقعیت‌های حاکم بر امریکای لاتین فعلی تطبیق نمی‌کند. از آن طرف، هواداران اقدام مستقیم و فوری نیز اغلب در ارزیابی بعضی از عوامل حیاتی و اصلی دچار اشتباه شده و مشکلات را کمتر از آنچه بوده برآورد کرده‌اند. و عجب آنکه هر دو طرف با سماجتی کاملاً لاتینی به اشتباهات خود چسبیده‌اند. نتیجه این وضع، ضعف شاید موقت ولی واقعی جبهه چپ انقلابی شده است. تفرقه و تشتت گرایش‌های مختلف چپ مخصوصاً در جمهوری دمی‌نیکن سه سال پس از شورش آوریل مسلم‌تر شد و مرگ چه‌گوارا در یکی از گردنه‌های مشرق بلیوی در اکتبر ۱۹۶۷ عمیقاً اثر گذاشت.

طرازنامه تاریک بنظر می‌آید و ممکن است به پیشگویی‌های بعضی از زمامداران امریکائی در مورد «خطرات هرج و مرج پرولتاریائی» حق بدهد، چون در واقع به استثنای چند مورد کم‌اهمیت هیچگونه تجدیدنظری در ترکیبات سوروئی دوران استعمار در قاره‌ای که واژه افسونگر «انقلاب» از هر طرف و به هر مناسبت به گوش می‌رسد به عمل نیامده است. با این وصف می‌توان فکر کرد که ندهای بیش از پیش متعددی که خواهان این «تجدیدنظر ویرانگر» هستند صدای پیشگامانی را بیاد می‌آورند که در اروپای قرن هیجدهم خبر از دیگر گونی‌های شدید لیکن سلامت بخش می‌دادند.

مارسل نیدرگانگ

33. Luis Carlos Prnestes

34. Duglas Bravo

35. Fabio Vasquez

برزیل

اطلاعات آماری

مساحت	۸'۵۱۱'۹۶۵ کیلومتر مربع
جمعیت (برآورد ۱۹۷۲)	۱۰۰ میلیون نفر
جمعیت نسبی	۸ ، ۱۰ نفر در هر کیلومتر مربع
روند افزایش سالانه جمعیت	۰.۳٪
متوسط افزایش جمعیت از ۶۵ تا ۷۲	۰.۶ ، ۵٪

شهرهای عمده (برآورد ۱۹۷۲)

برازیلیا (پایتخت)	۶۰۰۰'۰۰۰ نفر
سائو پائولو	۸'۰۰۰'۰۰۰ نفر
ریودوژانیرو	۵'۰۰۰'۰۰۰ نفر

فرآورده‌های عمده

کشاورزی: قهوه، برنج، شکر، پنبه، کاکائو
زیرزمینی: نفت، آهن، منگنز، قلع، مس، بوکسیت، صمغها، آمیانت.
صنعت اتومبیل سازی (نیم میلیون اتومبیل در ۱۹۷۲)، پتروشیمی، فولادسازی.

کتابنامه به‌طور اختصار

افسان گرسنه، خوزوئه دوکاسترو، چاپهای ۱۹۶۴ و ۱۹۷۲.
برزیل در لحظه انتخاب، سلسوفورتادو، چاپ پلون.
«نورد - است»، برزیل، يك منطقه انفجاری، خوزوئه دوکاسترو چاپ «سوی».
برزیل، امریکائی برای فردا، ژ. ز. فاوست، چاپ «سوی»
برزیل سرزمین اضداد، روزه باستید، چاپ «هاشت»
سیاستها در برزیل (انگلیسی)، ا. اسکمد مور، چاپ «آکسفورد»
ملت و قدرت، م. آرامش، چاپ «ماسپرو»

جمهوری فدرال برزیل، مرکب از ۲۲ ایالت و چهار سرزمین که مستقیماً توسط خود دولت مرکزی اداره می‌شود، قاره‌ای است در داخل قاره‌ای دیگر. این کشور با ۸،۵۱۱،۹۶۵ کیلومتر مربع مساحت نزدیک به نصف سطح امریکای جنوبی را اشغال کرده و از تمام کشورهای استوایی وسیع‌تر است. جمعیت آن در ۱۹۶۹ بیش از ۹۲ میلیون نفر بود و ۰.۳٪ آهنگ رشد سالانه آن نشان می‌دهد که تا پیش از پایان قرن حاضر از مرز ۲۰۰ میلیون خواهد گذشت. در سرشماری اخیر سال ۱۹۶۰، دو شهر ریو دو ژانیرو و ساو پائولو هر کدام بیش از سه میلیون سکنه داشتند. جمعیت چهار شهر، یعنی رسیف^۱، بلو-هوریزونته^۲، سالوادور^۳ و پرتوآلگره^۴ بیش از نیم میلیون نفر، و از آن بیست و پنج شهر دیگر بیش از یکصد هزار نفر بوده، و برازیلیا، پایتخت جدید جمهوری فدرال، نزدیک به صد هزار نفر ساکن داشته است. از هر ده نفر برزیلی چهار نفر در مثلث متشکل از ریو، ساو پولو و بلوهوریز و نته ساکنند و بیش از دو سوم درآمد ملی مرهون همین برزیل صنعتی شده است که بقیه نقاط کشور فدرال را راه می‌برد. بالاخره با ۳۵ میلیارد دلار فرآورده خام داخلی (کل ارزش تولید داخلی از اسوال و خدمات) برزیل را می‌توان از هم اکنون مهمترین بازار جهان سوم بعد از هندوستان دانست. از ۱۹۳۹ تا ۱۹۶۵، تولید صنعتی باحد متوسط روند سالانه‌ای معادل ۵ و ۸ درصد افزایش یافته و از آن پس ۳۰٪ تولید ملی را تشکیل داده است. لیکن درآمد سرانه پائین است، و در ۱۹۶۶ از ۴۰۰ دلار در سال (برای هر نفر) تجاوز نمی‌کرد. کافی نبودن درآمد، نابرابری در توسعه مناطق مختلف مملکت و برکنار بودن بخش عظیمی از سکنه کشور از جریانهای اقتصادی و از زندگی سیاسی موجب شده که برزیل، با همه جهات به‌ناچار جزو کشورهای عقب مانده یا در حال

1. Recife

2. Belo Horizonte

3. Salvador

4. Porto Alegre

5. Rio

توسعه قلمداد شود.

مع هذا برزیل، که هنوز دوثلث خاک آن عملاً غیر مسکون است، ظاهراً همه مزایا و محسناتی را که کتابهای درسی جغرافیا فقط به امریکای شمالی پایان قرن نوزدهم نسبت می دادند در خودگرد آورده است.

این نکته مسلم نیست که دریائی واقعی از نفت در زیر جنگل بزرگ آمازون، از «بلم»^۶ گرفته تا مرزهای «پرو» و ونزوئلا، گسترده باشد. کارهای اکتشافی ادامه دارد و دستگاههای حفر چاههای نفت در «نوا اولیندا»^۷ بکار افتاده اند. لیکن مسلم است که مخازن عظیمی از سنگ آهن در ایالت «میناس ژرایس»^۸ مدفون است و این ایالت به تنهایی بیش از مجموع دو کشور مکزیک و پرو به دنیای قدیم طلا داده است. ۰.۶٪ از این مخازن را اکسید خالص آهن یا «هماتیت» تشکیل می دهد که متخصصان آن را عالی ترین نوع سنگ آهن می دانند.

در آب رودخانه های برزیل بیش از ۱،۸۰۰ نوع ماهی تشخیص داده اند که یکی از آنها کوسه وحشتناک و گوشتخواری موسوم به «پیرانها»^۹ است، و نیز انواع گیج کننده ای از پروانه ها، حشرات، طوطیان، مورچگان، موریانه های غول آسا و خزندگان دیده شده اند. بنگاه «بوتان تان»^{۱۰} که در وسط باغی از درختان زیبای بومی، در نزدیکی «ریوپینروس»^{۱۱}، قرار دارد در دنیا بینظیر است. این بنگاه که در ۱۹۰۲ توسط دولت ایالت سائو پائولو تأسیس یافته است سرمایه پادزهر می سازد و در آنجا چندین آزمایشگاه متخصص در زهرعقربها و رطیلها به مطالعه مشغولند. مارهای بسیار سمی معروف به «سرجانی» با حلقه های سرخ و سیاه و زرد پررنگ، در آفتاب چرت می زنند. در ظرف دیگری نزدیک به آنها، مارهای بدل «سرجانی» بی آزاری هستند تقریباً با همان رنگهای متنوع و زیبا. هر ساله نزدیک به ۲،۰۰۰ مار توسط کشاورزان یاروستائیان به بنگاه بوتان تان تحویل می شود، و بنگاه به ازای آنها آمپول و سرم به ایشان می دهد.

لیکن خود برزیلیها منکر هرگونه انحصاری در این زمینه برای خویش

6. Belem

7. Nova Olinda

8. Minas Gerais

9. Piranha

10. Butantan

11. Rio Pinheiros

هستند. می‌گویند که کشورشان بیش از ۴۲ نوع مختلف مار ندارد و حال آنکه مثلاً مکزیک دارای ۷۲ نوع مار است. و باز می‌گویند که در برزیل فقط یک نوع مار زنگی وجود دارد ولی در ایالات متحد آمریکا ۳۷ نوع مار زنگی هست.

شاید خوشایند نباشد که درباره بیماری مالاریا یا گرمای استوایی این کشور زیاد مبالغه کنیم. مسلماً احداث راه آهن «مادرا^{۱۲}» در مرزهای «بولیوی» که قرار بود بهره برداری از آن در ۱۹۶۸ آغاز یابد، موجب مرگ هزاران کارگر بر اثر شیوع بیماریهای واگیردار شده است. لیکن آنچه در مورد شمال آمازون صادق است در مورد ریو، سائو پائولو یا ایالت «سانتا کاتارینا^{۱۳}» صادق نیست. بیان واقع آنکه حد متوسط درجه حرارت «ریو» در قلب الاسد به هیچ وجه از درجه حرارت شهر «نیس» در ماه ژوئیه تجاوز نمی‌کند.

دلیل این حساسیتهای شدید تنها آن نیست که برزیل نو موفق شده است نخستین تمدن استوایی را بوجود آورد و لذا هرچه را که برای او یادآور خاطره دوران استعمار یا تعصبات قرن هیجدهم است مردود می‌شمارد، بلکه بدین جهت نیز هست که جنگل آمازون برای کسی که ساکن «ریو» یا «سائو پائولو» است به همان اندازه دور است که گروئنلند برای یک نفر پاریسی. بنابراین، اینکه برزیلیان شکوه می‌کنند که ما ایشان را خوب نمی‌شناسیم حق دارند. و فرق اصلی بین برزیل و جمهوریهای دیگر امریکای لاتین اغلب فراموش می‌شود و آن این است که برزیل را پرتغالیان کشف کرده و آن را مستعمره خویش ساخته بودند.

خدا برزیلی است

تاریخ برزیل از پایان قرن پانزدهم یعنی از زمانی شروع شد که پاپ الکساندر ششم اختلاف بین اسپانیا و پرتغال را برسر فتح و نظارت بر راههای دریائی حل و فصل کرد. به موجب معاهده «ترده زیلاس^{۱۴}» منعقد در ۱۴۹۴، پرتغالیان حق اعمال حاکمیت بر همه سرزمینهای کشف شده تا ۳۷ فرسخ^{۱۵}

12. Madeira

13. Santa Catarina

14. Tordesillas

۱۵. فرسخ در اینجا ترجمه کلمه Lieue است که واحد طول قدیم فرانسه و برابر است با تقریباً ۴ کیلومتر.

مغرب دماغه سبز و جزایر آسور را از اسپانیائیه‌ها گرفتند. این خط فرضی تقریباً از «بلم» تا «سانتا کاتارینا» امتداد داشت. به طوری که مرزهای تقریبی برزیل حتی قبل از کشف آن سرزمین که در ۱۵۰۰ صورت گرفت، تعیین شده بود.

این تناقض انگیزه مشاجراتی شده که هنوز پایان نیافته است. آنچه مسلم است نخستین مهاجر نشینان پرتغالی که چهار صدتنی از ماجراجویان بیباک به فرماندهی «آفونسودو سوزا»^{۱۶} بودند، سی سال بعد در «پرنام بوکو»^{۱۷} در برزیل پیاده شدند.

این استعمارگری برخلاف آنچه در دیگر سرزمینهای امریکا روی می داد کند و تدریجی و نسبتاً مسالمت آمیز انجام گرفت.

نخستین ثروت استعمار شده این سرزمین چوب بود، چوبی قرمز رنگ که در صنعت رنگ سازی بکار می رفت و «پوبرازیل»^{۱۸} نام داشت، به رنگ سرخ آتشی، شبیه به رنگ خود آن ساحل ناشناخته پوشیده از درختان نارگیل که سر در برابر باد خم می کنند و نخستین بار در ۲۲ آوریل ۱۵۰۰ ملاحان «پدرو آلوارس کابرا»^{۱۹} آن را کشف کردند. آن سرزمین دور دست را که از آنجا چوب «پوبرازیل» بدست می آمد «برزیل» و سوداگرانی را که به تجارت این چوب می پرداختند «برازیلروس»^{۲۰} نامیدند. نام برزیل کابرا به این سرزمین نداد، چه، او که گمان می کرد جزیره ای را کشف کرده است آن را «صلیب راستین» و سپس «صلیب مقدس» نامید.

رنگ این چوب رنگ، آخر به نام خود کشور هم خورد. پس از چوب، نوبت به شکر رسید، سپس به طلا و الماس، بعد به قهوه، بعد به کائوچو و باز به قهوه که دوران انحطاط مجدد آن کم کم دارد فرا می رسد. امثله مهاجرنشینی و تمدنی به این اندازه وابسته به کشت و کار چنین شدید و در عین حال متناوب یک محصول واحد بسیار اندک است.

از ۵۰۰ که تاریخ تولد رسمی برزیل است تا اواسط قرن بیستم، تاریخ این کشور بجزرشته درازی از فراوانیهای سرسام آور و بحرانیهای ناهنجار و نا منتظر نیست. و هر بار برزیل با آن شور و التهاب نفس بر و اندک دیوانه‌واری

16. Afonso de Souza

17. Pernambuco

18. Pau Brasil

19. Pedro Alvares Cabral

20. Brasileiros

که خاص خود او است سربر افراشته و سپس از پا افتاده است. برزیل کشور
بحرانهای اقتصادی پیاپی است، لیکن هربار معجزه تازه‌ای این ماشین را ازجا
کنده و به راه انداخته است. در نتیجه خود برزیلیها به عقیده‌ای رسیده‌اند که
هرگز سست نمی شود، و آن اینکه خدا برزیلی است Deusé Brasileiro

بهره برداری و صدور چوب مخصوص برزیل بازیچه‌ای بیش نبود. تا
سدهٔ سی‌سال، پرتغالیان که سخت سرگرم مستملکات آسیائی تازه گرفته خود
بودند به این سرزمین «ورا کروزا»^{۲۱} که بر سر راه فرضی هندوستان واقع بود
چندان توجهی نداشتند. سپس رقابتها، طمع بیگانگان، دوری از آسیا، جستجوی
سرزمین افسانه‌ای «الدورادو»^{۲۲} و بالاخره پیشامد دست به دست هم دادند
و این اقلیم را که کشف آن با بی‌اعتنائی صورت گرفته بود تبدیل به مستعمره‌ای
آباد کردند. چوب رنگ «پوبرازیل» که محصولی عالی و سهل الوصول بود،
جز این زحمتی نداشت که آن را ببرند و به کشور پرتغال ببرند. شکر نیز مظهر
استقرار مردم در ساحل برزیل گردید.

از ۱۵۳۴ مهاجرنشینانی در «رسیف»، «باهیا»^{۲۳}، «ویتوریا»^{۲۴} و «ریو-
دوژانیرو» تشکیل شده بود. نخستین پایتخت در «سائوسالوادور داباهیا» بنا
شد و نخستین اسقف انتصابی پاپ در ۱۵۵۱ وارد گردید. در این فتح تدریجی،
ابتدا فرانسویان و سپس هلندیان اخلال کردند.

در ۱۵۰۳ «پومیه دوگوندویل»^{۲۵}، یکی از نجبای نرماندی، با عده‌ای
به سواحل برزیل تاخت. افراد دیگری از نرماندی که شیفته ماجراها و فتح
سرزمینهای دور دست و دست یافتن به ادویه و دختران سیه چرده بودند، مانند
«وارانژویل»^{۲۶} اهل «دی‌پ»^{۲۷} به تقلید از او به سمت برزیل حرکت کردند.
فرانسوی اول پادشاه فرانسه معاهده «تورده زیلاس» را که از غنایم دنیای
نو بی‌نصیبش می‌کرد به رسمیت نشناخته بود. «ویل‌گنیون»^{۲۸}، نجیب‌زاده
مالت که دانشمند پرشور و مؤمن علوم الهی بود در حدود سال ۱۵۵۵ با دعای
خیر و حمایت مالی پادشاه فرانسه کوشید تا نخستین سنگ امپراتوری جنوبی

21. Vera Cruz

22. Eldorado

23. Bahia

24. Vitoria

25. Pommier de Gondeville

26. Varengeville

27. Dieppe

28. Villegaignon

فرانسه را بگذارد و برای این کار با سلاح رزم و باروینه در جزیره سنگلاخی کوچکی در خلیج «گوانابارا»^{۲۹} روبه روی «ریو» مستقر گردید. این لشکر کشتی مضحک که به نام آزادی مذاهب صورت گرفته و با بحثهای مسخره «ویل گنیون» و یارانش بر سر نر یا ماده بودن فرشتگان به گند کشیده شده بود در ۱۵۶۷ خاتمه یافت، چه، در آن سال پرتغالیان با افواج سرخ پوست خود پیروزمندانه به آن جزیره سنگلاخی که امروز مرکز مدرسه دریاداری است حمله ور شدند و آن را گرفتند.

حماسه کشورگشائی هلندیان چندان از این بیشتر نپائید. سربازان هلندی «باهیا» و پرنامبوکو را در ۱۶۲۴ اشغال کردند، لیکن سبطه ایشان بر ساحل شمالی برزیل که چندان هم برای آن منطقه بی ثمر نبود، در ۱۶۵۴ پایان یافته بود.

استعمار، شکر، تمایز

دوران شکر یک قرن تمام، از ۱۶۰۰ تا ۱۷۰۰، به طول انجامید. در تمام مدت قرن هفدهم برزیل بود که قسمت عمده این محصول را برای اروپا تأمین می کرد. کشت نیشکر که از اواسط قرن شانزدهم وارد این کشور شده بود در جنوب رونقی نیافت لیکن در خاک چرب و حاصلخیز ساحل شمال شرقی کشور، که به «ماساپه»^{۳۰} مشهور است، چنان گسترش یافت که نخستین معرف سیمای برزیل گردید؛ برزیلی مستعمره، بی رمق، شهوتران، با حکومت پدرسالاری و در عین حال برده دار بی رحم و ظالم و مرموز، و حریص به سودجویی و لذات سهل-الوصول و خداپرست ریائی. عکسهای موجود از افراد یک خانواده پرتغالی ساکن «باهیا» در قرن نوزدهم نمودار چهره هائی است که بی اندازه به چهره های برده داران جنوبی ایالت «لویزیان» یا «جنورجیا» در آستانه جنگ انفصال شبیهند.

برای کشت نیشکر کارگر لازم بود و چندی نگذشت که دیگر سرخ - پوستان بومی برای این کار توانفرسا کفایت نکردند. پس از سرخ پوستان، سیاه پوستان را بکار گرفتند. تجارت بردگان سیاه سودان و گینه و تمام سواحل غربی افریقا حتی آنگولا از ۱۵۳۸ شروع شد و قانوناً در ۱۸۵۰ خاتمه یافت، لیکن

عملاً تا اواخر قرن نوزدهم ادامه داشت. برآورد می‌شود که در مدتی کمتر از سه قرن بیش از سه میلیون زنگی را به صورت برده به سواحل برزیل کشاندند. در پنجاه سال آخر قبل از الغای بردگی، نزدیک به یک کرور «جنس هندی و گینه‌ای» را از اقیانوس اطلس گذرانده‌اند، آنها را در انبارهای زیرین کشتیهای حمل برده روی هم ریختند، و با اندک نشانه‌ای از طغیان که در ایشان می‌دیدند چندان شلاقشان می‌زدند که خون از تنشان روان می‌شد و به زخم‌هایشان باروت و آب نمک زده فلفل می‌مالیدند، چندان که همه از بیماری فساد خون و از یأس و دل‌مردگی جان می‌دادند.

جامعه‌شناس برزیلی موسوم به «ژیلبرتو فری‌ره»^{۳۱} این جامعه استعماری تمدن شکر را در کتاب خود به نام «اربابان و بردگان»^{۳۲} جزء بجزء تشریح کرده است. خانه‌ارباب Casagrande کاخ این «جهانمدار ملوک الطوائفی»^{۳۳} است. مولای سفید پوست یعنی صاحب مزرعه‌ای که اغلب از هزاران هکتار متجاوز است، صاحب غلامان زنگی نر و ماده نیز که در «سنزالا»^{۳۴} ها یا کلبه‌های نزدیک به آسیابهای شکر به روی هم تپیده‌اند، هست. فرزندان و نوادگان صاحب نیز که در آغوش دایه‌های سیاه بزرگ می‌شوند و در مجاورت غلام بچگان و زنان دو رگه جذاب بسر می‌برند صاحب آن غلامان هستند.

کتاب «اربابان و بردگان» تحلیلی است از علل اینکه چرا نخستین جامعه «مدرن» استوایی ترکیبی پرتغالی دارد. خواه بر اثر خلق و خوی ذاتی یا پیروی از نیاکان یا سلیقه خاص خود، پرتغالیان آن اشتباهات روانی را که استعمارگران انگلیسی و فرانسوی و هلندی اغلب بدان دچار بودند مرتکب نشده‌اند. از جمله، ایشان بر منع روابط جنسی با زنان بومی فایق آمده‌اند. «اربابان و بردگان» کیفرخواستی است علیه نژاد پرستی، علیه بردگی و هن‌آور برای سیاهان و تفسیری است خشن از آزاد اندیشی جنسی استعمار.

سایه مهم این تابلو از نظر «فری‌ره» سفلیس است. خودش می‌گوید: «سفلیس درد عمده خانه‌های اربابان و کلبه‌های بردگان بود. پسر صاحب آسیاب شکر تقریباً در حین بازی با کنیزکان و دو رگه‌های جوان، آن وقت که

31. Gilberto Freyre

32. Maitres et Esclaves

33. Microcosme féodal

34. Senzala

در دوازده یا سیزده سالگی بکارت پسری خود را پیش از موقع از دست می‌داد، به این درد مبتلا می‌شد، چون در آن سن مرد شده بود. در آن موقع اگر هنوز با زن طرف نشده بود مسخره‌اش می‌کردند، و اگر هنوز بر بدنش آثار سفلیس ظاهر نشده بود به ریشش می‌خندیدند.»

«فری‌ره» در برابر مزایای سهولت اختلاط نژادها عیب فاحش ابتلا به سفلیس را قرار می‌دهد. بسیاری از جامعه‌شناسان و مردم شناسان برزیلی با تحلیلها و نتیجه‌گیریهای «ژیلبرتو فری‌ره» موافق نیستند و او را سرزنش می‌کنند که پیش از اندازه بر جنبه جنسی روابط بین اربابان پرتغالی و غلامان سرخ پوست یا سیاه پوست تکیه کرده است. و نیز بر او خرده می‌گیرند که چرا تنها به شرح یک منطقه از برزیل، یعنی ایالت شمال شرقی (نورد - است) اکتفا کرده است، و نتیجه می‌گیرند که اظهار نظرهای او برای بقیه نقاط کشور فاقد اعتبار است. به هر حال می‌توان این اصل اساسی را مسلم دانست که: تمدن شکر بر سه رکن کشت واحد و املاک بزرگ و بردگی استوار است. این تمدن دو نتیجه اصلی برای توسعه برزیل داشته است:

۱ - اختلاط و امتزاج خون سیاه و سفید و سرخ نقطه آغاز این پیروزی اساسی انسانی است که جامعه نو پای برزیل نام دارد.

۲ - مشتریان اقتصادی مجتمع به دور آسیاب شکر متعلق به ارباب سفید پوست مشتریان سیاسی و انتخاباتی مالکان بزرگ زمین شده‌اند.

نتیجه اول مثبت است، چه، به برزیل قرن بیستم امکان می‌دهد که تقریباً به طور کامل اختلافات نژادی را فراموش کند. آنجا دیگر در باره کسی از روی نژادش قضاوت نمی‌کنند، بلکه از روی رنگ پوستش. و چون رنگ پوستها بی نهایت متنوع است آن اختلافات وحشیانه بین دودسته نژادی کاملاً متمایز، چنانکه در ایالات متحد یا در افریقای جنوبی وجود دارد غیر ممکن است پیش بیاید.

تمایز، برخلاف آنچه تبلیغات رسمی تلقین می‌کند از میان نرفته ولی آن قدر ناچیز است که قابل توجه نیست. مسلماً در زندگی روزمره مشکلاتی از این بابت پیش می‌آید، و البته کسی که پوست بسیار تیره‌ای دارد نمی‌تواند به سرعت از مدارج ترقی بالا برود، ولی تیره پوست بودن سدی نیست که نتوان

از آن گذشت.

در برزیل قانونی وجود ندارد که رسماً سیاهان را از رسیدن به کلیه مقامهای عمومی محروم کرده باشد، لیکن باید دانست که از دانشجوئی که هر ساله در دانشکده پزشکی پذیرفته می‌شوند فقط در حدود سی نفری سیاه‌پوستند. سیاستمدار سیاه پوست برزیلی نیز از این میزان بیشتر نیست و گروه افسران دریاداری صد درصد سفید پوستند. آیا این امر تصادفی است؟ آیا فقط به علل و جهات اقتصادی است؟ ظاهراً نه.

در واقع، پنجاه سالی است که برزیل دائم در پی «سفید کردن» خویش است، گرچه پیشرفت در این راه بیشک کمتر از آن حدی است که برزیلیان خود مدعیند. لیکن آمارهای تازه‌تر و جدی‌تر نشان می‌دهند که جهت تحول در همان مسیری است که خود می‌خواهند.

بالاخره سد موجود بین افراد بیشتر اقتصادی است تا نژادی صرف. آنان که بسیار ثروتمندند عموماً سفید پوستند و آنها که بسیار فقیرند اغلب سیاه پوست. راه حل واقعی مسأله نژادی از جمله راه حلهای اقتصادی است نه روان‌شناسی. آنقدر که مبارزه برای بهبود سطح زندگی توده‌ها مطرح است علیه تعصبات نژادی که به ندرت ممکن است پیش بیاید نیست.

نتیجه دوم اوضاع و احوالی که جامعه استعماری برزیل در آن پا گرفته منفی است: در جوار آسیابهای شکر است که «اشرافیت جا برانه^{۳۵}» بوجود آمده و برزیل نو تازه در صد برآمده است که خود را از قید آن برهاند. به هر حال کاملاً بیهوده است از خود پیرسیم که اگر مهاجرت دسته‌جمعی و اجباری سیاهان افریقائی تا نیه‌های قرن نوزدهم نمی‌بود برزیل چه می‌شد. واقع آنکه، حضور افریقا امروز در برزیل از هر کشور دیگر امریکای لاتین محسوس‌تر است.

افریقا در تظاهرات ساده دلانه توده برزیلی، در شمعهایی که خدمتگاران سیاه پوست شبها بر مهتابی منازل فوق‌العاده مدرن «کوپا کابانا^{۳۶}» برای دفع ارواح خبیثه روشن می‌کنند، در غرش طبلهای اعیاد «کاندوم بله^{۳۷}»، در وفور

35. Coronélisme 36. Copacabana

۳۷. Candomblé. آیین مخصوص جشنهای سیاهان برزیل توأم با رقص وفادی.

بعمت تند و عطرآگین بازارهای «کهنه باهیا»، در جوش و خروش کارناوال «ریو» که با تب خون سیاه آهنگین شده، و در نرمش ظریف بهترین بازیکنان فوتبالش جلوه گراست. بر ساحل ایالت شمال شرقی (نورد - است)، هنوز آن بوی ملایم «کاشاسا»^{۳۸} یا عرق نیشکر که کارگران مزارع بزرگ را از خود بیخود می کرد موج می زند، و هنوز می توان در شبهای تابستان، بر سواحل «لوبلن»^{۳۹} و «ایپانما»^{۴۰} نزدیک «ریو» نغمه های شکوه آمیزی را که غلامان مزارع نیشکر به یاد یار و دیار خویش سر می دادند شنید.

در مدتی نزدیک به نیم قرن، ایالت شمال شرقی همه چیز خود را، از جنگلها گرفته تا مزارع دیگرش (بجز مزارع توتون)، و پولی را که بایستی خرج خرید غلامان کند و بخصوص مردانش را در راه خدای شکر قربانی کرده است. «خوزوئه دو کاسترو»^{۴۱} می نویسد: «نیشکر هر چه را که در دور و برش هست می بلعد. زمینهای کاملاً آماده می خواهد و آنها را می خورد. کود زمین را تجزیه می کند، زراعتهای کوچک و بی دفاع را از بین می برد و نیز خون نیروی انسانی را به تدریج می مکد. همین سیستم خودخوری است که مناطق مختلف شکرخیز را متمایز می سازد و مراحل متناوب یعنی صعود سریع و شکوفائی موقت و سقوط علاج ناپذیر آن را مشخص می نماید.»

رقابت جزایر آنتیل در قرن هیجدهم به دوران شکر برزیل پایان داد. رقابت شکر چغندر و الغای بردگی نیز به سقوط این انحصار اشرافی سرعت بخشیدند.

بحران صنعت تولید شکر در ایالت شمال شرقی از ۱۹۴۰ به بعد دائم رو به شدت بود. کارخانه های متعدد شکر (از جمله، چهل کارخانه فقط در منطقه پرناسبوك) از آن جهت که صاحبان آنها نتوانسته بودند پیش بینیهای لازم برای نو کردن یا جهت گیری تازه صنعت خود بکنند بسته شدند. چندتن از مالکان توانستند مؤسسات خود را نجات بخشند، اما این جزیره های عزت و رفاه نسبی وضع زندگی توده های دهقانی را وخیم تر کردند. در دوران خشکسالیهای بزرگ، ایالت شمال شرقی را کشور زمین خواران می دانستند. در ۱۹۵۷، در بعضی از بازارهای ساحلی پرناسبوك مورچه می فروختند. طرح صنعتی کردن ایالت شمال

38. Cachaça

39. Leblon

40. Ipanema

41. Josué de Castro

شرقی که توسط شرکت توسعه ایالت نورد-است (S.U.D.E.N.E) نظارت می‌شد به‌طور قطع کارخانه‌های فوق مدرن در حومه «سیف» بوجود آورده‌است، لیکن این صنعتی کردن، که چنانکه باید با نیازمندیهای منطقه هماهنگ نیست، تاکنون نتوانسته است بحران اجتماعی شدیدی را که باید ریشه‌های عمیق آن را، در جامعه استعماری شکر جستجو کرد علاج کند، جامعه‌ای که ثروت افسانه‌ای آن در طلاها، سررها و چوبهای تراش شده ۲۲۸ کلیسای «سائوسالوا دور-دابایا» نهفته است، و این همان شهر است که در ۱۷۶۳ مقام پایتختی برزیل را به نفع شهر «ریو» از دست داد.

«سالوادور» بازوال آن شکوه و جلال دیرین هنوز زنده است، هر چند بادهای دریائی مرتباً دیوارهای گلی و سبز و ارغوانی خانه‌های آن را به ضرب سیلیهای آبدار خود می‌کوبند. لیکن اسید تازه‌ای پیدا شده و آن اینکه خلیج «بایا» مرکز تولید نفت برزیل گردیده است.

بعلاوه، شرکت توسعه ایالت نورد - است وسایل تأسیس و نصب شصت صنعت جدید را فراهم آورده و مرکز «آراتو»^{۴۲}، واقع در بیست کیلومتری شهر، از سد «پائولو آفونسو»^{۴۳} و از بندرگاه فوق‌العاده مدرنی نیروی برق خواهد گرفت. تا بیست سال دیگر «آراتو» قرار است نیم میلیون سکنه پیدا کند.

*

تجارت بردگان سیاه به‌شکار سرخپوستان به کلی خاتمه نداد. تاخت و تازهای غلامان که در قرن هفدهم سازمان یافته و از شهرهای «سیف»، «بایا»، «ریو» و سائوپائولو شروع شده بود مبدأ لشکرکشیهای ماجراجویانه‌ای گردید. مهاجمان که علمداری در جلوشان بود و قبل از حرکت توسط کلیسا تقدیس شده بودند از آمازون بالا رفتند و سرخپوستان «پارانائ»^{۴۴} را ستواری یا اسیر کردند.

نخستین لشکرکشی در سال ۱۶۳۷ روی داد. «پدروتکزرا»^{۴۵} از تمامی قسمت داخلی برزیل که در آن هنگام سرزمین ناشناخته‌ای بود گذر کرد و پس از بالا رفتن از نخستین سد کوههای «آند»^{۴۶} از «کیتو»^{۴۷} پایتخت اکوادور سر

42. Aratu

43. Paulo Afonso

44. Parana

45. Pedro Teixeira

46. Andes

47. Quito

در آورد. وی دوهزار نفری مرکب از سربازان، سرخپوستان، بردگان و زنان را به دنبال خود می کشید. «علمداران»^{۴۸} یا راه گشایان، به دنبال علم خود که اغلب پاره و ریش ریش بود، سرزمینها را در جستجوی طلا و الماس و غلامان سرخ پوست زیر پا گذاشتند. ایشان در مسیر این لشکرکشی شهرهایی ساختند که بعضی هنوز وجود دارند و برخی مرده و متروک و خالی از سکنه اند. آنها که از سائوپائولو راه افتاده بودند از بلندیهای «میناس» بالا رفتند، و با کشف طلا در ۱۶۹۶ در آن سرزمین، دوران دوم اقتصاد و تاریخ برزیل آغاز یافت، دورانی که به «الدورادو» معروف است. این دوران تا سال ۱۸۰۰ پائید. رونق تازه ای بود و ماجرای تازه ای آغاز می شد.

خون جوشان «اوروپره تو»

برزیل که نخستین تولید کننده شکر جهان بود در قرن هیجدهم تبدیل به نخستین تولید کننده طلا می شود. فلاتهای مرتفع «میناس» موجی از مردان خشن و ماجراجو را به خود جذب می کند که با زنان و بردگان خود راه می افتند، در امتداد رودخانه ها و مسیلهای رسوبی برای تملک زمینهای تازه می جنگند و بر سر کوره راهها و منزلهای کاروانی که روزی مورد استفاده کاروانهای بردگان و ستوران بوده با هم به نزاع می پردازند.

این ماجرا که مردم سائوپائولو آغاز کرده بودند قبل از هر کس به ساکنان «ریو» سود رسانید. ثروت شهری که مقصد نهائی همه ثروتهای حاصل از زمینهای مرکزی بود، در واقع با نخستین کاروان حامل طلا و الماس آغاز شد. تنها در سال ۱۷۶۲ برزیل یک تن و نیم طلا به «لیسبون» فرستاد و پایتخت پرتغال که در ۱۷۵۵ با زمین لرزه ای چنان شدید ویران شده بود که در تمام اروپا از آن سخن می گفتند، قسمت اعظم آن با همین گنج باد آورده تجدید ساختمان گردید.

شهر تازه ای سر بر کشید: «اوروپره تو»^{۴۹}، شهری که مانند «باهیا» مزین به کلیساهای ساخته به سبک باستان بود و همچون «باهیا» که با پلکانی شبیه به پله های تماشاخانه ای متروک به سمت دریا فرود می آید در دامنه کوهی به

سمت دریا کشیده شده بود. جمعیت این پایتخت معدنها در درخشان‌ترین روزهای عزتش به یکصد هزار نفر هم رسید. انحطاط «اوروپره‌تو» پیش از پایان قرن نوزدهم شروع می‌شود. «بلوهوریزونته» (افق زیبا) که نامی با مسمی است و بر بالای فلاتی روشن ساخته شده است، در ۱۸۹۷ به عنوان پایتخت سیاسی ایالت «میناس ژرایس» جای «اوروپره‌تو» راسی گیرد. خون جوشانی که دررگهای «اوروپره‌تو» جاری بود کم کم فرو مرد و شهری رخوت زده بجا گذاشت که وضع جغرافیائی رشد آن را محکوم به توقف کرده بود. با این وصف، شهر «اوروپره‌تو» محفوظ مانده و اینک تبدیل به شهر موزه شده و در ۱۹۳۳ به سبب تنوع و جلال و شکوه کلیساهای باستانی و برجهای رنگارنگ سفالین و پلها و خانه‌های کهنه انباشته در طول کوچه‌های باریک شیب‌دار به لقب «شهر بناهای ملی» ملقب شده است.

انقراض تمدن شکر با رقابت بیگانگان تسریع شده بود. علت اصلی انقراض دوران «الدورادو» هجوم بی‌محابای معدنچیان شد. شیوه‌های استخراج بدوی بود، و به همین جهت همیشه احتیاج به عده بیشتری کارگر داشت. وقتی بستر رودخانه‌های طلاخیز تا انتها غربال شدند کارگران سیاه پوست باعضلات و کلنگهای خویش به خود کوه حمله ور شدند. بازده کار روز به روز کمتر می‌شد. در پایان قرن هیجدهم، معدنها، رودخانه‌ها و دالانهای کنده در کوههای میناس متروک شدند. شهرهای پر جنب و جوشی همچون «ویلاریکا»^۱، «سابارا»^۲ و «سائوخوانودل‌ره‌ی»^۲ در مدت چند سال به رخوت شهرهای فراموش شده در بای سنگهای چاک چاک دچار شدند. لیکن این هجوم به سوی طلا برای نخستین بار در برزیل مردم را به داخل کشور سوق داده بود.

وقتی موج‌آزمندان پس‌نشست آثاری محکم از سکنه‌ای زنده و پاینده بر جا ماند. ثروتی تازه و آینده‌ای تازه برای ایالت میناس آغاز شد. طلا تماماً یا تقریباً ته کشیده بود، لیکن آهن، فسفاتهای مختلف، سنگهای معدنی سرب، طلای سفید، زرد، بوکسیت، آنتیموان، نیکل، روی، قلع، کروم، کوبالت و انواع کانیهای رادیواکتیو وجود داشت.

*

حکومت «لیسبن» سخت تظاهر می کرد به اینکه از وجود «مهاجمان راه گشائی» که در کار احداث امپراتوری بزرگی برای او بودند بیخبر است، امپراتوری عظیمی که مرزهای آن تا سواحل «گواپوره»^{۵۳} و «خاواری»^{۵۴} رفته بود. از آن طرف، یسوعیان نیز از سائوپائولو که خود در ۱۵۵۴ بنا کرده بودند به سمت جنوب سرزیر شدند یا به سوی شمال غربی و شمال بالا رفتند. شکافی که امروزه بین دو برزیل، یعنی برزیل شمالی و برزیل جنوبی وجود دارد یادگار مانده از دو شیوه زندگی و دو طرز فکر نخستین قرنهای استعمار است.

هر چه مردان مذهبی یا پیشاهنگان ساده که از «ریو» و «سائوپائولو» به داخل کشور تاختند فعال و پر تحرك بودند بر عکس، کشتکاران باهیا و رسیف روالی یکنواخت و ثابت و شهوت آلود در زندگی داشتند.

برای فتح سرزمینهایی در جنوب و مرکز، می بایست با دوری راهها و طبیعت ناسازگار و قبایل ناشناس سرخپوست مقابله کرد. می بایست خطر کرد و بر موانع فائق آمد. برعکس، در ساحل ایالت شمال شرقی (نورد - است) کسب درآمد آسان بود و خیل کارگران سیاه پوست که فراوان و فرمانبردار بودند اربابان را به تنبلی و رخوت و بیکارگی تشویق می کردند.

دم پدروی دوم

یکی از نخستین برزیلیانی که زنجیرهای به راستی سست قدرت حکومت مرکزی را لرزاند مردی بود دندان کش به نام «تیرادنتس»^{۵۵} که پر مو و ریشو و بسیار جسور بود و آخر در میدان عمومی شهر «ریو» در ۱۷۹۲ چهارشقه اش کردند. «تیرادنتس» که نام واقعی او «داسیلوا گزاوی بر»^{۵۶} بود و به صف قهرمانان ملی ارتقا یافته و «مدل» مجسمه سازان بلدی شده بود فقط چند سالی زودتر از وقتش ظهور کرده بود.

وقتی زمان «بولیوار»^{۵۷} فرا رسید و شورش مستعمرات اسپانیا علیه حکومت مادرید در گرفت، برزیل صبر و عقل به خرج داد. در آن دم که حکومتهای اسپانیائی به دست آزادیخواهان رانده می شدند برعکس، در بار لیسبن برای

53. Guapore

54. Javari

55. Tiradentes

56. Da Silva Xavier

57. Bolivar

فرار از دست افواج ارتش ناپلئون که به فرماندهی ژنرال «ژونو»^{۵۸} به سواحل رود «تاژ»^{۵۹} نزدیک می شدند، به ریودوژانیرو پناه آورد.

استقرار حکومت استبدادی پرتغال با زمینه‌ای جابراجه در «ریو» ناگهان موجب شد که برزیل تبدیل به کشوری تازه و خاص گردد. نزاعهای داخلی تخفیف یافت و بندرهای برزیل بتدریج به روی تجارت بین‌المللی گشوده شد. این نقل مکان غیرمنتظره یک دربار پوسیده غبارگرفته به رنگین‌ترین و کم‌تعصب‌ترین کشورهای جهان، موجب تسریع در تولد استقلالی گردید که تحصیل آن برای کشورهای آن سوی کوه‌های «آند» با رنج و تلاش بیشتری میسر شد. وقتی «خوان ششم»^{۶۰} پادشاه پرتغال به اکراه به لیسبن باز آمد تا مگر نیمه تاج و تخت لرزان خود را نجات دهد پسرش «پدرو» فریاد معروف خود «یا مرگ یا استقلال» برداشت. این واقعه در ۷ سپتامبر ۱۸۲۲ بود. پدروی اول اسپراتور برزیل شد، برزیلی که آزادی خود را به سهولتی که برای کشورهای دیگر آرزو بود بدست آورده بود.

این خود موردی استثنائی در تاریخ استقلال دو قاره آمریکا بود که برزیل استقلال خود را با سعی و مجاهدت یک پادشاه پرتغالی متولد در پرتغال بدست آورد. دم پدروی اول پادشاهی خردمند بود و ششم سیاسی بسیار نیرومندی داشت. لیکن پسر او، دم پدروی دوم مردی کاملاً خارق‌العاده بود، چنانکه در آن هنگام که همسایگان آرژانتینی یا پاراگوئه‌ای برزیل خواه ناخواه یوغ ستم ژنرال‌های^{۶۱} اسپانیائی بد سرشت و ظانمی را تحمل می کردند مردم برزیل از بخت بلند خود رعایای سلطان روشندل و روشنفکری شدند که ماندش در اروپا نبود.

دم پدروی دوم که از ۱۸۴۰ تا ۱۸۸۹ سلطنت کرد شهرتی به صلح طلبی و آزادیخواهی از خود بجا گذاشت. او دوستدار هنر و ادبیات بود و هاملت شکسپیر را ترجمه کرد و عضو وابسته چندین فرهنگستان بود. فرمانروایان کوچک و مستبد جمهوریهای آزاد شده از سلطه اسپانیا ناپلئون را ستایش می کردند، ولی دم پدروی دوم پاستورو و ویکتور هوگو را بزرگترین مردان جهان می دانست. او در ۱۸۵۰ به ورود قانونی بردگان سیاه به برزیل پایان داد. وقتی

58. Junot

59. Tage

60. Jean VI

61. Caudillos

در ۱۸۷۰ به کمک آرژانتینیها و اوروگوئه‌ایها بر پاراگوئه‌ایها پیروز شد به عنوان غرامت نه یک وجب خاک خواست و نه یک دینار پول.

افراط او در آزادیخواهی (لیبرالیسم) به سقوط آن امپراتوری کمک کرد. الغای کامل بردگی در ۱۸۸۸ و بالاگرفتن جنبش عظیم جمهوریخواهان در سقوط دم‌پدرو تسریع کرد. زمین‌داران خود کامه که کارگران ارزان قیمت سیاه‌پوست را از دست رفته می‌دیدند دست از حمایت او کشیدند و پادشاه دانشمند ناگزیر شد به عزم اروپا به کشتی بنشیند.

جمهوری، اندکی بعد، با دورانی از تعدیها، اغتشاشها و انقلابها مواجه شد. برزیل که تا به آن دم فرمانروای جابریه خود ندیده بود صاحب «سردمداران»^{۱۲} گردید. این سردمداران لازم نبود حتماً نظامی باشند و حتی اغلب از مالکان بزرگ بودند. خودشان قانون وضع می‌کردند چون ثروتمند و قدرتمند و بیباک و بیشتر بودند.

از ۱۹۰۶ تا ۱۹۳۰، برزیل هشت رئیس جمهور به خود دید که اقبال سیاسی ایشان به حسن نظر «سردمداران» بستگی داشت. اینان در پشت صحنه کاخ «تیرادنتس» سر نخ عروسکهای سیاسی به نام رئیس جمهور را در دست داشتند. با وجود این اغتشاشهای ظاهری، مهاجران همچنان می‌آمدند. اینان پرتغالی، ایتالیائی، آلمانی، اسلاو، ژاپونی، لبنانی، سوری و ترک بودند. این اختلاط نژاد، کم‌کم نژاد جدیدی بوجود آورد که برزیلی امروزی است، نژادی که قادر است نقاط قدرت و ضعف خود را بسنجد.

*

شکر در خاک سیاه و چرب شمال شرقی بسیار پر برکت بود. قهوه نیز در خاک سرخ سائوپائولو، از «پارانادو سانتا کاتارینا» گرفته تا مرزهای پاراگوئه رواج پیدا کرد. شکر شاهد تولد یک جامعه استوائی و راکد شد که به آسیاب شکر وابسته بود. جستجوی طلا و الماس موجب پیدا شدن تعداد زیادی مراکز کوچک تجمع سکنه یا آبادی شد که بعد از خاتمه دوران معدن‌داری نیز ماندند و امروزه تبدیل به هسته‌های استثمار صنعتی مدرن شده‌اند. قهوه، رویناهای قدیمی را کاملاً درهم ریخت. کشت آن که به نیروی انسانی بسیار

زبادی نیازمند بود انگیزه مهاجرت بردگان سیاه از شمال شرقی شد و امواج مهاجران اروپائی را که زمینهای جنوب را اشغال می کردند به خود جذب کرد. «روژه باستید^{۶۳}» می نویسد: «قهوه گیاهی است پشترز، گیاهی که دائم تغییر مکان می دهد، م زمینهای تازه ای را فرا می گیرد و پشت سر خود زمینهای بی رسی و شهرهای ویران بجا می گذارد.»

موج قهوه که از «ریو» شروع شده بود در حدود سال ۱۸۳۰ کم کم از طریق دره پارائیب^{۶۴} تمام ایالت سائوپائولو را فراگرفت. تاریخ پیشرفت این زراعت که پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم را در برمی گیرد تاریخ بسط و توسعه افسانه وار سائوپائولو نیز هست. در ۱۹۰۰ سائوپائولو فقط هشتاد هزار نفر جمعیت داشت. در ۱۹۲۰ سکنه آن شهر بر ۵۸۰،۰۰۰ نفر بالغ می شد. در ۱۹۲۵ به ۷۲۰،۰۰۰ نفر رسید. در ۱۹۴۰ به ۱،۵۰۰،۰۰۰ نفر و در ۱۹۵۲ به ۲،۲۵۰،۰۰۰ نفر رسید. در ۱۹۶۱ با سه میلیون ونیم جمعیت خود از ریونیز جلو زد. ایالت سائوپائولو که خاك آن از ۹۰٪ تمام خاك برزیل تجاوز نمی کند اکنون ۲٪ جمعیت آن کشور را در خود جا داده است. ۴٪ درآمد صنعتی و ۳۲٪ درآمد کشاورزی برزیل از این ایالت است. اگر بگوئیم که رشد عجیب سائوپائولو تنها نتیجه توسعه کشت این طلای سبز است غلط نگفته ایم. عوامل دیگری نیز دخیل بوده اند در اینکه از این شهر قارچی برزیل شهری بسازند که نخستین مرکز صنعتی تمام امریکای جنوبی باشد. این عوامل عبارتند از نزدیکی بندر «سانتوس^{۶۵}» که با شاهراه زیبائی به سائوپائولو متصل است، توسعه سریع یک کارخانه برق ئیدروالکتریک و بخصوص موقعیت شایان آن در جوار ثروتهای معدنی ایالت «میناس» و مرکز آهن و فولادسازی «ولتاردو-ندا^{۶۶}». لیکن مسلم است که آغاز این آبادانی و ترقی ابتدا از بسط و توسعه کشت قهوه بوده است.

لااقل تا سال ۱۹۳۰ بحرانهای ادواری ناشی از نازل بودن بها یا تولید اضافی قهوه نقش قابل توجهی در سیاست برزیل بازی کرده است. این نیز مسلم است که منحنی نمایش توسعه سائوپائولو دقیقاً از منحنی نمایش

63. Roger Bastide

64. Paraiba

65. Santos

66. Volta Redonda

تولید قهوه پیروی کرده است. از ۱۹۰۰ به بعد تعداد بوته‌های قهوه از ۶۰۰ میلیون کمتر نبوده و از پایان قرن نوزدهم به بعد قهوه را می‌توان آقای جدید اقتصاد برزیل بشمار آورد. تولید آن که در سال ۱۸۳۶ از ۱۴۷،۰۰۰ کیسه ۶۰ کیلوئی تجاوز نمی‌کرد در ۱۹۰۶ از ۱۵ میلیون کیسه گذشت. انقلابهای اجتماعی و انسانی ناشی از این تراکم جمعیت منطقه به همان نسبت فراوان بوده است. قهوه نیز مانند شکر یا کار در معادن نیاز به نیروی انسانی فراوان دارد. مالکان بزرگ سائوپائولو نیز مانند صاحبان آسیابهای شکر در شمال شرقی کشور ابتدا به غلامان زنگی متوسل شده‌اند.

مورخان درباره تعداد صحیح بردگان سیاهی که به زور به منطقه سائوپائولو آورده شده‌اند همدستان نیستند. مع هذا محتمل بنظر می‌رسد که بیش از چندین صد هزار برده سیاه فقط در ظرف چند سال از شمال شرقی به جنوب یعنی از مزارع نیشکر به سمت مزارع قهوه سرازیر شده‌اند. از طرفی تقریباً محرز است که تجارت بردگان سیاه به مقصد مزارع آباد سائوپائولو پس از منع رسمی خرید و فروش برده مخفیانه ادامه داشته است. لیکن چون داد و ستد مخفیانه برده در سالهای آخر قرن نوزدهم بیش از پیش سخت شده بود مهاجرت آزاد کارگران اروپائی و حوزه مدیترانه کارگر لازم را تأمین کرد. از ۱۸۸۷ تا ۱۹۰۰ تنها منطقه سائوپائولو ۸۶۳،۰۰۰ مهاجر پذیرفت. این نیروی انسانی سفید یا به اصطلاح آن روز، این مهاجران خوش نشین همزمان و همدوش با کارگران سیاهی که به تدریج آزاد می‌شدند استخدام گردیدند. املاک بزرگ، بردگی و پاترنالیسم از خصوصیات جامعه قهوه هستند، بنابراین جامعه مولود دوران قهوه از بسیاری جهات اصلی شباهت به جامعه استوائی دوران تمدن شکر دارد، لیکن با اختلافی در وضع، که این خود یکی از علل اختلاف نظر بین «ژیلبرتو فری ره» و دیگر جامعه شناسان است. از نظر «فری ره» دو قرن بعد از باهیا و رسیف، قهوه در سائوپائولو نیز همان نوع جامعه پدرشاهی را که در آن دو شهر بوده بوجود آورده است. به نظر مخالفان او، برزیل که ابتدا در اطراف سائوپائولو و سپس در اطراف ایالات جنوبی تأسیس یافته است کشوری است نوظهور و کاملاً مغایر با تمدن باستانی و دهقانی شمال شرقی. در واقع، همان

گونه که ژاک لامبر^{۶۷} متذکر شده است، دو قسمت سرزمین برزیل، یعنی برزیل مستعمراتی و برزیل نو، به نحوی جدائی ناپذیر در هم آمیخته‌اند، هر چند زمینهای انتخابی آنها به وضوح مشخص است. تنها ایالات شمال شرقی و شمالی نیستند که در برابر تحرك انقلابی - اقتصادی سائوپائولو مقاومت کرده‌اند، بلکه این مقاومت از مناطق نسبتاً نزدیک به مرکز شهر سائوپولو نیز که «کابوکلو»^{۶۸} ها یا موژیکهای برزیلی در آن ساکنند سرزده است.

پیشرفت قهوه در سی سال اول قرن بیستم نیز ادامه می‌یابد، و از سائوپائولو به «پاران» که زمینهای بهتری دارد کشیده می‌شود. فرسوده شدن زمینهای اولیه قهوه، بحرانهای متوالی اضافه تولید (نخستین بار در ۱۹۰۵ قهوه‌های اضافی را در قطارهای برزیلی می‌سوزانند)، بحران جهانی سال ۱۹۳۰ که مصادف با دوران جدیدی از اضافه تولید قهوه است و به همین جهت صدمه بیشتری به برزیل می‌زند، همه از دلایل روشنگر انحطاط دوران قهوه و تحول آن هستند. املاک بزرگ تکه تکه می‌شوند و زراعتهای درجه دوم چون پنبه و توتون و موپا می‌گیرند، بخصوص سالکان بزرگ که سودهای بی حسابشان در خطر ولی هنوز کلان است در کار استخراج معادن و صنعت و تجارت سرمایه‌گذاری می‌کنند. و بحران ۱۹۳۰ در آن دم که در بسیاری از کشورهای قاره آمریکا عواقب اسفباری ببار می‌آورد به اقتصاد سائوپائولو تحرك تازه‌ای می‌بخشد. خدا دیگر تنها برزیلی نیست بلکه سائوپائولونی نیز هست. ساختمانها، بانکها، آسمانخراشها و صنایع با آهنگ سریعی در سائوپائولو رو به ازدیاد می‌نهند.

از ۱۹۳۰ به بعد، مسأله صنعتی شدن فصل جدیدی در توسعه سائوپائولو و در نتیجه در توسعه برزیل می‌گشاید. بحران جهانی، کشور را وا می‌دارد تا در چهار چوب بازارهای داخلی گسترش یابد زیرا سیاست حمایت دولت از قهوه که در آن هنگام هنوز سه چهارم صادرات را تشکیل می‌دهد این دوره از تحول را آسان می‌سازد. تضمین قیمت‌های قهوه در دست تولید با نابود ساختن ذخیره‌های قهوه همراه شد. به قول «سلسوفورتادو»^{۶۹} مقدار کل قهوه نابود شده طی ده سال به هشتاد میلیون کیسه ۶ کیلوئی رسید. لیکن تقلیل ضروری واردات به بسط و گسترش صنایع مصرفی برزیل (منسوجات و مواد غذایی) کمک کرد. سپس

67. Jaques Lambert

68. Caboclos

69. Celso Furtado

مالیات بر تولیدات داخلی که به کل فرآورده‌های صنعتی عرضه شده تعلق می‌گرفت تنزل کرد. این مالیات که در ۱۹۴۹ معادل ۰.۱۹٪ بود در ۱۹۶۵ تا ۰.۵۱٪ پائین آمد. این امر در همه رشته‌های فعالیت صنعتی مشهود است «سلسوفورتا دو» دو مرحله متمایز در گسترش برزیل بعد از ۱۹۴۵ تشخیص می‌دهد. در مرحله اول که تا سال ۱۹۵۵ است آهنگ رشد سالانه در حدود ۰.۶٪ است. در مرحله دوم، از ۱۹۶۰ به بعد، این آهنگ رشد به ۰.۵٪ نمی‌رسد. چنین است که در اسر ساختمان، آهنگ رشد که در سال ۱۹۵۰ برابر با ۰.۶۴٪ بوده در ۱۹۶۵ به ۰.۲۸٪ تنزل کرده است. در کشاورزی و در همان اوان آهنگ رشد به زحمت از ۰.۵٪ به ۰.۶۹٪ می‌رسد. بعلاوه این گسترش صنعتی هنوز انعکاس قابل توجهی در صادرات نداشته است: قهوه در سال ۱۹۶۷ همچنان چهل درصد ارزش صادرات را داشته و حال آنکه باقی فرآورده‌های اولیه (پنبه، شکر، سنگ آهن) نماینده ۰.۵٪ این ارزشند. بدتر آنکه تنزل مداوم بهای فرآورده‌های اولیه از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۸ عملاً منافی را که از ۰.۴٪ افزایش حجم صادرات بدست می‌آمد باطل کرده است (مثلاً بهای صادراتی هرتن کاکائو از ۷۴۸ تا ۵۰۵ دلار تنزل کرده است). روشن است که رشته صنعتی برزیل با وجود «مدرن» شدن تأسیسات سنتی قدیم و برپا داشتن صنایع جدید با تکنولوژی پیشرفته هنوز خیلی زحمت دارد تا بتواند جای پائی در تجارت خارجی برای خود باز کند.

بدین گونه، طی چهل سال اخیر برزیل توانسته است به محسنات و مشکلات صنعتی شدن اساسی پی‌برد. بدیهی است حدی که اکنون برزیل به آن رسیده است باید باز بر بنائی، ولو هنوز ناقص، تقویت شود. اینجا نیز ایالت سائوپائولو است که به سبب منابع خود که بی اندازه مهم تر از منابع ایالات دیگر است، پیشاهنگ شده است. بر رودخانه «پاران» در ۷۰۰ کیلومتری سائوپائولو سد عظیم احداث شده که باید ۴۰۰۰ کیلووات برق تولید کنند. دومین منبع برق، سد «اوروبونگا»^{۷۰}، که به تنهایی باید ۳۲۰۰ کیلووات برق تولید کند سومین مرکز تولید برق جهان خواهد بود. لیکن از ۱۹۷۱ به بعد قرار بود برزیل دوبرابر میزان برقی را که در ۱۹۶۲ داشت تولید نماید.

ماجرای کائوچو

سرگروهان برزیلی فرانسیسکو پالها^{۷۱} در قرن هیجدهم نخستین بوتۀ قهوه را به قاچاقی از سرزمین «گویان فرانسه» تا ایالت «پارا^{۷۲}» واقع بر ساحل شمال شرقی برزیل آورد. برحسب تصادف عجیبی پایان دوران رونق کائوچوی برزیل مصادف شد با نخستین ساعات رونق دوران قهوه. هنری ویکهام^{۷۳} مهاجر خوش نشین انگلیسی که در سانتارم^{۷۴} در ایالت آمازونی مستقر شده بود روزی نامه‌ای از یک گیاه‌شناس لندن دریافت کرد که در آن، گیاه‌شناس به اصرار از او خواهش کرده بود مقداری تخم درخت کائوچو برایش بفرستد. این ماجرا در ۱۸۷۶ بود. نزدیک به بیست سال بود که کائوچوی خودروی آمازونی بر بازار جهانی حاکم بود و روز به روز مشتری بیشتری پیدا می‌کرد. ویکهام دست به یک مسافرت محرمانه زد، از رودخانه تاپاخوز^{۷۵} شعبۀ آمازون بالا رفت و هزاران دانۀ کائوچوی برزیلی را که ارتفاع تنه صاف درخت آن گاهی به سی متر می‌رسد گرد آورد. این دانه‌ها به انگلستان فرستاده شد و از آنجا روانۀ سنگاپور و جاوه گردید. دانه‌هایی که پس از این سفر عجیب و محرمانه سالم ماندند درختان کائوچوی جزایر سوند^{۷۶} را بوجود آوردند. محصول این درختها بلافاصله چهار برابر بیشتر از محصول درختان خودروی جنگل آمازون شد. بعلاوه دریا نزدیک بود و این خودهزینه حمل و نقل را تقلیل می‌داد و کارگر محلی نیز فراوان یافت می‌شد. این شرایط مساعد امکان دادند که با کائوچوی برزیلی آسان رقابت بشود. با این وصف هنوز باید چند سالی صبر کرد تا پیروزی کائوچوی جنوب شرقی آسیا مسلم گردد.

در ۱۸۹۰ آسیای جنوب شرقی هنوز بیش از پانصد تن مادۀ کائوچویی تولید نمی‌کرد و حال آنکه ایالت آمازون از همان ماده ۱۶۰۰۰ تن به بازار می‌ریخت. در ۱۹۱۳، در آستانۀ جنگ جهانی اول ارقام تولید برعکس شد: یعنی برزیل ۳۷۰۰۰ تن صادر می‌کرد و آسیا ۴۷۰۰۰ تن. بهای هر کیلو مادۀ کائوچویی یک مرتبه از ۳۴ فرانک به ۱۲ فرانک تنزل کرد.

بار دیگر سرخوردگی برزیل به قدرشور و هیجانش عظیم شد. طی چهل

71. Francisco Palheta

72. Para

73. Henry Wickham

74. Santarem

75. Tapajoz

76. Îles do la Sonde

سالی که برزیل انحصار کائوچو را در بازارهای دنیا در دست داشت یورش جدیدی «راه‌گشایان» و ماجراجویان را به سمت ایالت آمازونی سوق داده بود. دهها هزار مرد به جستجوی کائوچو به درون جنگل عظیم فرو رفته بودند. خوزونه دوکاسترو می‌نویسد: «ایشان از سرزمینهای خشک شمال شرقی آمده بودند. همه مردمی سالم و پرشور و شوق بودند و از فراوانی آبی که در منطقه دیدند خاطر جمع شدند. داخل آن جنگل طبیعی می‌شدند، از درختان کائوچو مواظبت می‌کردند و شیره‌گرانبهای آنها را می‌گرفتند. کائوچو را دود می‌دادند و آن را به بهای افسانه‌واری می‌فروختند. و وقتی کم‌کم به سرشان می‌زد که آقای دنیا هستند زمین در زیر پایشان خالی می‌شد، پاهایشان سستی می‌گرفت و ضعیف می‌شد و کرخی از نوک پا تا شکمشان می‌دوید. گیره‌ای سینه‌شان را در هم می‌فشرده. این گیره بیماری «بری بری»^{۷۷} بود که داشت در منطقه شیوع پیدا می‌کرد. این بیماری به جسمشان چنگ می‌انداخت، اعصابشان را می‌خورد و نیروی حیاتی را در وجودشان می‌کشت...»

رونق فصلی و شورانگیز کائوچو شهری را به سرگیجه دچار کرد، شهری که روز اول قصبه کوچکی بیش نبود. این شهر مانائوس^{۷۸} پایتخت ایالت آمازونی بود که چون از فروش کائوچو مست شده بود خواست تا مانند شهر «ریو» خیابانهای مفروش از موزائیک و پلها و یک تراموای برقی و کاخها و کلیساها و حتی اوپرا داشته باشد، و حتی دیده شد که در اوپرای آن شبی هم پاولووا^{۷۹} رقصید.

رونق کائوچو که از ۱۸۶۰ شروع شده بود در آستانه نخستین جنگ جهانی عملاً خاتمه یافت، لیکن جمع کنندگان شیره کائوچو هیچ حاضر نبودند بپذیرند که ایالت آمازونی برتری خود را از این حیث از دست داده است. در دو مورد مانائوس گمان کرد که باز معجزه خواهد شد. در ۱۹۲۷ هنری فورد خشمناک از اینکه ناگزیر بود عواقب انحصار جدید کائوچوی بریتانیا را تحمل کند بیست میلیون دلار سرمایه‌گذاری کرد تا جان تازه‌ای به دو مزرعه کائوچو

۷۷. بیماری بری بری (Beriberi) از کمبود ویتامین B در بدن ناشی می‌شود و با عوارض اختلال در جهاز هاضمه و تورم نوج زیر پوست و ناراحتیهای عصبی همراه است.

78. Manaus

۷۹. Pavlova رقاصه روسی متولد در پترسبورگ (۱۸۸۲-۱۹۲۱) و مبدع و مبتکر رقص قو.

در امتداد رود «تاپاخوز» ببخشد. لیکن شرایط و اوضاع و احوال بهره‌برداری در این منطقه ناسازگار همچنان بقدری بدبود و بیماریهای مناطق گرم چنان از کارگران مزدور کشتار می‌کرد که عملیات چندان به طول نینجامید. در زمان جنگ جهانی دوم ژاپونیها چنگ روی مزارع کائوچوی آسیای جنوب شرقی انداختند، ولی دیگر برای آمازونی خیلی دیر شده بود که بجنبند. آخرین شعله‌های آتشی که خون برزیل را در مدت سی سال به جوش آورده بود خاموش شد، و مانائوس به سرنوشت ایالتی خود که قصبه‌ای استوائی در . . . ۳ کیلومتری اقیانوس اطلس و در بطن جنگل بزرگ بود بازگشت. با این همه، از این سودجویی مجدد و پرحرص و جوش نفعی هم حاصل شد. رونق کائوچو به برزیلیان امکان داد که مرزهای شناسائی را در منطقه‌ای که خوب شناخته نبود جلوتر ببرند. مؤسساتی به وجود آمد، شهرهایی ساخته شد، و یک شبکه حمل و نقل از راه آب شروع بکار کرد. قدسهای اول برای یک ماجرای تازه اقتصادی و انسانی برداشته شده بود و آن ماجرای نفت بود.

لزوم مصون داشتن ایالت آمازونی از طمع بیگانگان موجب شده است که از ۱۹۶۰ به بعد طرح جسورانه‌ای برای بسط و توسعه ثروت‌های مناطق جنگل بزرگ ریخته شود. هنوز خیلی کار مانده است که باید انجام گیرد، لیکن مسکون ساختن آمازونی بهترین راه متوقف ساختن نفوذ امریکائیهاست: نظامیان و روشنفکران برزیلی مطمئنند که «پنتاگن^{۸۰}» نیز به سهم خود نقشه «خنثی کردن» آمازونی را دارد تا بر منابع ذخیره آن نظارت داشته باشد و سلطه خود را بر این منطقه که اهمیت سوق الجیشی آن محرز است برقرار سازد. مانائوس در ۱۹۶۸ تبدیل به یک بندر آزاد شده و این تصمیم در پیشبرد تجارت پایتخت قدیم کائوچو سهمی بسزا داشته است. خط هوایی منظمی این شهر را به میامی و به «ریو» مربوط می‌کند. در سواحل رود مادرا آهن کشف شده و یک کارخانه ذوب آهن بر کناره‌های رود «نگرو» که به شط آمازونی می‌ریزد در دست ساختمان است. این کارخانه در ۱۹۷۰ یکصد و بیست هزار تن فولاد تهیه خواهد کرد. طرحهای دیگر نیز در دست مطالعه است (از جمله مرکز برق هیدرو الکتریک) که مکمل طرح بهره‌برداری از نفت و سنگنز در سرزمین

۸۰. (Pentagone) معاد ارتش و وزارت دفاع امریکا.

آماپا^{۸۱} یعنی بخش شرقی «جهنم سبز» خواهند بود.

سائوپائولو موتور محرك فدراسیون

به طور کلی برزیل کهنه در شمال شرقی کشور متمرکز شده، جایی که هنوز ۰/۰۵ جمعیت در آن زندگی می کنند. اینجا برزیلی است که سیاهپوستان، دورگه ها، ممالیک مصری و آدمهائی از اختلاط نژادهای مختلف با پوستی کم و بیش روشن در آن فراوانند. برزیل نو در جنوب، در سائوپائولو، در میناس و در ایالات پارانا، سانتا کاتارینا و ریوگرانده دو سول^{۸۲} واقع است، جایی که مهاجرت انبوه اروپائیان و مردم اطراف دریای مدیترانه و لبنانیها و ژاپونیها تعادل سکنه بومی آن را برهم زده است. بیشک مطالب به این سادگی هم نیست. فقر و نعمت با یک خط مشخص از هم جدا نشده اند. محله های فقیرنشینی^{۸۳} هست در بالای مناطق مسکونی «ریو»، کلبه های ساخته باحلبی یا حلبی آبادهائی هست در حومه سائوپائولو و سزرعه داران^{۸۴} قهوه ای هستند فراموش شده که در میناس ژرایس عمری به بیکارگی می گذرانند. و نیز مراکزی هست توأم با عزت و نعمت و نوزیستی در ایالت باهیا، در سیف و حتی در قلب آمازونی. لیکن اصولاً پس از چهار قرن که از فتح سرزمین و از لشکر کشیهای ماجراجویانه یا خونین و قهرمانانه یا رذیلانه راه گشایان می گذرد، پس از رونقهای متوالی یا همزمان بازار شکر و طلا و الماس و قهوه و کائوچو، برای نخستین بار ورقها کم کم با وضوح و روشنی بیشتری رو می شوند.

ایالت سائوپائولو همچنان به صورت موتور محرك فدراسیون باقی می ماند. این ایالت درست مثل لکوموتیوگاهی ایالات کم ثروت تر را به دنبال خود می کشد. در ایالات متحد امریکا، فتح تدریجی خاک، کشوری بوجود آورد که شمال صنعتی شده آن با جنوب کشاورز و برده دار تصادم پیدا کرد. در برزیل درست برعکس شد. در ۱۹۳۲ سائوپائولو برای نخستین بار قدرت خود را نشان داد و به نام قانون اساسی سر به شورش برداشت.

«لکوموتیو» از اجرای نقش رهبری خود که طبیعت و آدمیان و بخت

81. Amapa

82. Rio Grande do Sul

83. Favelas

84. Fazendas

و اقبال به او محول کرده بودند سر باز زد و موجب شد که برزیل نیز جنگ الفصال خود را - لیکن کوچکتر و کوتاهتر و در جهت عکس - داشته باشد. به هر حال، سائوپائولو به دست پایتخت فدرال و ایالات دیگر که برضد او با هم متحد شده بودند مغلوب شد، اما این شکست موقتی بود. زیرا تنها راه کاستن از رقابتهای و خصومت‌های پنهان بین جنوب و شمال و تنها طریق بالا بردن سطح متوسط زندگی همه مردم برزیل، از جمله ساکنان مزارع قدیم نیشکر و معله‌های فقیر نشین شهرها و ساکنان حلی آبادها و آبادیهای فلکزده داخل کشور تنها صنعتی کردن و متنوع ساختن اقتصاد کشور بود. بحران جهانی سال ۱۹۳۰ و انحطاط تدریجی شیوه تک زراعتی که منبع ثروتهای سهل الوصول و در عین حال بدیاریهای غیر منتظره بود برزیل را به این راه منطقی و عاقلانه سوق دادند.

نخستین نشانه‌های نیروی فردا

آینده برزیل در بهبود مداوم فنی شدن کشاورزی و در گسترش عاقلانه صنعت آن نهفته است. علائم زیادی نشان می‌دهند که این پویش آغاز شده و با وجود موانع و مشکلات جدی دنبال می‌شود. دولت کوبی چک^{۸۵} اعتبار کشاورزی را به وسیله بانک برزیل گسترش داده بود. دولت کوادروس^{۸۶} در نظر داشت یک بانک مرکزی خاص برای اعتبارات کشاورزی تأسیس کند. در زمینه مکانیزه کردن، نتایج مسلمی بدست آمده بود. از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۹ بیش از ۶۰۰۰ تراکتور وارد کرده بودند. این مکانیزه کردن لازم بود چون در ۱۹۵۰ سه چهارم زراعتها هنوز با دست انجام می‌گرفت. لیکن این اقدامات در قبال اصلاحات ارضی که بایستی صورت بگیرد فقط یک داروی مسکن بود. لزوم این اصلاحات ارضی را می‌توان در چند رقم به‌طور خلاصه نشان داد: سطح کشت سالانه به ۰.۲٪ سطح کل نمی‌رسد و تازه ۰.۴٪ از سطح کشت شده را مالکان بیش از هزار هکتار متصرفند. مالکان بیش از ده هزار هکتار به تنهایی بیش از ۰.۱۵٪ سطح کشت را در تصرف دارند. بدین جهت بهره‌برداری از این املاک وسیع کشاورزی هنوز باروشهای سنتی انجام می‌گیرد که نه تنها

مانع از افزایش باروری زمین است بلکه برعکس موجب کوچیدن کارگران روستائی به شهرها نیز می‌شود. بدیهی است که مالکان بزرگ برزیلی با هرگونه اصلاحی مخالفند، در حالی که قطعات کمتر از ۲ هکتار بیش از ۰.۵٪ سطح کشت را اشغال نکرده‌اند. تمرکز زمینهای زراعتی در شمال شرقی کشور (ایالت نورد-است) به طرز تأسف آوری بی تناسب است چون استفاده اندک از آنها منجر به حیف و میل واقعی ثروتهای بالقوه کشاورزی شده است. باری، چهل میلیون برزیلی هنوز از قبل زمین زندگی می‌کنند و گذران بسیار بدی دارند.

قسمت اعظم «کابو کلو» ها یا موژیکهای برزیلی در حالتی نزدیک به «سرواژ» بسر می‌برند و در صورت قادر بودن به کار در شرایطی کار می‌کنند که خاطره استعمار دهقانان را در شمال شرقی کشور به وسیله اربابان و زمین‌داران بزرگ کشورهای «پرو» و «کلمبیا» یا «اکواتر» بیاد می‌آورد.

مسأله اصلاحات ارضی اغلب اوقات در برزیل مطرح بوده لیکن تا به حال هرگز حل واقعی مسأله شروع نشده است. تلاش دولت گولارت^{۸۷} با اینکه ناچیز و ناقص بود در ماه مارس ۱۹۶۴ به مشکلات لاینحلی برخورد و همین خود موجبی برای سقوط آن دولت گردید. بر طبق طرح گولارت زمینهای واقع در حاشیه جاده‌های عمومی و خطوط راه آهن می‌بایست تا عرض ده کیلومتر از تصرف صاحبانشان بدر آید. این حکم تنها شامل املاک بایری می‌شد که مساحتشان بیش از صد هکتار بود. بدین معنی در نظر بود که ۹٪ از منابع زراعی از تصرف مالکان آنها بدر آید و حداکثر ۱۰۰،۰۰۰ دهقان از آن بهره‌مند شوند. «قانون زمین» که در ۱۹۶۴ به تصویب دولت کاستلوبرانکو^{۸۸} رسید به مقامات حکومت فدرال اختیار می‌داد که به لحاظ نفع جامعه و در قبال پرداخت خسارت با اوراق قرضه اقدام به خلع ید از اراضی کنند. در ۱۹۶۸، عملیات سرشماری و ممیزی که علی‌الاصول بایستی اجرای این طرح را میسر سازد هنوز به اتمام نرسیده بود. در نتیجه برزیل یکی از کشورهای نادر آمریکای لاتین است که با وجود فوری بودن مسأله هنوز به طور جدی به آن نپرداخته است.

کافی نبودن وسایل حمل و نقل و نایاب بودن سرمایه‌های واقعاً منی

87. Goulart

88. Castelo Brnaco

توأم با ضعف فوق العاده بازار داخلی که فاقد وسایل عظیم مصرف است از عوامل اصلی خفقان اقتصاد برزیل هستند. بنابراین هیچ عجب نیست که تجهیز اساسی برزیل به طور جدی فقط از زمان جنگ جهانی دوم شروع شده است. طبعاً در سائوپائولو است که ارقام از همه جا گویاتر و جالبترند و پائولوئیها همیشه از این بابت به خود می بالند. یک میلیون و نیم کارگر چهل هزار کارخانه این شهر پیشتاز را می گردانند. تنها یک «تراست» یعنی تراست ماتارازو^{۸۹} بر سیصد مؤسسه که جمعاً ۳۰۰۰۰ کارگر دارند نظارت می کند. نابرابری بی تناسب شمال و جنوب به هیچ وجه نزدیک به حل شدن نیست. با این وصف از اقصی نقطه شمال تا اقصی نقطه جنوب تحولات چشمگیری دیده می شود. کارخانه فولادسازی «ولتاردوندا» در دره پارائیبیا واقع در ۱۴۵ کیلومتری «ریو» در ۱۹۴۲ تأسیس شده است و امروز این کارخانه مرکز تولید فولاد درجه یک تمام امریکای لاتین بشمار می رود. در ۱۹۵۵ برزیل حتی یک وسیله نقلیه موتوری هم تولید نمی کرد. در ۱۹۶۱ یکصد و هشتاد هزار اتومبیل ساخته است. همچنین ۱۱۰۰۰ ماشین رختشوئی، ۱۵۰۰۰ دستگاه تلویزیون، یک کرور دستگاه رادیو، ۳۵۰۰۰ ماشین خیاطی، ۳۰۰۰۰ پمپال و ۱۲۰۰۰ دستگاه تهویه مطبوع به بازار عرضه کرده است. از ۱۹۶۳ به بعد رکود خاصی در اقتصاد کشور محسوس بوده، چنانکه در ۱۹۶۴ فقط ۱۹۶۰۰۰ و در ۱۹۶۵ فقط ۱۹۵۰۰۰ اتومبیل داشته است. لیکن مصرف فولاد رو به ازدیاد بوده و در سال ۱۹۷۰ به ۶ و ۷ میلیون تن می رسیده است. بدین جهت طرح بسط و توسعه آینده فولاد سازی ادغام چندین کارگاه عظیم را که با هم کار کنند در بر می گیرد. این کارگاهها بطور عمده عبارتند از مجتمع اوزی-میناس^{۹۰} که از ۱۹۶۴ به بعد کار می کند و ظرفیت تولید آن باید به یک میلیون تن برسد، و نیز مجتمع سی. او. اس. آی. پی. ا. که در ۱۹۶۵ گشایش یافته و باید ۸۰۰۰۰ تن تولید کند. خود فولادسازی «ولتاردوندا» نیز باید تولید خویش را در ظرف ده سال از ۱۰۳ به ۳ میلیون تن در سال برساند. تنزل مسلمی که از ۱۹۶۰ به این طرف در تحرك یا دیناسیسم کلی اقتصاد برزیل مشاهده شده مانع از آن نیست که برزیلیان همچنان نقشه بکشند. صنعت

89. Matarazzo

90. Usiminas

91. Cosipa, Steel Works

اتومبیل سازی در آغاز سالهای ۷۰ رونق چشمگیری داشته است. بیش از نیم میلیون انواع وسایط نقلیه در کارخانه های سائوپائولو و در مثلث صنعتی جدید ای. بی. سی^{۹۲} ساخته شده است. صنعت پتروشیمی به سرعت در باهیا و سائوپائولو گسترش می یابد و در آنجا کارخانه کاپواوا^{۹۳} باید در سال ۳۰۰۰۰۰ تن اتیلن به اتحادیه^{۹۴} تحویل دهد. در ۱۹۷۲ برزیل کفش و یخچال و ورقه های ظریف فولاد و ماشینهای حساب و کامیون صادر کرده است. در آن سال صادرات فرآورده های ساخته شده به ۰/۱۴ کل رقم صادرات بالغ گردیده است. بردگان سیاه سابق و مهاجرانی که با شایعه سرزمین افسانه ای «الدورادو»ی برزیلی به این کشور جذب شده بودند تبدیل به کارگران متشکلی گردیده اند که عضو سندیکاها شده اند و ندای حق طلبی ایشان که روز به روز روشن تر و بلندتر به گوش می رسد نویدی دهد که برزیل آماده است تا برای همیشه جباران و سردمداران خودکامه خود را به دکان عتیقه فروشی تاریخ بسپارد. دود کارخانه ها در پای کوههایی بلند است که هنوز آثاری از طلاهای استخراج شده در آنها به چشم می خورد و پیدا است که بسیار بد و با عجله کار کرده اند. دامداری و کشت مواد خواربار در مناطقی رو به توسعه است که زمانی کوتاه پیش از این دیدار کنندگان از آن مناطق فقط جویندگان معادن بودند. طلا با شیوه های تازه ای در نوالیما^{۹۵} که دارای عمیق ترین معادن طلای جهان است استخراج می شود. قشرهای زیرزمینی میناس که ۱۴ میلیارد تن سنگ آهن در خود نهفته دارد منابع دست نخورده فراوانی عرضه می کند. کارخانه های فلزکاری در «سابارا» و در نزدیکی «بلو هوریزونته» دایر شده است. ساختمانهای شیشه ای و فولادی که مظاهری از توسعه صنعتی هستند سیمای آرام وساکت بلوهوریزونته، این شهر قارچی دهه اخیر را تغییر داده و در «مکاپا» نیز سر به فلک کشیده اند. آبشارهای «پائولو آفونسو» در رودخانه «ریوسائو فرانسیسکو» برای تکمیل مراکز برق نیدرولیک ایالات ریو و سائوپائولو و میناس تجهیز شده اند. این کار شاید از تمام تحولات تازه ای که در برزیل صورت گرفته سودمندتر است.

92. A. B. C

93. Capuava

94. Union Carbide

95. Nova Lima

ماکاپا پایتخت سرزمین «آماپا» در دو قدسی جنگل عظیم آمازون و سابه‌های افسانه‌ای کوههای توموک هوماک^{۹۶} است که نسلی از جویندگان طلا را برانگیخت، و نیز نزدیک به حوزه مارهای هولناک اناکندا^{۹۷} و تبهای بدخیم و مرگباری است که فراریان زندانهای سابق گویان فرانسه را از پا در می‌آورد. این ماجراها مربوط به دیروز بود. امروز سرزمین آماپا دارای شبکه‌ای از راههای ارتباطی، یک مرکز برق تیدرولیک بر ساحل «ریوآراگوارا»^{۹۸} و خیابانهای مفروش است که جانشین معابر تنگ و تاریک پوشیده از گل قرمز و لای و لجن شده‌اند، و نیز دارای بندر، تجهیزاتی است برای صدور مینیون‌ها تن سنگ معدن کوه جادوئی سرادوناویو^{۹۹} که رام کردن آن ثابت می‌کند حتی یک قطعه کوچک از سرزمین وسیع برزیل نیست که نتواند نقشی در هلنی کردن کشور ایفا کند.

کویچک در ۱۹۵۶ می‌گفت: «من آنچه در ایالت خود کردم برای برزیل هم خواهم کرد»، و این وعده اکنون در همه رؤسای جمهور برزیل مشترک است. خوسلینو کویچک در ۱۹۵۵ با ماشین انتخاباتی حزب وارگاس^{۱۰۰} به ریاست جمهوری انتخاب شد، لیکن اگر او ایالت میناس ژرایس را که مدتی فرماندار آن بود به نحوی اساسی نو نمی‌کرد سوجی که او را به سمت ریاست جمهوری سوق داد اینقدر نیرومند نبود. خوسلینو طرح جاسعی برای اجرای کارهای عمومی در مدت پنج سال ریخت که شامل چهار مرفصل می‌شد: نیرو، حمل و نقل، تغذیه و صنعت پایه‌ای. خانیو کوادروس نیز که دشمن طرحها و رقمها و وعده‌های بسیار صریح بود حدودی برای آنچه در واقع طرح پنج‌ساله برزیل بود معین کرد: طرح او عبارت از این بود که راههای اسفالت‌کشور را سه برابر کند، تا قبل از ۱۹۶۵ نه میلیون کیلووات ساعت برق بگیرد، این رقم را تا پیش از ۱۹۷۰ به ۱۵ میلیون کیلووات ساعت برساند، از نسبت بیسوادان کشور بکاهد و آن را از ۶۲٪ جمعیت به ۳۰٪ برساند و نسبت تولید فولاد را دو برابر کند تا در ۱۹۶۵ به ۶ میلیون تن برسد. کوادروس معتقد به تجربیات و مشهودات عینی، خودنیز راه طرح ریزی

96. Tumuc Humac

97. Anaconda

98. Rio Araguari

99. Serra do Navio

100. Vargas

را برگزید. حتی رکورد هائی که در نظر داشت به آنها برسد به عقیده تکنیسینهای واقع بین برزیل قدری بلند پروازی بود. به هر حال تقدیر چنین بود که این مبارزه جوئی از طرف آن مرد جاو به دست جامه عمل نپوشد، چون او شش ماه پس از اینکه برمسند قدرت تکیه زد صلاح در آن دید که استعفا کند.

یکصد و پنجاه میلیون مردم برزیل در سال دوهزار چگونه خواهند زیست

مسئله برزیل همه چیز، از غلات اصلی گرفته تا میوه هائی که در خارج هست و سرب و همه کانی هائی را که برای تولید های اتمی لازم است در خود دارد. روشن است که کلیه شرایط لازم برای اینکه برزیل یکی از قدرتهای بزرگ فردا شود تقریباً در آن کشور جمع است ولی هنوز مسلم نیست که سطح متوسط زندگی یکصد و پنجاه میلیون برزیلی پس فردا به زندگی جمعیت های نمونه امریکای شمالی بیشتر شباهت خواهد داشت یا به زندگی توده های فقیر و بدبخت مصر یا هند که پیش از ظرفیت خود جمعیت دارند. در «ریو» و سائوپائولو دوستداران علم و هنر موزه های هنری بسیار نو و جالبی درست کرده اند لیکن از هر سه نفر برزیلی هنوز یک نفر بیسواد است. خانم الئونور روزولت^{۱۰۱} وقتی آبشار های بسیار عجیب و تماشائی «اینیاسو»^{۱۰۲} را در مرز آرژانتین و پاراگوئه و برزیل دید تحت تأثیر عظمت آنها بی اختیار داد زد: «بیچاره نیاگارای حقیر من!» لیکن برزیل در سال ۱۹۶۶ هنوز بیش از ۱۰ میلیون کیلووات/ساعت برق آماده به کار نداشت. خانواده هائی نظیر ماتارازو یا لوناردلی^{۱۰۳} در برزیل ثروتهای عظیمی به هم زده اند، ولی در فاصله کمتر از دو ساعت با هواپیما از سائوپائولو سرخپوستانی هستند که گوئی هنوز در عهد حجر زندگی می کنند و به هواپیما هائی که از فراز چمنزارهای ایشان می گذرند با تیر و کمان تیر می اندازند. در فاصله نسبتاً کمی از کاخهای باشکوه «کوپا کاپانا» که مجهز به تهویه مطبوعند انسان هائی هستند که مانند آدمهای اولیه جنگلهای استوائی قاره آفریقا از مواد بسیار ناچیزی زندگی می کنند و در کلبه های محقری به نام «فاولا» بسر می برند. در واقع نصف جمعیت برزیل از بدی و نارسائی طرز تغذیه رنج می برند. و بیخود نیست سردی که سالهای سال است با شور و شوق و

101. Mrs Eleonor Roosevelt

102. Ignassú

103. Lunardelli

صلاحیت با عامل گرسنگی در دنیا مبارزه می کند برزیلی است. منظور خوزوئه دوکاسترو است. کاسترو در کتاب خود به نام «جغرافیای گرسنگی» صفحات تکان دهنده‌ای درباره سرنوشت و انحطاط جسمانی دهقانان برزیلی که از لحاظ فقر و مسکنت برادران روستائیان هند و جزایر آنتیل و افریقای سیاه و آسیای جنوب شرقی هستند به رشته تحریر کشیده است. نیمی از مردم برزیل پابرهنه راه می روند. از هر سه کودک برزیلی فقط یکی ممکن است این بخت را داشته باشد که بر نیمکت مدرسه بنشیند، و از هر شش نفر تنها یکی امکان دارد که به دانشگاه برسد.

در ماتوگروسو^{۱۰۴} و کامپوگرانده^{۱۰۵}، در ایالات جنوبی، و در زمینهای سرخ رنگ قهوه، قهوه کاران ثروتمند وسایل حمل هوایی خاص و فرودگاه مخصوص به خود دارند. با این وصف، جای تردید است که هواپیما واقعاً بتواند مشکل اساسی ارتباط را حل کند، هرچند حمل و نقل هوایی در برزیل گسترش خاصی یافته است (سه چهارم رفت و آمدهای هوایی از روی آسمان برزیل صورت می گیرد). راههای آبی شطی نیز هنوز کافی نیست. نزدیک به ۴،۰۰۰ کیلومتر راه قابل کشتیرانی هست ولی کشتیها و قایقها یا متناسب نیستند و یا بسیار قدیمی شده اند. مع هذا برخلاف نظر عموم، ارسال کالا از «پلم» به «سانتوس» از راه دریا بسیار با صرفه تر و عملی تر از راه زمینی است. به همین نسبت کشتی سازی تجارتنی بیش از سایر وسایل حمل و نقل توسعه می یابد. بخصوص احداث راه آهن در مناطق صنعتی شده جنوب پیشرفت بسیار کمی کرده است (۳۷،۰۰۰ کیلومتر راه آهن). در نتیجه، احداث راههای خوب ضرورت کامل دارد.

پی یرمن بیگ^{۱۰۶} به حق می نویسد: «راننده کاسیون راه گشای عصر جدید است.» در هیچ جای دنیا کار جاده سازی و نگاهداری راهها به اندازه برزیل مشکل و پر خرج نیست. در هیچ جای دنیا به اندازه برزیل حمل و نقل زمینی با این همه موانع مختلف برخورد نمی کند. با این همه، تنها جاده است که می تواند جواب قانع کننده ای به مشکل اصلی ارتباط بین مناطق مختلف بدهد. مسأله تنها این نیست که بر مشکل فواصل بسیار زیاد بین نقاط مختلف کشور

104. Mato Grosso

105. Campo Grande

106. Pierre Monbeig

غلبه کنند، بلکه قبل از همه حل مسأله روابط نقاط همجوار مطرح است. واحد واقعی سیاسی برزیل بخش یا شهرک است. مدتهای مدید، سالوادور و سپس «ریو» فقط پایتختهای فرضی کشوری بودند که در آن ایالات مختلف یا از وجود هم بی خبر بودند یا نسبت به هم حسادت می ورزیدند. برازیلیا پایتخت جدید کشور فدرال بیشک ندای مبارزه جوئی با طبیعت است یا داوی برای شرط بندی در باره آینده. و نیز ضرورتی است تاریخی، سیاسی و اقتصادی. قسمت اعظم یکصد میلیون برزیلی در امتداد یک حاشیه باریک ساحلی در واقع زندگی بدی دارند. تنها راه اینکه برزیل بتواند کاری کند که دوست میلیون جمعیتش در سال ۲۰۰۰ بهتر زندگی کنند باید از هم اسروز به فکر فتح و احیای زمینهای بکر داخل کشور باشد. برزیلیان گمان می کردند که همه چیز دارند و اینکه در صد کشف شعار: «به پیش به سوی مغرب ۱۰۷» هستند. این پیشروی به سوی مغرب حماسه جدیدی برای «راه گشایان» قرن بیستم پیش می آورد.

اوسرتائو

از سرتائو ۱۰۸ پیش از هر منطقه دیگر برزیل افسانه و طلسم و جادو و پیغمبر و غیبگو و اسرار و جبر و عنف بیرون آمده است. آدم نیز بیشتر از هر جا بیرون داده است. در حقیقت سرتائو حد و مرز معینی ندارد و ممکن است از پنجاه یا از صد کیلومتری و با حتی بیش از صد کیلومتری ساحل شروع شود. سرتائو پیش از هر چیز یک صحنه آراسته است، صحنه کاتینگا ۱۰۹ است که یک واژه سرخپوستی است و تقریباً به معنی جنگل سفید است. در سرتائو درختها خشکیده و چروکیده هستند چنانکه گوئی از روز پیش از سانحه آتش سوزی بر جا مانده اند. درختهای کوتاه، بوته های کاکتوس، و گونهای پر خار زمین خشک و سفتی را که یا سنگی است و یا با محوطه های وسیعی از شن بریده می شود، پوشانده اند. آسمانی آتشین بر بالای این منظره رعب انگیز و اسرار آمیز که در آن هر چیزی زنده و استخوانی است و چشم و تن آدمی را می آزارد شعله افکن است. آدمهای درنده خو و خشن مثل خود این سرزمین، که تن خود را به چرم یا به پاره های ژنده پوشانده اند سوار بر اسبان لاغر میان به

جستجوی نقطه مفروضی از آب برای چهار پایان خود در بیابان سرگردانند. جغرافی دانان به این منطقه سرتائوکه در شمال شرقی واقع است و در امتداد رود سائوفرانسیسکو در تمام سرزمین واقع در مشرق طول جغرافیائی باهیا فورتالزا^{۱۱۰} گسترده است نام وحشتناکی داده‌اند و آن «کثیرالاضلاع خشکی» است. آنجا ممکن است در سال از ۰.۰۰۰۰۰۰ میلیمتر نیز کمتر باران بیارد، و نیز ممکن است که طی چندین سال متوالی اصلاً قطره‌ای باران نیارد. آن وقت است که سرتائو تمام لعن و نفرینها و ناله‌های یأس آمیزی را که از قرن‌های پیش موجب شده است موجه می‌سازد. گاوچرانان سرتائو نسل به نسل برای یکدیگر نقل می‌کنند که برای حفظ و نگاهداری پیشه خود چه رنجهای عظیم کشیده‌اند. خشکسالی سالهای ۱۸۷۷ - ۱۸۷۹ موجب مرگ ۵۸۰.۰۰۰ نفر و مهاجرت ۱۲۵۰.۰۰۰ نفر گردید. خشکسالی سال ۱۹۱۵ نیز باعث شد که ۳۰۰.۰۰۰ نفر مردند و ۳۲۰.۰۰۰ نفر کوچ کردند و بعلاوه ۷۰۰.۰۰۰ گاو و ۲۰۰.۰۰۰ اسب و بیش از ۲ میلیون بز و گوسفند نابود شدند. بزرگترین خشکسالی اخیر به سال ۱۹۵۲ - ۵۳ برمی‌گردد. بار دیگر بر کوره راههای غبارآلود سرتائو ستونهای رقت‌انگیزی از گرسنگان و تشنگان دیده شدند که به جستجوی سرزمین موعود جنوب و آب روان و گیاه سبز روان بودند. زن و مرد و کودک با تنی لاغر و استخوانی بر راههای بی‌انتهای تشنگی پیش می‌رفتند، به دنبالشان خطی از استخوانهای سفید چهارپایان کشیده می‌شد و بر بالای سرشان کرکسها و لاشخورها در پرواز بودند. به هر حال مهاجرت از این گوشه عجیب، هر چند گاه وضع رقت‌باری به خود می‌گیرد، تقریباً همیشگی است.

هر ساله هزاران نفر برای پیدا کردن کار و نان در ایالات ثروتمند سائوپائولو و جنوب، از سرتائو کوچ می‌کنند ولی به حسرت از آنجا می‌روند، زیرا عشقی که این سرزمین وحشی منگلاخ به ساکنان خود الهام می‌بخشد کم از زخمهایی که بر تنشان می‌زند نیست. مرد سرتائوئی بیابان خود را دوست دارد، همچنان که ملوان دریا را و کوه‌نشین یخچالها را. در حدود سال ۱۹۰۰ نزدیک به ۰.۰۰۰.۰۰۰ گاوچران به هنگام رونق و رواج کائوچو راه آمازونی را در پیش گرفتند تا مگر زندگی توأم با فقر و مذلت خود را با گذران خیال‌انگیز

گردآورندگان شیرۀ کائوچو عوض کنند. از ۱۹۴ تا ۱۹۶، ایالات عمده‌ای که سرتائو را تشکیل داده‌اند، مانند سنارا^{۱۱۱}، ریوگرانده شمالی، آلاگواس^{۱۱۲}، پرناسبوکو، و پارائیبیا، به تدریج هزاران نفر از ساکنان خود را به نفع مائوپائولو و ریو و ایالات جنوبی از دست داده‌اند. تمدن سرتائوئی که جنبه مشخصه آن حزن و اندوه و ییزبانی سرخپوستان آنجاست تمدنی است عبوس و بیرحم و جنگی. و نیز تمدنی است بیشتر وابسته به گاو تا به اسب که مرکز واقعی آن بیشتر دشتهای وسیع ریوگرانده جنوبی است. آنجا چهارپایان به صورت گنه‌زندگی نمی‌کنند، و محوطه‌های محصور و سیم خاردار کم کم دارد متداول می‌شود. چهارپایان در زیر آسمان خالی از ابر به جستجوی خاربنی یا چاله آبی که گاو-چرانان در بستر رودخانه‌های خشکیده کنده‌اند سرگردانند. نزدیک شدن فصل خشکسالی بیش از همیشه آدمیان و چهارپایان را می‌ماند و ایشان را پراکنده می‌کند. تنها آنها زنده می‌مانند که قوی‌ترند. این است که نغمه‌های توده‌ای سرتائو بیشتر در ستایش گاوی است که مثل گاوچران خود مستقل است. آواز خوانان کوری که چشمانشان را آفتاب تند و سوزان منطقه سوزانده است مزرعه به مزرعه می‌روند و حماسه گاوان مشهوری را می‌خوانند که به خود می‌بالند از اینکه مرگ را بر سر سپردگی ترجیح داده‌اند. مرگ و رستاخیز گاو موضوع اصلی نمایشنامه ملی «بومبامبوئی^{۱۱۳}» است، نمایشنامه‌ای مرکب از هزل و رقص و تئاتر که در روزهای عید، در دهکده‌های سرتائو نمایش داده می‌شود. از این گذشته، در سرتائو همه چیز نشانه‌ای است و مظهری و علامتی. مردم اغلب مترصد آسمان و ستارگان و ماه و پرندگان و حرکت مورچگان و حتی جست و خیز بزها هستند تا حدس بزنند که آیا باران خواهد بارید یا نه. زیرا زندگی و مرگ صمیمانه به ابرها و به باد وابسته است که در یک دم می‌توانند بار دیگر سرتائو را سرسبز کنند. آوازخوانان ساده دل همیشه در حال خواندن نغمه شکوه‌های یاس‌آلود انسانند که در سرزمینی جگرسوخته دائم به استقبال مرگ می‌شتابد.

سرتائو سرزمین «کانگاسرو^{۱۱۴}» ها یا راهزنان مخصوصی نیز هست که

111. Ceará

112. Alagoas

113. Bumba - meu - boi

114. Cangaceiros

دل ملت را بدست آورده‌اند. نخستین راهزن بلافاصله پس از ظهور یکی از این دوره‌های سخت خشکسالی استثنائی که سرتائو را تبدیل به جهنم می‌کنند پیدا شد. در ابتدای امر، دسته‌های راهزن که به انگیزه گرمسنگی و فقر و نا کامی دست به راهزنی می‌زدند یک‌مشت راهزن معمولی بودند. یعنی می‌کشتند و نهارت می‌کردند و تخم وحشت و ناامنی در آبادیهای داخل کشور می‌پراکندند. این راهزنان که در سر راه تاراجگری خود یاران تازه‌ای به خدمت می‌گرفتند به قهوه کاران منفرد حمله می‌بردند و مرتکب بدترین وحشیگریها می‌شدند. تصویر فعلی و اساطیری «کانگاسرو» دیگر هیچ شباهتی با آن مظهر جور و تعدی کورکورانه و خونین ندارد. کانگاسرو یا راهزن عصر جدید برادر «عیار» مکزیکی یعنی حامی بیوه‌زنان و یتیمان و دهقانان استثمار شده و مقسم ثروت‌های مخصب شده است و در عین حال که متجاوز است جوانمرد و بخشنده است و فقیر و بی‌چیز. مثل «عیار» مکزیکی کلاه لبه بلند و تاب‌خورده بر سر می‌گذارد و هفت تیر به کمر می‌بندد و شلوار گشاد باد کرده روی چکمه می‌پوشد. آخرین کانگاسرو که هنوز مردم از او یاد می‌کنند لمپیانو^{۱۱۰} نام داشت. مرگ لمپیانو که بر اثر افراط در خوردن یک مشروب قوی برزیلی اتفاق افتاد مصادف با زمانی شد که قانون مدون و کامیون به سرتائو آمدند. با این همه، بسیاری از مردان و زنان سرتائو هنوز فکر می‌کنند که لمپیانو واقعاً نمرده و عاقبت روزی باز خواهد گشت، چنانکه معتقدند «مشاور» نیز که یکی از مشهورترین غیبگویان پیشمار آن سرزمین است و خشکی خلسه‌آور سرتائو نظیرشان را فراوان می‌پروراند یک روز زنده خواهد شد.

اتحادیه‌های فتنه‌انگیز دهقانی

آنتونیو کنسلرو^{۱۱۶} (یا مشاور) در حدود سال ۱۸۹۶ برای هزاران شاگرد خود که در جنون و شور و التهابش از او پیروی می‌کردند از آخر دنیا خبر می‌داد. حتی پایتختی هم به نام کانودوس^{۱۱۷} برای خود ساخت. دولت تازه جوان جمهوری برزیل سه بار لشکر برای سرکوبی او فرستاد و هر سه بار سربازان دولتی به دست گاوچرانان هوادار کنسلرو و به‌سبب ناسازگاری وضع بیابانی که با آن

115. Lampiao

116. Antonio Conselheiro

117. Canudos

آنها نبودند از پا درآمدند. پس از آن، شهرکانودوس، و خود «مشاور» و مریدان او در پایان کشتاری که به عقیده خودشان مربوط به آخر دنیا بود، به همان نحو که پیغمبر جدید از آن خبر داده بود نابود شدند. لیکن عاقبت شکوه و شکایت و فریادهای گرد و غبار خورهای سرتائوبه گوش برزیل رسید و از آن پس دیگر هیچ دولت مرکزی نبود که بتواند به خود اجازه بدهد شمال شرقی کشور و از آن جمله سرتائو رادر طرحها و نقشه های خود از یاد ببرد. به یک معنی موضوع مضحکی است، چون سرتائو هم از این قانون خدشه ناپذیر و بیرحمانه جامعه های بشری مستثنی نیست که می گوید گرسنگی بر میزان تولید نسل می افزاید. با وجود قحطیها، جنگهای ناشی از انتقامجویی و مهاجرتها، هر ساله تعداد سرتائو بیش از مردگان آن سرزمین است. برای نجات آنها که زنده می مانند دولت سدها می سازد و وعده اصلاحات ارضی می دهد. با پولی که برزیل ظرف مدت بیست سال برای احیای شمال شرقی کشور خرج کرده است ممکن بود تمام سکنه سرتائو را در زمینهای بکر و دست نخورده مرکز غربی کشور اسکان داد. پیش از سال ۱۹۶۴ «سنسوفورتادو» از طرف دولت «گولارت» مأمور شده بود طرح «شرکت توسعه ایالت نورد - است»^{۱۱۸} را تهیه کند، و آن یک سازمان دولتی بود که با سرمایه گذاریهای عمومی و خصوصی هنگفت عمران و آبادی خاصی را برای منطقه شمال شرقی پیش بینی می کرد و در نظر داشت که سرمایه های خصوصی را با امتیازهای مهم مالیاتی جلب کند. این سازمان در نظر داشت اقداماتی را که برای بسط و توسعه این منطقه لازم بود مطالعه کند، منطقی است که مدتهاست فراموش شده و در آن برزیلیهائی زندگی می کنند که متوسط درآمد سالانه شان از ربع درآمد سالانه ساکنان ساحل جنوب شرقی تجاوز نمی کند. صنعتی کردن، تنظیم کانالهای آبیاری و گسترش فرآورده های معدنی و زراعی که هدفهای تعیین شده توسط کارشناسان دولت «گولارت» بود از طرف مدیران «شرکت توسعه ایالت نورد - است» نیز که پس از کودتای آوریل ۱۹۶۴ و الغای اختیارات سیاسی «سنسوفورتادو» ی پناهنده به فرانسه توسط دولت های «کاستلوبرانکو» و «کستاسینوا»^{۱۱۹} بر سر کار آمده بودند دنبال شد. در واقع «سنسوفورتادو» در ژوئن ۱۹۶۸ از طرف کنگره برزیل

دعوت شده بود تا نظرات خود را درباره مسائل توسعه اظهار کند. شورش و هاس و کهنه پرستی از این سرزمین سه گوش پرجمعیت منطقه ای ساخته اند که نسبت به افکار انقلابی از تمام مناطق دیگر حساس تر است. از زمانی که کامیونها در کوره راهها و جاده های جدید سرتائو در رفت و آمدند این سرزمین از انزوای کامل بدرآمده است. راننده کامیون و هر رهگذر دیگری که از راههای سرتائو می گذرد اخبار نقاط دیگر دنیا را در شهرکهای این سرزمین نقل می کند. شمال شرقی برزیل یکی از مناطق روستائی امریکای لاتین است که در آنجا اتمایج اصلاحات ارضی کوبا با شور و علاقه بیشتری مورد بحث و مطالعه قرار گرفت. در پایتختهای سرخپوستی - امریکائی، از قبیل کیتو^{۱۲۰}، باگوتا^{۱۲۱}، لیما^{۱۲۲}، لاپاز^{۱۲۳}، و نیز در ونزوئلا و اوروگوئه، دانشجویان در خیابانها پراه افتاده بودند و فریاد می زدند: «کوبا بلی، یانکی نه.» توده های دهقانی به طور کلی بیحال مانده اند ولی کارگران کشاورزی در شمال شرقی برزیل از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۴ متشکل شده اند.

فرانسيسكو خولیا ئو^{۱۲۴} و کیل دادگستری بود. شهرت این مرد هنوز از مرزهای شمال شرقی نگذشته بود ولی نامش در راهروهای کاخ ریاست جمهوری برزیل اغلب برده می شد. رقیبانش برای اینکه او را بی اعتبار کنند متهمش کردند به اینکه تمایلات کاستروئی و کمونیستی دارد. با این وصف خولیا ئو پیرو فیدل کاسترو نبود، ولی می توانست مبشر و پیشاهنگ ناسناخته او بشمار آید. در واقع «اتحادیه های دهقانی» شمال شرقی خود به خود و از ۱۹۴۸ بوجود آمدند. وقتی نخستین اختلاف بین کشاورزان و صاحبان اراضی به داوری فرانسيسكو خولیا ئو و کیل دادگستری احاله شد فیدل کاسترو هنوز انقلابی جوانی بود که بیتابانه حمله به سر بازخانه مونکادا^{۱۲۵} را تدارک می دید.

در ملکهای وسیعی که نیشکر کاشته می شود (یعنی در سه چهارم زمینهای زیرکشت) کارگران عملاً هیچ امتیازی ندارند. درباره همه چیز فقط ارباب است که تصمیم می گیرد و موافقت یا مخالفت می کند. کارگران دستمزد نمی گیرند بلکه پته های خریدی به ایشان می دهند که فقط در مغازه های متعلق به مالک

120. Quito

121. Bagota

122. Lima

123. La Paz

124. Francisco juliao

125. Moncada

مزرعه اعتبار دارد. این زراعت آیشی نیشکر زمینهای زیادی را اشغال می کند که امکان داشت برای کشت دانه های غذائی مورد استفاده واقع شوند. در نتیجه، اجناس مصرفی روزمره که باید وارد شوند نسبتاً گران تمام می شود. به علاوه، زیاد بودن کارگر موجب شده است که وضع استخدامی توأم با سختگیری همچنان ادامه داشته باشد. در مزارع داخلی شاید وضع از این هم بدتر است. کارگران کشاورزی دستمزد دریافت نمی کنند. به ازای هر سه چهار روزی که کار می کنند ارباب به ایشان اجازه می دهد که تکه ای از زمین را برای خودشان بکارند، ولی ایشان بزحمت مجال حاصلخیز کردن و کاشتن آنجا را پیدامی کنند. این کارگران در کنبه های کاه گلی که توسط مزرعه داران تنگ هم و به صورت ده ساخته شده است زندگی می کنند. لیکن گاهی زراعت نیشکر در زمینهای ساحلی بیش از سه ماه طول نمی کشد. در بقیه اوقات سال، توده کارگران فصلی بر تعداد کارگرانی افزوده می شوند که در شرایط زیر پرولتاریا زندگی می کنند و بی هیچ تردید وضع متوسط گذرانیشان بسیار بدتر و سخت تر از وضع زندگی بردگان میاه سابق است. بی اعتنائی و تحقیر جانشین احساسات پدرانیه (پاترنالیسم) و حمایتگرانه فئودالهای قرن هفدهم شده است. فرانسیسکو خولیائو، بعد از هر دفاعی که از حقوق کارگران کشاورزی می کرد بیشتر اعتماد ایشان را به خود جلب می نمود تا آخر پیشوای ایشان شد. این دورگه چهل ساله که مردی شجاع و پرشور و احساساتی و فعال بود عاقبت تصمیم گرفت که مستقیماً دست به کار شود. نخستین زور آزمائی او در ۱۹۵۶ بر زمینهای مزرعه «انگنوگالیلانا»^{۱۲۶} روی داد. کارگران روزمزد ملک و کارخانه را تصرف کردند. اینان که مسلح به تفنگ و چاقو و چماق بودند حمله ای را (که زیاد هم شدید نبود) و از طرف سربازان اعزامی مقامات دولتی صورت گرفته بود دفع کردند. شورشیان به خوبی مقاومت کردند. حکومت ایالت «پرنامبوکو» تسلیم شد. خسارت مالکان مزارع را پرداخت و زمینها را برای تقسیم بین کارگران خریداری کرد. این تصمیم بدون نظر سیاسی نبود، چون درست در روز قبل از مبارزه انتخاباتی برای انتخاب رئیس جمهور اتخاذ شده بود. فرماندار ایالت از داوطلبی خانیو کوادروس^{۱۲۷} جانبداری می کرد و می خواست همه آرای

شمال شرقی را بدست بیاورد. بعدها فرانسیسکو خولیاثو فرصتی یافت که به اتفاق خانیو کوادروس برای نخستین بار به کوبا برود. این دیدار رهبر دهقانان و سیاستمدار عوام فریب با انقلاب کوبا عاقبت خوشی نداشت. خولیاثو قدری بیشتر مطمئن شد که اصلاحات ارضی کوبائی در برزیل نیز عملی است و به همین جهت سیانه اش با کوادروس بهم خورد.

پس از ماجرای انگنوگالیلئا شورشهای دیگری نیز روی داد ولی اهمیت کمتری داشتند. این عملیات هرج و مرج طلبانه امکان نداشت به نتیجه ای برسد جز اینکه به نفع دسته بندیهای سیاسی تمام می شد. فرانسیسکو خولیاثو این موضوع را فهمید. از آن پس به کار سازمان دهی و تبلیغات درازمدت دامن دار پرداخت.

«اتحادیه های دهقانی» موفق شدند عده زیادی از کارگران کشاورزی شمال شرقی را دوباره متشکل کنند و پیشوای ایشان در ۱۹۶۳ ادعا می کرد که می تواند به حسایت . . . ، نفر پیرو متکی باشد. مرکز این تار عنکبوت شهر «رسیف» بود با حوزه های دائمی در هریک از شهرهای ایالت پرنامبوکو و شهرهای ساحلی. برنامه خولیاثو بی اندازه ساده بود: «باید زمینهای مالکان بزرگ تبدیل به مزارع اشتراکی شود.» طبعاً «اتحادیه های دهقانی» در زمینه سیاسی دارای چنان نیروئی بودند که بیم آن می رفت زمام اختیار از دست خود فرانسیسکو خولیاثو بدر رود.

در میتینگهایی که خولیاثو ترتیب می داد بیشتر عکسهائی که مردم با خود می گردانند از آن فیدل کاسترو و لوئیس کارلوس پرستس^{۱۲۸} رهبر حزب کمونیست برزیل بود. جوش و خروشی که اتحادیه های دهقانی در مردم بر می انگیزتند روزافزون بود و دولت فدرال تصمیم گرفت برای مقابله با اغتشاشهای احتمالی دست به عملیات نظامی وسیعی بزند. در بهار سال ۱۹۶۱ شهر رسیف پس از تظاهراتی که از طرف دانشجویان صورت گرفت به اشغال ارتش درآمد.

برعکس، دولت گولارت بسیار به سرعت به فایده این نهضت دفاعی کارگران کشاورزی شمال شرقی که پیشوا یا به عبارت بهتر مشاورشان به لحنی

صریح تر از آغاز کار دم از پیروی فیدل کاسترو می زد پی برد. همکاران خولیائو برای مطالعه در شیوه‌های اصلاحات ارضی انجام گرفته با انقلاب کوبا و نتایج حاصل از آن به کوبا رفتند. در قلب دولت گولارت مردانی بودند که عملیات «اتحادیه‌ها» را با علاقه خاصی دنبال می کردند و خوشحال بودند از اینکه این اتحادیه‌ها برای نخستین بار اربابان و زمین داران بزرگ شمال شرقی را وادار به گرفتن حالت دفاعی کرده‌اند. این موضوع به ایالات مجاور پرنامبوکو نیز، مانند آلاگواس، سنارا، مارانهائو^{۱۲۹} و حتی پارائیبیا نیز سرایت کرد. دورانی که میگل آرائس^{۱۳۰}، یکی از لیبرالهای اهل کرانتوا^{۱۳۱} و وابسته به محافظ کاتولیکی، فرماندار سیف شد یکی از دوره‌های استثنائی مساعد به حال «اتحادیه‌ها» بود. بالاخره مدیران اتحادیه‌ها در کاخ فرمانداری مردی را می‌دیدند که زمام قدرت را در دست داشت و در عین حال مشتاقانه علاقه‌مند به شنیدن شکوه و شکایت ستم‌دیدگان بود. کودتای آوریل ۱۹۶۴ که تصمیم به اجرای آن برای متوقف ساختن اصلاحات ارضی صورت گرفت—چون مانکان بزرگ اجرای چنان اصلاحاتی را «مخرب» تشخیص داده بودند—ناچار «اتحادیه‌ها»ی دهقانی را نیز درهم می‌شکست. شکنجه و آزار در هفته‌های نخستین بعد از سقوط دولت گولارت، بخصوص در شمال شرقی کشور، شدید بود. خولیائوگریخت، به یکی از دوستان خود که نماینده مجلس بود پناه برد و دستگیر شد، و در زندان به میگل آرائس که حاضر نشده بود در برابر توقعات نظامیان سرفروود آورد ملحق گردید. از آن پس راه آن دو مرد بایستی از هم جدا شود. خولیائو پس از آزاد شدن به مکزیك پناه برد و اندکی از کوبائیان فاصله می‌گرفت. میگل آرائس پس از دوازده ماه زندان به زحمت از برزیل خارج شد، و در الجزایر مستقر گردید و درباره‌ی دورنماهای آینده سیاسی کشور خود به تفکر پرداخت.

ایالت شمال شرقی همچنان به صورت عمده‌ای دائمی برای برزیل باقی ماند. یکی از دانشمندان اقتصاد گفته است: «این منطقه حاوی بزرگترین توده توسعه نیافته جهان غرب است.» تلاش‌های انجام شده برای صنعتی کردن این منطقه که در سالهای ۶۰ متوقف مانده بود دنبال شده است. منطقه صنعتی

آراتو^{۱۳۲}، نزدیک باهیا از این نظر چشمگیرترین نتیجه این تلاشهاست، خاصه در زمانی که هنوز تسهیلات قابل توجهی که دولت برای شرکتهای سائوپائولو و مؤسسات صنعتی خارجی قائل می شد ظاهراً ارتباطی با ایجاد کار نداشت و همراه با تقسیم واقعی درآمد نبود. ساختمان جاده سرتاسری آمازونی در ۱۹۷۲، به زعم سردمداران حکومت قاعدتاً بایستی انتقال عمده ساکنان شمال شرقی را به سمت آمازونی از هم اکنون تا سال ۱۹۸۰ امکان پذیر سازد.

کرافه شمال شرقی

یک گشت جهانگردی در برزیل معمولاً از کوپاکابانا شروع و به سالوادور (باهیا) ختم می شود. کوپاکابانا جائی است که تسوی ذوق مسی زند. در عقب پلاژ شش کیلومتری آن مه موجهای عظیم اقیانوس اطلس موج می زند و در آن سوی پیاده روهای آجر فرش و ساختمانهای سفیدش خلاء است. برعکس، همه چیز باهیا، پله به پله و کلیسا به کلیسا پیداست. شهری است مرده و ساقت، و با این وصف زنده تر از هر شهر دیگر. این شهر شمالی پر حرفی و رک گویی شهرهای جنوبی را دارد و بهترین نویسندگان و زیرک ترین سیاستمداران از آنجا برخاسته اند. باهیا بیشتر یک شهر آفریقائی است تا امریکائی. در ۱۹۶۸ نزدیک به یک میلیون جمعیت داشت که تقریباً ۶۰٪ آنها سیاه پوست یا دورگه بودند. باهیا شهری است که در کنار خلیج خود به دو قسمت تقسیم شده و یک کوه سنگی حد فاصل بین این دو قسمت است که یکی شهر بلند است و دیگر شهر پست، و مانند سورنتو با آسانسورهای به هم مربوط می شوند، با این وصف کاملاً به هم شبیهند و از هر دو همان بوی راگوکه با روغن نخل می پزند بلند است.

نزدیکترین خاک به باهیا سرزمین گینه است که نخستین غلامان از آنجا آمدند و از چوب آنجا هنوز دستهای مصنوعی کوچکی می سازند که بومیان برای حفظ و حمایت خود از بخت بد از آنها استفاده می کنند. نغمه های برگزاری آئینهای مقدس آفریقائی، گینه ای یا داهومه ای در شبهای سنگین باهیا بلندتر از هر جای دیگری طنین انداز است. باهیا نه تنها در موقع کارناوال بلکه در

سرتا سر سال می رقصید، آواز می خواند، مثل کبوتر بغنوم می کند و برای جشنهای رنگین و لطیف و ملایم یا تند و آتشین خود که نتیجه اختلاط تأثیرهای مسیحیت و بت پرستی و پرستش روح و نژادهای سفید و سرخ و سیاه است در تکان و جوش و خروش است. باهیا مدتها پایتخت برزیل بوده است. نخستین فرماندار به نام «تومه دوسوزا»^{۱۳۳} به اتفاق چند مرد مسلح و چند قانون دان و مشتی مسیحی یسوعی در ۱۵۴۹ در آنجا مستقر شد. شکوه و عظمت و قدرت سیاسی باهیا با انحصار شکر مقارن شد، و انحطاط آن نیز به دنبال زوال آسیابهای شکر اتفاق افتاد. در ۱۷۶۳ شهر «ریو» جای باهیا را به عنوان پایتخت گرفت. لیکن سبک معماری «باروک» هنوز در سالوادور (نام فعلی باهیا) بر سبکهای دیگر چیره است. زنان دورگه لچک به سر یا سبدهای محتوی نان شیرینی روغنی و راگوی ماهی روی پله های جلسو خان قرمز رنگ و نامنظم ساختمانهای «نوسوسنهوردوبونفیم»^{۱۳۴} یا سائوفرانسیسکو^{۱۳۵} نشسته اند. به عقیده آرتور راموس^{۱۳۶} کارشناس برزیلی متخصص در مسأله سیاهان، اصل و ریشه اکثر «آدمهای رنگی» باهیا از سودان است، و همین خودسر زندگی و تحرك خاص ایشان را توجیه می کند. به هر حال سیاهان منطقه سالوادور با کوشش و تلاش قابل توجهی در تبدیل و تحول اقتصادی زمینهای سابق شکر همکاری کرده اند. خرده سالکان شخصاً یکی از بهترین توتونهای برزیل را در آنجا می کارند، و نیز به کشت پنبه و مانیوک^{۱۳۷} و ذرت می پردازند.

کرانه سرزمین شمال شرقی با قسمت داخلی آن که سرتائو است تضاد عجیبی دارد. به جای بزرگترین خشکسالیها که در داخل حکم فرماست در اینجا شدیدترین بارانها می بارد. از خلیج تودوساس سانتوس^{۱۳۸} تا دماغه سائوروک^{۱۳۹} در ایالت ریوگرانده دونورته^{۱۴۰} باران سنج هیچگاه کمتر از ۹۰۰ میلیمتر در سال نشان نمی دهد و حتی گاه از ۲۰۰۰ میلیمتر نیز می گذرد. اینجا ساحلی است پوشیده از درختان نارگیل و ژولیده از باد، با باریکه های شن که بر که هائی

133. Thome do Souza

134. Nosso Senhor do Bonfim

135. São Francisco

136. Arthur Ramos

۱۳۷. مانیوک گیاهی است که ریشه آن ماده غذایی بسیار مقوی بشمار می رود.

138. Todos os Santos

139. Sao Roque

140. Rio Grande do Norte

از دریای آزاد جدا می‌کنند و با رشته‌هائی از سنگهای ساحلی یا «سیف» که یکی از آنها نام خود را به پایتخت ایالت پرنامبوکو داده است. شهر سیف با یک میلیون جمعیت خود هنوز چیزهائی از آثار تمدن هلندی در ساختمانهای سنگی و در نهرهای خود حفظ کرده است. هواپیماهای پستی دور پرواز این شهر را ترك می‌کنند و با پرواز از فراز کوره راههای سرخ رنگ به سمت داکارا^{۱۴۱} می‌کوبند و در آنجا نیز همان خاك و همان آسمان و همان بوها را باز می‌یابند. این ساحل دراز و پست و مرطوب ایالات پارائیا و ریوگرانده دنورته و سئارا که در آنجا در بهترین سالها حداکثر ۱۱۳ روز بیشتر باران نمی‌بارد، این کرانه مارانهائو^{۱۴۲} که در آنجا هنوز خاطره نخستین ملوانان فرانسوی موج می‌زند، چیزی به جز یک ساحل دراز نیست، ساحلی که در آن ماهیگیران برزیلی شبها قایقهای خود را که بادبان سه‌گوش دارند نگاه می‌دارند. جرأت و جسارت این ماهیگیران ضرب‌المثل است. هر روز صبح با قایقهای ماهیگیری خود (خانگاداس^{۱۴۳}) که ظاهری بسیار سست و شکننده دارند تا مسافت زیادی در دریا پیش می‌روند. تجهیزات ایشان بدوی است. سبد بزرگی از ترکه بید برای جمع کردن ماهی، یک کوزه آب شیرین (کاباچودی آکوه^{۱۴۴}) یک ظرف برای غذا، یک تور ماهیگیری و یک چماق با خود می‌برند تا اگر لازم شد به فرق دوفینهای بسیار فضول بکوبند و یک نوع قاشق چوبی هم همراه دارند تا گاه‌گاه بادبان را با آن خیس کنند و بدین وسیله باد بهتر و بیشتر در آن بدمد. ماهیگیران گاهی، در آن اوقات که دریا توفانی است، باید خود را به قایقشان ببندند تا امواج ایشان را با خود نبرد. هزاران برده سیاه مشتاق آزادی در اواخر دوران بردگی به همین نحو طول این کرانه را پیموده و در حالی که از ترس و وحشت بر خود می‌لرزیده و تا سرحد امکان در این قایقهای سست شکننده تنگ هم می‌نشسته‌اند از ایالتی به ایالتی می‌گریخته‌اند و اغلب قایقشان در دریا غرق می‌شده است.

با اینکه وضع اقتصادی و سیاسی شمال شرقی (نورد است) به نفع ایالات جنوب رو به انحطاط است تراکم جمعیت در آنجا پیش از هر جای دیگر برزیل

۱۴۱. Dakar (پایتخت کشور افریقائی‌سنگال).

142. Maranhao

143. Jangadas

144. Cabaço di aque

است و اغلب از صد نفر در هر کیلومتر مربع تجاوز می کند. با وجود قحطیها و مرگ و میر و فقر شدید و یا شاید به همان علتها، شمال شرقی کشور بیشک منبع عمده آدم برای جمهوری فدرال است.

آمازونی

از هر چهار درخت در دنیا یکی در جنگل عظیم آمازون روئیده است، جنگلی که مهیب و انبوه در مساحت . . ۳ میلیون هکتار گسترده و دو ایالت و چهار بخش از سرزمینهای شمال جمهوری فدرال را پوشانده است. برپهنه این سیاره صحنه دیگری چون جنگل آمازون وجود ندارد که با وضوحی هراس انگیزتر از این قدرت و عظمت درهم و برهم طبیعت اولیه و نبردهای پیرحمانه خزندگان عظیم الجثه عهد دوم معرفه الارضی را مجسم نماید. در اینجا همه چیز به مقیاس شط آمازون و . . ۶،۵ کیلومتر طول آن است. سرخپوستانی که در طول کرانه های شگفت انگیز این رود به سر می برند طبعاً همان نامی را به آن می دهند که مصریان باستان به شط نیل می دادند یعنی آن را «دریا» می خوانند. این «شط-دریا» هزار و یکصد شعبه دارد. از رشته کوههای آند در ارتفاع . . . ۵،۰ متری سرچشمه می گیرد و چنان به سرعت به دشتهای گرم داخل قاره سرازیر می شود که وقتی با جلال و شکوه تمام وارد خاك برزیل می شود بیش از ۶۵ متر از سطح دریا ارتفاع ندارد. از آن لحظه به بعد، هنوز سه هزار کیلومتر جنگل و چمنزار در پیش دارد تا خود را به اقیانوس اطلس برساند. بنابراین با وجود مقدار عظیم آبی که دارد—صد هزار متر مکعب در ثانیه در اوئیدوس^{۱۴۵} و دویست هزار متر مکعب در ثانیه در مصب و به هنگام مد آب—سرعت آن نسبتاً کم است. در «اوئیدوس»، پیش از رسیدن به سرپیچ سانتارم^{۱۴۶} عرض شط فقط . ۱۳ متر است لیکن روبه روی «بلم» فاصله دو ساحل اصلی شط از هم به . ۳ کیلومتر می رسد. صد کیلومتر آن سوتر از مصب نیز هنوز آبهای لجن آلود رودخانه کاملاً مجذوب اقیانوس نشده است. مصب واقعی شط محوطه ای به عرض . ۳۵ کیلومتر را اشغال کرده و جزیره ماراخو^{۱۴۷} را که به وسعت بلژیک است از خشکی جدا کرده است.

145. Obidos

146. Santarem

147. Marajo.

معادله آمازونی به دو رقم بستگی دارد: ۰.۴٪ سطح کل کشور را اشغال کرده و حال آنکه فقط ۰.۴٪ جمعیت آن را در خود دارد. سرزمین آمازونی مدتها مورد تهمت و افترا بوده است. همه آن را دشمنی خطرناک و بی‌امان و مرکز انواع بیماریها و جایگاه سرخپوستان وحشی و آبهای فریبنده ویرانگر و گلها و گیاهان گوشتخوار و ماهیان دامخوار و مارهای عظیم‌الجثه می‌دانستند. اسامی رودخانه‌های آن مانند تاپاخوز، ریونگرو، ریومادرا، ایتاکووائی^{۱۴۸}، ریوبرانکو و کسینگو^{۱۴۹} آن لطف و ملاححت‌آشنای رودخانه‌هایی را که به طرف لاپلاتا سرزیرمی‌شوند ندارند، بلکه به خشونت و ناهنجاری اسرارآمیز و نگران‌کننده مردم برهنه و سیاه سوخته‌ای هستند که در نقاط تنگ و نادر آن جنگل عظیم و انبوه به دنبال گوشه‌ای می‌گردند که در آن زندگی کنند. راست است که آمازونی یکی از شگفت‌انگیزترین مخازن جانوران و گیاهان عالم را در خود دارد و هنوز نتوانسته‌اند تعداد انواع درختان و جانوران آن را به درستی تعیین کنند. مثلاً گربه وحشی آمازونی^{۱۵۰} حیوانی است بین پلنگ و گربه که ظاهراً جانوری معمولی است ولی آنقدر ناشناخته است که جانورشناسان به درستی نمی‌دانند آن را جزو چه گروهی از حیوانات طبقه‌بندی کنند. پلنگ امریکائی یا «جگوار» که سلطان جنگل است بر جانورانی به شگفتی «تنبل^{۱۵۱}» و «نایرا^{۱۵۲}» و به قدمت تمساحها^{۱۵۳} و سوسمارها^{۱۵۴} و به خستگی‌ناپذیری مورچه‌خواران بزرگ سلطنت می‌کند، صرف‌نظر از هزاران نوع میمون بندباز و میمون - سنجاب و طوطیان رنگارنگ که در این جهنم سبز زندگی می‌کنند. ادبیات برزیلی «جهنم سبز» یا «سلوا^{۱۵۵}» یا جنگل آمازونی را با «ریومار» یا «شط دریا» یا رود عظیم آمازون که ورود به این دنیای پندوی را ممکن می‌سازد و در آنجا درخت و آب همچون در ادوار اولیه با هم پیوند دارند مقابل هم می‌گذارد. تنها چند آدم ماجراجوی آمازون رفته نتوانسته‌اند این جنگل عظیم استوائی برزیل را در هاله‌ای از افسانه‌های وحشتناک بپوشانند. نخستین راه‌گشایان پرتغالی که در آن جنگل فرو رفتند هدفی بیش نداشتند و آن این بود که برای مزارع خود در «بلم دوپارا» و «مارانهائو» برده سرخپوست شکار کنند. کسانی که بعد از

148. Itacoai

149. Xingu

150. Jaguarondi

151. «Paresseux»

152. Tayra

153. Jacarés

154. Iguanes

155. «Selva»

ایشان به دنبال فرآورده‌های طبیعی چون وانیل و دارچین و یا بعدها از پی شیرۀ کائوچو به آن جنگل رفتند و آن شیره را در چادرهای بدوی خود به صورت گلوله‌های درشت درمی‌آوردند دنیائی از وحشت و حیرت کشف کردند که در آن مرزهای بین خاک و آب، بین ماهیانی که راه می‌روند و گلگهائی که طعمه می‌بلعند اغلب چیزی شبیه به خواب و رؤیا بود. افسانه اساطیری قبایل قدیم سرخپوست چون «تویی^{۱۵۶}» ها و «آراواک^{۱۵۷}» ها حکایت از نبردها و وحشتهای پی در پی انسان برهنه اولیه دارد که در طول دیواره‌های این سرداب سبز و نمناک دست و پا می‌زند.

دورگه‌ها و سپس سفیدپوستان این افسانه‌ها را جمع کرده و آنها را به صورت زیباتری درآورده یا لحن ملایمتری به آن داده‌اند، افسانه‌هائی مربوط به دنیای قبل از انسان که در آن خدایان سرخپوست را می‌بینیم که اسب می‌تازند و در قسمتهای تنگ جنگل که از انعکاس انوار الهه ماه روشن است ظاهر می‌گردند. ماجراجویانی به کتاب مقدس سوگند می‌خورند که در نبردهای وحشتناک زنان آمازونی که می‌خواستند سالی یک‌بار در محل مخصوصی خود را به نرهای خویش تسلیم کنند حضور داشته و شاهد آن نبردها بوده‌اند. سرخپوستان که همواره به وسیله اشغال‌گران و برده‌شکاران بیشتر به اعماق جنگل پس رانده می‌شدند به این نکته پی برده بودند که بیرحم‌ترین دشمن در آن جنگل بزرگ همین جنس دو پای آدم شکار است که در مقابله با خطرهای طبیعی آمازونی بسیار بی‌دست و پاست. در چاپ تجدیدنظر شده و تصحیح شده کتاب بزرگشان ارض موعود سرخپوستان به سرعت تبدیل به سرزمینی شد که در آن از انسان سفیدپوست اثری نبود. هرگاه مردی آزاده دست به یک اقدام تهورآمیز و مؤثر نمی‌زد سرنوشت سرخپوستان آمازونی و نیز سرخپوستان سرزمینهای دوردست شمال شرقی بیشک شبیه به سرنوشت برادرانشان می‌شد که در جزایر آنتیل قتل‌عام شدند. این مرد روندون^{۱۵۸} نام داشت. او که یک ژنرال برزیلی و پیرو مکتب پوزیتیویسم^{۱۵۹} اوگوست کنت فیلسوف

156. Tupis

157. Arawaks

158. Rondon

159. Positivisme مکتب فلسفی اوگوست کنت فیلسوف فرانسوی که مدعی است فکر آدمی

باید از معرفت ماهیت اشیاء چشم‌پوشه و به حقایق ناشی از مشاهده و تجربه بسنده کند.

(مترجم)

فرانسوی بود به اصل عدم تعدی نیز که گاندی تبلیغ می کرد عقیده داشت. اداره حمایت سرخپوستان که پیروزیها و شاهکارهای آن در هر دو امریکا بهمانند است بر اثر یک واقعه وجدانی برای روندون که به مأموریتی به داخل هرزئیل اعزام شده بود بوجود آمد.

روندون که ناگهان و نخستین بار به ماهیت و حقیقت سرخپوستی پی برد تصمیم گرفت عمر خود را در راه دفاع از این مردم فراموش شده و ناشناخته و تحقیر شده صرف کند. از ۱۸۹۰ تا ۱۹۳۰، روندون پای پیاده یا با قاطر یا با قایق بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر در استپهای هرزئیل راه پیمود. پنج هزار کیلومتر راه کشید و در امتداد این راهها خطوط تلگرافی نصب کرد که امروزه «ریو» را به بولیوی و اکوادور و پرو مربوط ساخته اند. روندون پیش از اینکه در ۱۹۵۸ در ۹۳ سالگی بمیرد صلح کامل در مرزهای هرزئیل برقرار کرد. کمک فنی به کشورهای توسعه نیافته در آن هنگام که در اروپا سخنی از آن در میان نبود به معنای درست کلمه از ابداعات او است. در ۱۹۱۰ وقتی اداره حمایت از سرخپوستان او رسماً تشکیل شد به پیشاهنگانی که برای دیدار با آخرین قبایل سرخپوست بازمانده از قتل عام می فرستاد بجز این یک دستور چیزی نمی گفت: «در صورت لزوم بمیرید ولی هرگز کسی را نکشید.» ولی دیگر خیلی دیر شده بود. بیماریهای سوغاتی اروپا مطمئن تر از تفنگ و شمشیر سرخپوستان را از پا درسی آورد.

و تازه همه کارمندان اداره حمایت از سرخپوستان در سطحی نبودند که رسالت خود را آن گونه که روندون اندیشیده و خواسته بود درک کنند. مردان اعزامی به مرزهای «ماتوگروسو» برای حمایت از آخرین بازماندگان مردم اولیه هرزئیل از این مأموریت برای شرکت در غارت و تصرف اراضی متعلق به جوامع استفاده کردند و کشتارهای واقعی یا عمدتاً به اطلاع اداره حمایت از سرخپوستان نرسید یا نسبت به آنها غمض عین شد. این «نسل کشی» در ۱۹۶۸ رسماً فاش شد و دولت به بازرسی در این باره پرداخت. از این بازرسی معلوم شد که عملیات باجگیری از مدتها پیش آغاز شده و نسلهای کاملی در این راه معدوم گردیده اند. اما اینها استثنائاتی بر اصل کلی بود و نام خود روندون از این بهمن کند و کثافت پاک بیرون آمد...

جنوب

کلبه‌های چوبی این قسمت درست شبیه به کلبه‌هائی است که در تری برگ^{۱۶۰} یا در دوناوشینگن^{۱۶۱} در جنگل سیاه سی بینیم. رستورانهای با علامت خرس یا گوزن غذای «شو کروت^{۱۶۲}» با آبجو آلمانی به مسافر می دهند. کفایشای این منطقه اسمهای «مولر» و «اشمیت» که اسامی آلمانی است دارند. حتی شهری از شهرهای ایالت «سانتا کاترینا» به یاد بود پزشکی که نخستین بار در ۱۸۵۰ یک انجمن آلمانی در جنوب برزیل تشکیل داد به اسم بلومه‌ناو^{۱۶۳} خوانده می شود. مهاجرت دسته جمعی آلمانیها به این مناطق جنوبی سرزمینی بوجود آورده است که خصوصیات ویژه خود دارد و با خصوصیات مناطق دیگر متفاوت است. قدمت استقرار اروپائیان و تقسیم شدن املاک به تکه‌های کوچک، از جنوب برزیل کشوری ساخته است با صنایع کوچک و کشت و زرع کوچک که با مزارع عظیم ایالات سائوپائولو و میناس ژرایس و نورد - است تناقض کامل دارد. ورود مهاجران آلمانی به برزیل از نیمه قرن نوزدهم به بعد مداوم بوده است. بحرانها و جهشهای زندگی سیاسی آلمان، شکستهای که در آن کشور به لیبرالیسم (آزاد اندیشی) وارد آمد، مبارزه فرهنگی بیسمارک علیه کاتولیکها و زجر و آزاری که نازیها به مردم می کردند باعث شد که امواجی از آدسهای موخربائی چشم آبی به سمت «پاران» و سانتا کاترینا به حرکت در آیند. در فردای جنگ جهانی اول کوچ نشینهای آلمانی برزیل بیش از نیم میلیون جمعیت داشت. از ۱۹۲۰ به بعد نیز بیش از یکصد هزار نفر مهاجرت تازه آمده و به آن عده پیوسته اند. اینها همه شجاعت و تحرك و بغض و حسد و رؤیا و آرزو و نزاعهای محلی مخصوص خود و نیز اشتیهای فوق العاده‌ای به کار و کوشش و کسب درآمد منظم با خود آورده اند. در اینجا نیز همان آسمان خاکستری و زمستانهای سرد و بارانهای پیگیر وطن دور افتاده خود را باز یافته و به آباد کردن زمینهای بلا معارض واقع در سمت پاراگوئه و سائوپائولو شروع کرده اند.

160. Triberg 161. Donausingen

۱۶۲. Choucroute غذایی است آلزاسی که از کنسرو کلم شور با گوشت خوک و سیب زمینی درست می کنند. (مترجم)

163. Blumenau

این اجتماعات بسیار فشرده آلمانی با خصوصیات ویژه خود در مواقع پیروزیهای بزرگ حزب نازی در آلمان در دسرهای عجیبی برای دولت مرکزی برزیل درست کردند. آلمانیهای مقیم برزیل در حقیقت از مفهوم نازیسم بجز هر بندهای پیروزمندانه آلمان بزرگ چیزی نگرفتند و بر جنایتها و تعدیهای آن به طیب خاطر چشم بستند. خطرستون پنجم در واقع در بین سالهای ۱۹۳۸ و ۱۹۴۳ وجود داشت. کنسولگریهای رایش بزرگ در جنوب خود به خود تبدیل به عوامل تبلیغات تجزیه طلبی شده بودند. این تبلیغات اگر در شهرها انعکاسی داشت برعکس، در دهات با شکست کامل مواجه بود. از طرفی سقوط نازیسم چندان به سرعت روی داد که جوش تجزیه طلبی خود به خود فرو نشست. لیکن دولت محتاط برزیل پس از جنگ بلافاصله تصمیم گرفت به همه مهاجران در اندک مدت و تقریباً بی هیچ قید و شرطی تابعیت برزیل بدهد.

در ۱۸۷۲ سه ایالت جنوب کشور، یعنی پارانا، سانتا کاترینا و ریوگرانده دوسول جمعاً ۶۴۳،۴۷۳ نفر جمعیت داشت و این خود برابر با ۷۰٫۲٪ جمعیت کل برزیل بود. در ۱۹۵۰ جمعیت این سه ایالت به ۷۹۴،۰۰۰ نفر رسید که تازه از ۱۰٪ کل جمعیت کشور برزیل تجاوز نمی کرد. در ۱۹۶۰ که جمعیت آنها به ده میلیون رسید تعادل نسبتاً برقرار شد. مهاجران آلمانی از آن پس به وسیله مهاجران لهستانی (که در پارانا تعدادشان بسیار زیاد است و به هیچ وجه با مردم دیگر مخلوط نشده اند) و روسی و همچنین با مهاجران ژاپونی که با توفیق کامل در سبزیکاری تخصص پیدا کرده اند تقویت شده اند.

کوچ نشینهای ژاپونی بسیار یکدست و وابسته به هم نه تنها در جنوب و در ایالت سائوپائولو دیده می شوند بلکه از اندک مدتی پیش در «میناس» و نورد-است نیز (که در آنجا ثابت کرده اند می توان در زمین نیشکر گوجه فرنگی هم کاشت) و حتی در آمازونی، پیدا شده اند. بدین گونه، در کنار پرتغالیانی که عموماً اهل جزایر آسور^{۱۶۴} و از «گوشو^{۱۶۵}»ها یعنی چوپانانی هستند که پسر عموی او روگوئه ایها بشمار می روند یک جمعیت اروپائی فشرده و نوپا نیز «در سفید کردن» نژاد کشور دست اندر کارند. با این وصف، حتی در جنوب که جنبه خاصی دارد و مردم آن آقدر انفرادی فکری می کنند محیط اساساً برزیلی

مانده است. آسمانخراشهای کوری تیبا^{۱۶۶} و پرتوآلگر^{۱۶۷} شبیه به آسمانخراشهای سائوپائولو و بلوهوریزونته هستند. اعقاب مهاجران بیشک صحنه‌ای از وطن مآلوف را که از ورای قصه‌های پدربزرگها شناخته‌اند در گوشه‌ای از قلبشان نگاه خواهند داشت. لیکن در آن واحد به شدت ادعای ناسیونالیستی می‌کنند و مسلمان‌دیشان‌سی خواهد که به ایشان نیز به چشم برزیلی «کامل عیار» نگریسته شود. دلیل این امر پس از سقوط حکومت «گولارت» ظاهر شد. «وارگاس» و «گولارت» هر دو اهل جنوب بودند. پرتوآلگر پایتخت ریوگرانده دوسول در روی کار آمدن وارگاس و در حفظ و نگاهداری گولارت در مقام ریاست جمهوری پس از استعفای غیر منتظره کوادروس در ۱۹۶۱ نقش عمده‌ای بازی کرده است. حتی لئونل بریزولا^{۱۶۸} برادرزن گولارت و فرماندار ریوگرانده دوسول در دوران ریاست جمهوری کسی که خود را وارث برحق «گولیسیم»^{۱۶۹} می‌دانست در آوریل ۱۹۶۴ کوشید آخرین قوای جنوب را گرد آورد تا در برابر کودتای نظامیان «میناس» و «ریو» و «سائوپائولو» مدی ایجاد کند. شاید اغراق باشد اگر بگوئیم که جنوب از ۱۹۶۴ به بعد به سبب همین نقش رهبری که قبلاً بازی می‌کرد تنبیه شد، لیکن ایالت ریوگرانده دوسول از ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۷ به دقت تحت نظر بود. ایالات جنوب که در سالهای چهل در نظر بود در استفاده از برنامه‌های عمرانی برزیل مقدم بر ایالات دیگر باشند از طرحهایی که به وسیله دولت فدرال برای توسعه مرجع ایالت شمال شرقی (نورد - است) به موقع اجرا گذاشته شد تا حدی هم زیان دیدند. سوداگران و مالداران جنوبی از اینکه می‌دیدند امتیازات مالی اعطائی شرکت توسعه ایالت نورد - است سرمایه‌هائی را که مورد احتیاج مبرم خود جنوب است به سمت شمال شرقی می‌کشاند سخت گله‌مند شدند، هر چند توسعه و آبادانی چشمگیر شهرهائی چون پرتوآلگر، فلوریانو پلیس^{۱۷۰} و بخصوص لندرینا^{۱۷۱} (شهر نو پا و زیبای جنوب) حکایت از تحرك و جنب و جوشی می‌کرد که ظاهراً در کار فرو نشستن نبود...

- | | |
|----------------------|-------------------|
| 166. Curitiba | 167. Porto Alegre |
| 168. Leonel Brizzola | 169. Getulisme |
| 170. Florianopolis | 171. Londrina |

ریو و سائوپائولو

خروشی که از سائوپائولو بلند است خروش کار است. از مهتابی طبقه بیست و پنجم هتل خاراگوا^{۱۷۲} چون به سوی شمال بنگری نگاهت با خط منکسر و غرور آمیز آسمانخراشها برخورد می کند. نزدیکتر، لکه های سبزی بنظر می آید چون پارک جمهوری^{۱۷۳}. دورتر، درنور خورشید، و آن سوی خطیه ته^{۱۷۴}، ده و پانزده و سی ستون دود از کارخانه ها به هم ملحق می شوند تا مهی سازند که قصبه های بزرگ و پر جمعیت را از نظرها پنهان کند. از سوی دیگر، در سمت خیابان تنگ و باریک کنسولچائو^{۱۷۵} آسمانخراشهای دیگر، کارگاههای دیگر و بناهای دیگر که در آنها خاک سرخ نمایان شده است به چشم می خورند.

زیبائی ریو خیره کننده است. این شهر شگفت انگیز^{۱۷۶} بسیار زیباست، برخلیج تکیه دارد، درکنارش آتشفشان خاموش و برهنه ای است به شکل کله قند که قله آن بر شهر مسلطند، اطراف آن را فرشی فشرده و تیره از علف احاطه کرده و خود شهر در پناه بازوان گشوده مجسمه ای است از مسیح که بر فراز کورکووادو^{۱۷۷} نصب است. سائوپائولو آدم را مسحور می کند. در مرکز شهر خانه های کهنه و راحت خانواده های قدیم برزیل واقع است که ظاهراً بر اثر تراکم آسمانخراشها خفه شده اند. گاه گاه یکی از نجبا قسمتی از زمین دور خانه کهنه خود را می فروشد. آنگاه بنای تازه ای از زمین سر برمی کشد. لیکن هر چند مردم سائوپائولو می کوشند که به خلاف آن تظاهر کنند همه از پیر و جوان در اجتماع ادراکی از زندگی امریکائی دارند. «هرکس به شانس خودش» شعار ساده دلانه و نویدبخش کارگری که پس از چند سال کار پرمشقت اتومبیل کادیلاکی زیر پای خود می بیند یا مالک یک ساختمان اجاره ای که در همان مدت کم صاحب مستغلات می شود هنوز از ذهن اکثر سوداگران سائوپائولو بیرون نرفته است. نمونه ثروت های کلان اندوخته در یک مدت معین توسط عده زیادی از مهاجران که اغلب ایتالیائی هستند - مانند

172. Jaragua

173. La Praça da Republica

174. Tietê

175. Consolação

176. La Cidade Maravilhosa

177. Corcovado

خانواده‌های ماتارازو^{۱۷۸}، لوناردلی^{۱۷۹}، بورگی^{۱۸۰}، مورگانتی^{۱۸۱} - ایشان را به قبول این عقیده تشویق می‌کند که سختگیری و قید و بند طبقات اجتماعی هنوز شروع نشده است.

در باره رقابت بین سائوپائولو و ریودوژانیرو بسیار چیزها نوشته‌اند. یکی دارای قدرت است و تجرک و عظمت و لطف و زیبایی خاصی که در عین حال هر دو شهر شیکاگو و ژن را بیاد می‌آورد. دیگری چنان به زیبایی شهره است که گاه ممکن است در وصفش مبالغه کنند، ولی هیچ‌گاه کسی در آن شک نکرده است. در زمینه ارقام و اعداد، سائوپائولو بطور قطع بر ریو پیشی گرفته است. ظهور رقیب سوم در قلب استپهای گوئیاس^{۱۸۲} - شهر برازیلیا - در مفروضات اصلی این رقابت که از مدتها پیش آغاز شده است تغییری نمی‌دهد. «شهر قهوه» که در قرن اخیر بیش از ۲۶۰۰۰ نفر جمعیت نداشت با چنان سرعتی رشد کرده و بزرگ شده که نظیرش در تمام امریکا و اروپا دیده نمی‌شود. جماعات شتابزده و پر مشغله از جلو بانکهائی که همه از مرمر و فولاد ساخته شده‌اند، می‌گذرند. و در قلب این پایتخت خروشان هنوز جاهای کهنه‌ای به چشم می‌خورد که محکوم به تخریب و نوسازی است. از طرفی توسعه غیر-کافی خدمات شهری (ارتباطات، گنداب‌روها، تلفن‌ها) معایب بزرگ این گسترش بی‌قواره را آشکار ساخته است. در ۱۹۷۲ «مشکلات» سائوپائولو از طرف مقامات دولتی فاش شد. فراز^{۱۸۳}، استاندار، چنین اعلام می‌کرد: «اگر بخواهیم از بروز فاجعه‌ای جلوگیری باید توسعه شهر را متوقف سازیم». رقم گویا: میزان مرگ و میرکودکان در پایتخت اقتصادی برزیل در همان سال در حد ۰.۳٪ بوده است.

برعکس، ریو با وجود ازدحام سرسام‌آور و تلاشهای نافرجامش در احداث تونلهائی بین خود و «کوپا کابانا» گرایش به طبیعی بودن را حفظ کرده است. اگر این داستان راست باشد که روزی جنگل بکری این پایتخت دولت فدرال را نگین وار در میان گرفته بود معلوم نیست مارا برنارد^{۱۸۴} اکنون آن جنگل را باز بشناسد. لیکن ریو بدون جواهر تپه‌های سبز و خرم مشرف بر آن

178. Matarazzo

179. Lunardelli

180. Borghi

181. Morganti

182. Goias

183. Ferraz

184. Sarah Bernhardt

و بدون کش و قوس موجهای افسارگسیخته در طول تمام کرانه‌هایش قابل درك نیست. به هر حال «ریو» وصف ناپذیر است، و از روی نقشه جغرافیائی نمی‌توان از تجمع این همه دماغه و تپه و کرانه چیزی فهمید بلکه باید آنها را دید. جالبترین راه کشف زیباییهای شهر این است که شب با هواپیما به آن نگاه کنید. تلاء لؤلؤ چراغهای نقاط زیبائی چون ایپانما^{۱۸۵}، لبلون^{۱۸۶}، کوپا-کابانا، فلانگو^{۱۸۷}، و بوتافگو^{۱۸۸} یکدفعه در فاصله بین خلیج و اقیانوس، که دو فانوس دریائی آتشفشان کله‌قندی و مسیح بازو گشاده «کور کوادو» بر آن مشرفند و عکسشان در آب افتاده است، نمودار می‌شود. یکی از جلوه‌های بسیار جذاب ریو پلاژهای آن است که پشت سرهم به طول ۳۲ کیلومتر از «اورکا^{۱۸۹}» تا «باراداتیخو کا^{۱۹۰}» کشیده شده است. این پلاژها در پای کوه کله‌قندی یا جلو فلانگو عمومی است، در کوپا کابانا ورزشکاران و فوتبالیستها آن را اشغال می‌کنند، در جنوب اعیانی‌تر می‌شود تا در «ایپانما» پاك اشرافی‌می‌گردد. با این همه، کوپا کابانا خیلی زود شیفتگان حقیقی برزیل و ریو را دلسرد می‌کند. این نمای شگفت‌انگیز ساختمانهای سفید و همقد که سال تا سال با جوش و خروش امواج اقیانوس اطلس دست به‌گریبان است صحنه‌ای است که در پس آن هیچ چیز نیست. همینکه از آن بولوار آجر فرش مشهورش بیرون آمدید دیگر کوپا کابانا چیزی بجز یک محله معمولی نوساز و بیروح نیست. با این وصف، وقتی کارمندان دولت بخواهند آپارتمانی فوق‌مقدورات خود و فقط برای پز دادن اجاره کنند در آنجا عقب منزل می‌گردند.

در دنیا کمتر خلیجهائی هستند که بتوانند با خلیجهای ریو رقابت کنند. ساختمان شهر ایجاب می‌کرد که مبارزه‌های مداومی با تهاجم درختان انبه و لعل و درختچه‌های جنگلی مخصوصی که به سرعت همه جا را فرا می‌گیرند به‌عمل آید. در این نبرد جنگل مغلوب شده ولی زیاد پس ننشسته است و می‌توان آن را در نخستین پیچهای جاده‌ای که به سمت پتروپلیس^{۱۹۱}، اقامتگاه سابق تابستانی دونت برزیل بالا می‌رود باز یافت. نبرد تازه با دریا و با خلیج صورت می‌گیرد. شهر برای اینکه بیشتر نفس بکشد از پهنا باز می‌شود و

185. Ipanema 186. Leblon 187. Flamengo 188. Botafogo
189. Urca 190. Barra da Tijuca 191. Petropolis

احداث فضای مسطح و بسیار وسیعی بر کرانه دریا، نزدیک فرودگاه سانتوس دومونت^{۱۹۲}، مناظر پارک موزون و زیبای پاریس را تغییر داده است. ظاهراً گوینو^{۱۹۳} که در زمان امپراتور دن پدر و سفیر فرانسه در برزیل بود ریورا دوست نداشت. در کتاب خاطراتش بجز از سوسک و عقرب که گویا در خانه او زیاد بوده اند صحبتی نیست. به هر حال حشرات انگل و مارها در برابر حمله پتون و فولاد و شیشه که در امتداد دو خیابان بزرگ ریو برانکو^{۱۹۴} و وارگاس در ساختمانها بکار رفته است عقب نشسته اند. مردم اغلب خواسته اند ریو را فقط با کارناوال آن بشناسند. البته نزدیک شدن ماه فوریه شور و هیجان را در محلات فقیرنشین زنده می کند و به تدریج ردای دلکی به دوش شهر می اندازد. لیکن کارناوالی که با عرق نیشکر معطر شده و گردی از ریزه های کاغذ رنگی بر آن پاشیده اند هفته ای بیش نمی پاید. فقط در استادיום . . . ۲۵ نفری ماراکانا^{۱۹۵} است که شور و هیجان «کاریوکا»^{۱۹۶} ها یعنی مردم «ریو» دائم در حال انفجار است.

*

روزنامه ای که فاقد روح شوخی بود، یا برعکس بسیار شوخ و بذله گو بود در ماه ژوئن ۱۹۶۲ از اخراج یک خبرنگار فرانسوی خبر داد که نوشته بود: «توجه دادن مردم به جام جهانی فوتبال به زمامداران برزیل امکان داده است که نگذارند ملت به ترقی سرسام آور هزینه زندگی توجه کند.» به یک معنی درست است که برزیل دیگر انحصار داشتن بهترین تیمهای ملی را ندارد. در همان مسابقه جام جهانی که در شیلی برگزار شد و برزیل برنده جام بود ملت های دیگری که مشهور بودند به اینکه حرارت کمتری در فوتبال دارند، مانند آلمان چکوسلواکی، و حتی اتحاد جماهیر شوروی اخبار مربوط به پیروزی یا شکست تیمهای خود را در سانتیاگوی شیلی قبل از هرگونه اخبار سیاسی دیگری مخابره می کردند. لیکن برزیلیها تلقی خاص و توأم با شیفتگی از فوتبال دارند. در ۱۹۵۸، به هنگام نخستین پیروزی برزیل در مسابقه جام جهانی فوتبال، دولت کوچیک تمام کارهای سیاسی خود را معوق گذاشت و از تیم فاتح فوتبال در

192. Santos Dumont

193. Gobineau

194. Rio Branco

195. Maracanã

196. Cariocas

بازگشت با چنان گرمی و شوری در «ریو» استقبال کرد که گفתי هیأتی سیاسی است که از یک مجمع جهانی دمسال صلح برای کشور خود به ارمغان آورده است. در سال ۱۹۶۲، «دیدید» ۱۹۷، «پله» ۱۹۸، «آماریلدو» ۱۹۹، «گیلمار» ۲۰۰ و یاران ایشان در بازگشت از سانتیاگو در میان شور و هیجان عمومی چنان شدید از ریو گذشتند که جنون‌آمیزترین روزهای کارناوال را بیاد می‌آورد. هلت این است که ستارگان بزرگ فوتبال برزیل از هر بتی بهتر و بزرگترند و «ماراکانا» تنها یک استادیوم ورزشی نیست بلکه معبد است. گذشته از این، جریان کارناوال بیش از چهار روز و چهار شب نمی‌پاید، یعنی از ظهر شنبه تا چهارشنبه خاکستر ۲۰۱. بیشک مردم ریو از چندین ماه پیشتر به فکر آن هستند و در واقع آن ایام روزهای انتقام سیاه‌پوستان است که از محلات فقیرنشین خود سرازیر می‌شوند تا آهنگهای موسیقی و غمها و شادیهای به هم آمیخته خود را به شهر تحمیل کنند.

پیروزی جدید برزیل در مسابقه جام جهانی فوتبال در ۱۹۷۰ آتش عشق به این شاه ورزش را تیزتر کرد. شهرهایی چون بلوهوریزونته و باهیا استادبومهای عظیمی ساختند که بتواند با استادیوم «ماراکانا» برابری کند. لعل و انتقال «بت» هائی نظیر «توستائو» ۲۰۲ یا «ریولینو» ۲۰۳ مبالغی افسانه‌ای نصیب برزیل کرده و لاتاری ورزشی یا به اصطلاح برزیلیها «توتو کالسیو» ۲۰۴ گسترشی یافته که هم به معنای ستایش اغراق‌آمیز جمعیتهاست و هم نشانه امید به کسب ناگهانی «جواز»ی است که عده‌ای را از فقر و تنگدستی بیرون می‌آورد. در ماه مه ۱۹۷۲ برنده لاتاری ورزشی مبلغی معادل دومیلیون دلار به جیب زد.

وارگاس یا بیست و پنج سال قدرت

در ۲۴ اوت ۱۹۵۴ پس از یک شب تمام تفکر در اتاقهای کاخ «کاتته» ۲۰۰ در شهر ریو، گتولیو وارگاس گلوله‌ای در قلب خود خالی کرد. روز پیش به فرماندهان نیروهای سه‌گانه که از او خواسته بودند مسند قدرت را

197. Didi 198. Pele 199. Amarildo 200. Gilmar

۲۰۱. چهارشنبه خاکستر روزی است که کیش با خاکستر صلیبی برپیشانی مؤمنان رسم می‌کند.

202. Tostao 203. Rivelino 204. Totocalcio 205. Catete

را ترك كند گفته بود: «من فقط وقتی از مقام ریاست جمهوری دست می کشم که مرده باشم.» ولی هیچ کس چنین حرفی را جدی نگرفته بود. فرماندهان نظامی که سخت مایل بودند وارگاس را از کار برکنار کنند فرمولی پیدا کرده بودند که آن را برای همه طرفهای ذینفع رضایت بخش می دانستند. ایشان به گتولیو پیشنهاد کرده بودند که سه ماه مرخصی بگیرد، و پیش خودشان این رفتن را قطعی حساب کرده بودند. اما از نظر خود گتولیو این فقط تنفسی بود. وقتی از دهان برادر خود بنخامین که در نظر داشت به ریاست پلیس کشور منصوبش کند شنید که به راستی می خواهند بیرونش کنند درخواست کرد که تنهایش بگذارند. این مرد سودائی سودائی بیش در سر نداشت و آن سودای قدرت بود. این آدم احساساتی که هرگز تسلیم عواطف خود نشده بود اینک در غروب حیات خود به انزوا و خیانت پی می برد. آن شب تا برآمدن نخستین انوار سپیده چه فکری در کله او می گشت و آخر به چه دلیلی گردن نهاد؟ به اینکه مثل پیشینیان خویش روزگار خود را در فراموشی به پایان نیاورد یا با غرور و افتخار از صحنه خارج شود. به هر حال خود کشی او تا مدتهای مدید بر سیاست برزیل اثر گذاشت. سایه این «چوپان زاده» هنوز بر راهروهای کاخ قدرت گسترده است. خود کشی او موجب شگفتی همگانی شد و لحظه ای چنان سرشار از اضطراب در پی داشت که برزیل از بیست و پنج سال پیش نظیر آن را به خود ندیده بود. جمعیت های انبوه زاری کنان از محلات فقیرنشین ریو سرازیر شدند تا برای آخرین بار چهره گتولیو را ببوسند. هزاران هزار برزیلی در شیون و ماتم. جنازه رئیس جمهور را تا فرودگاه ریو مشایعت کردند. «گوشو^{۲۰۶}» ی پیر، لبخند زنان و برای همیشه به سائو بورخا^{۲۰۷} در ریو گراند دو سول، که یک ربع قرن پیش از آنجا آمده بود تا فرمانروای برزیل شود باز می گشت. نامه ای از خود به جای گذاشته بود که هم وصیت نامه سیاسی او بود، هم آخرین اظهار عشق به ملت برزیل و هم ادعای نامه ای علیه سرمایه داری امریکای شمالی: «پس از سالها سلطه و چپاول کارتل های اقتصادی و مالی بین المللی، در رأس یک انقلاب ملی قرار گرفتم و پیروز شدم. به کار آزاد ساختن کشور آغاز کردم و

۲۰۶. «گوشو» که به معنی چوپان است نامی بود که ملت به گتولیو وارگاس داده بود.

نظام آزادی اجتماعی را برقرار نمودم، لیکن مجبور شدم از این کار صرف نظر کنم و کناره بگیرم. سپس مردم مرا روی بازوان خود گرفتند و به قدرت بازگرداندند. آنگاه مبارزه کارتل‌های بین‌المللی در پرده ادامه یافت و گروه‌های مرتجع ملی نیز بر ضد نظامی که همه‌گونه تضمین به کارگران می‌داد شوریدند و به کمک کارتل‌های بین‌المللی با ملت درافتادند. سود مؤسسه‌های خارجی در برزیل به ساله . . . ۵٪ می‌رسید. من ماه به‌ماه و روز به‌روز و ساعت به‌ساعت با ایشان مبارزه کردم، ولی ایشان نمی‌خواهند کارگر آزاد باشد، نمی‌خواهند ملت مستقل باشد. من دیگر بجز خون خود نمی‌توانم چیزی به‌شما بدهم. من غلام ملت بودم. من بر ضد استثمار برزیل مبارزه کردم. من برای ملت جنگیدم، من جان خود را در راه شما نثار کردم.»

کارلوس لاسردا ۲۰۰۸، مرد شماره ۱ برزیل در مناظره قلمی

و به راستی آنچه گتولیو به ملت اهدا کرد مرگ خودش بود. تا لحظه‌ای چندگمان می‌رفت که برزیل برای نخستین بار سنت دیرینه صلح‌طلبی سیاسی خود را نقض خواهد کرد و نخستین انقلاب واقعی و خونین خود را آغاز خواهد نمود. لیکن بجز در «پرتوآلگر» شورشها هرگز جنبه بسیار جدی و شدید به خود نگرفت. به راستی پایان کارگتولیو به یک تسویه حساب شباهت داشت. این خود ختم یک بحران دراز مدت و چند جانبه بود که با رقابتهای سیاسی سنتی آغاز یافته لیکن به چیزهای مختلفی چون فساد و تبعیض و قوم و خویش بازی و آدم کشیهای سیاسی آوده شده بود. کار با سوء قصد به جان کارلوس - لاسردا مدیر روزنامه «لاتریونادا ایمپرنسا ۲۰۰۹» آغاز شد که روزنامه‌ای بود مخالف، با تیراژی بسیار کم. لاسردا مردی بود فعال و پرشور و در دوستی همانقدر متعصب و وفادار بود که در دشمنی بیرحم و ظالم. این مرد کمی خوانندگان خود را با زبانی چنان تند و هتاک جبران می‌کرد که گتولیوی سلیم‌النفس را به خشم آورد. لاسردا از گلوله‌های قاتلان خود جان سالم بدر برد ولی یک افسر جوان خلبان که همراه او بود کشته شد. این امر صورت خاصی به قضیه داد. تحقیقات مستقیماً به وسیله نیروی هوایی انجام گرفت.

کشف شد که قاتلان از زمره اشخاص دوروبر وارگاس بوده‌اند. جبهه مخالف دولت که لاسردا بلندگوی آن بود و دولت فقط گاه‌گاه نسبت به او بردباری و چشم‌پوشی می‌کرد به یکباره افسارگسیخت. معلوم شد سازمان‌دهنده سوءقصد گرگوریو فورتناتو^{۲۱۰} رئیس گارد محافظ رئیس‌جمهور بوده که خود گتولیو از او حمایت می‌کرده است. گرگوریو سیاه‌پوستی نکره و هیولا بود که در همه رفت و آمدها گتولیو را همراهی می‌کرد. راهپوتینی بود با چهره آنوسی رنگ که از کارهایی چون فحشا و دایر کردن قمارخانه و باج‌سپیل گرفتن ثروتی کلان بهم زده بود. برزیلیان خوب بلدند که از حوادث پر جنجال برداشتی معمولی داشته باشند، ولی این یک موردی استثنائی بود. هیچ کس در ریو باور نکرد که ممکن است خود گتولیو دستور این سوءقصد را داده باشد، لیکن قضیه لاسردا موجب سقوط مردی شد که مدتها بود مصدر کار بود.

یک هفته پس از مرگ وارگاس رؤسای جبهه مخالف نفسی کشیدند. برایشان معلوم شده بود که انقلابی روی نخواهد داد. همه گفتند: «گتولیو بیخود مرد، پس پیروزی او چه شد؟» و فقط نیمی از حرفهاشان اشتباه بود. در واقع از زمان مرگ وارگاس تا به حال هنوز هیچ چیز تغییر نکرده است. با این وصف «گتولیسم»، مثل «پرونیسم» در آرژانتین آثاری از خود به جا گذاشته که پاک کردن آنها به این آسانی ممکن نیست، هر چند مالکان بزرگ همچنان نیرومندند. همیشه گردابی عمیق بین ثروتهای کلان معدودی خوشبخت در مائوپائولو یا «ریو» با فقر و ذلت باورناکردنی «کابوکلوس»ها (دورگه‌های سفید و سرخ برزیل) و دهقانان شمال شرقی وجود دارد. زیر بناهای اجتماعی و اقتصادی برزیل اندک تغییری نکرده است.

رفت و برگشتهای گتولیو وارگاس

گتولیسم به هیچ وجه مکتب سیاسی واقعاً اصیلی نیست بلکه مانند پرونیسم مکتبی است که برای نیل به مقصودی بوجود آمده است. با این وصف، خصیصه اصلی گتولیسم عبارت بوده است از تلاش برای بهبود سطح زندگی توده‌ها. محدود کردن مدت کار، تأمین بیمه‌های اجتماعی،

پرداخت دستمزد روزهای تعطیل، تثبیت حداقل دستمزد و جبران خدمات ناشی از بیماری یا حادثه اقدامات اجتماعی مفیدی است که اول بار در برزیل در زمان حکومت وارگاس صورت گرفته است. بیشک گتولیو وعده زیاد داده و به وعده کمتر عمل کرده است. و نیز بیشک این قوانین اجتماعی، مخصوص در شهرها، بیشتر قابل اجرا بوده و در روستاها که اصلاح وضع زندگی کارگران کشاورزی مسلماً مقدم بر هرگونه اصلاحی بوده به هیچ وجه عمل نشده است. اما همین انقلاب ناقص که اجازه نداده است با واژگون کردن واقعی سازمانهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه نومی بنا شود کم کم بناهای جامعه قدیم یعنی همان جامعه ای را که خود برزیلیها «جمهوری کهنه» می خوانند به لرزه درآورده است. برای نخستین بار حقانیت مطالبات اجتماعی پذیرفته شده و بدیهی است که این کار بدون پاره ای زبان بازیها و حمایت ارتش و در دسرهای متعدد پلیسی و حذف اغلب دائمی بسیاری از آزادیها ممکن نشده است. این بود که سرسخت ترین مخالفان گتولیسم، هر چند چندان مصمم به عمل نبودند، در سالهای آخر دیکتاتوری وارگاس به صف خانواده های قدیمی برزیل و لیبرالهائی که سخت علاقه مند به فرهنگ و افکار دموکراتیک اروپائی بودند پیوستند.

تمام زندگی سیاسی وارگاس در واقع یک رشته تردیدهای حساب شده و تغییر و تحولات چشمگیر بود. وارگاس در ۱۸۸۳ در ساو بورخا نزدیک مرز آرژانتین دنیا آمده بود. پدر و اجداد او همه کشاورز بودند. خودش تحصیل هلم حقوق کرده بود، و وقتی به عضویت کنگره برگزیده شد درباره اومی گفتند که «می تواند صدای روئیدن علف را در علفزار بشنود»، و مراد این بود که به وقت ضرورت می تواند سکوت اختیار کند. مردی بود ورزیده با صورت بی مو و بینی خمیده که عینک دسته فلزی می زد، نگاهی تیزبین داشت، کم حرف می زد و زیاد لبخند بر لب داشت. در ۱۹۳۰ تقریباً با پی میلی زمام امور حکومت را بدست گرفت. او نامزد رسمی کسانی که در آن زمان مصدر کار بودند نبود. در برزیل سنت دیرینه ای بود که جانشین رئیس جمهور از پیش تعیین می شد. و رئیس جمهوری که قدرت را ترك می گفت، یعنی «واشینگتن

لویس^{۲۱۱}»، خولیو پرستس^{۲۱۲} را به جانشینی خود تعیین کرده بود. آن سال که سال انتخابات عمومی در برزیل بود سال بحران عظیمی نیز بود که همچون زمین لرزه تمام امریکای لاتین را لرزاند و کودتاهائی در بولیوی، در پرو، و در آرژانتین برانگیخت. برزیل نیز از سرایت این بیماری در امان نماند. او نیز «گولپ^{۲۱۳}» یعنی کودتای خود را دید ولی بدون خونریزی. انقلابی بود بی آنکه یک تیر تفنگ خالی شود، و نشانه‌ای بود از همدلی و شادمانی عمومی. انتخاب رئیس‌جمهور واشینگتن لویس مبارزه طلبی بود. جانشین او منطقی می‌بایست مردی از ایالت «میناس ژرایس» باشد که معمولاً نوبتش بود زمام حکومت دولت فدرال را بدست بگیرد. اما خولیو پرستس اهل ساؤپائولو بود. برای گرفتن انتقام این توهین بود که کوه‌نشینان بلوهوریزونته به مردم ریوگرانده دوسول پیشنهاد کردند که از رهبر ایشان گولیو وارگاس پشتیبانی کنند. ظاهراً این اتحاد پیروزی انتخاباتی گولیو را اسکان‌پذیر می‌ساخت. مع‌هذا ماشین انتخاباتی حزب که به فرمان واشینگتن لویس کار می‌کرد قوی‌تر بود. وارگاس شکست خورد. در پرتو آنگره مردم به خیابانها ریختند و فریاد می‌زدند: «ما گولیو را می‌خواهیم»، و گولیو یک بلیت راه‌آهن خرید تا از ریوگرانده دوسول خود را به ریو برساند. در ایستگاهی که قطار توقف می‌کرد جمعیت فریاد می‌زد: «ما گولیو را می‌خواهیم». وقتی گولیو به ریو رسید رئیس‌جمهور واشینگتن لویس بنا به توصیه‌های مؤدبانه ولی محکم فرماندهان ارتش استعفا داده بود. اکنون راه باز بود.

وارگاس از دید نظری و علمی مورد حمایت حزبی بود به نام «اتحاد لیبرال^{۲۱۴}». این حزب معجون عجیب و غریبی بود از افسران ارتش، لیبرالها، دموکراتها، دانشگاهیان و حتی کمونیستها. تنها مخرج مشترک این همه صورت، شعار مبتدلی بود به این عبارت: «این وضع باید تغییر کند!». گولیوی رند خندان لب از این کوکتل که در آن سرخ و سفید تقریباً به میزان مساوی مخلوط شده بودند کمال استفاده را کرد. او از کمونیستهای «لویس پرستس»

211. Washington Luis

212. Julio Prestes

213. golpe

214. Alliance libérale

با از پیراهن سبزهای فاشیست پلینیو سالگادو^{۲۱۵} نه هرگز کاملاً جانبداری کرد و نه طردشان کرد. خوان اول او در ۱۹۳۲ بود. آشکار بود که مردم سائوپائولو هزینه‌های به قدرت رساندن گتولیو را که به دست معدنچیان میناس و چوپانان ریوگرانده صورت گرفته بود پرداخته بودند. در نتیجه، ایالت ساؤ-پائولو بازگشت به نظام مشروطیت را که با نخستین اقدامات حکومت وارگاس لطمه دیده بود خواستار شد. برتولدو کلینگر^{۲۱۶} رئیس سابق شهربانی کل-کشور سی هزار نفر سربازی را که سائوپائولو می‌توانست در اختیار داشته باشد گرد آورد. آن وقت گتولیو صورتی از سازشکاریه‌های آقای کلینگر را منتشر کرد. ضمناً در حالی که سربازان حکومت فدرال را در مواضع جنگی قرارداد به رؤسای شورشی نیز پیشنهاد کرد که بدون خونریزی اسلحه را زمین بگذارند. وقتی هائله خواید وارگاس کمال زرنگی را به خرج داد، بدین معنی که نه تنها اقدامی انتقامی علیه مردم سائوپائولو نکرد بلکه قول مشروطه‌ای را هم که مردم آن ایالت خواستار شده بودند به ایشان داد. مردم سائوپائولو هرچند به تحریک شور فوق‌العاده میهن پرستی سربه‌طغیان برداشته بودند ناگزیر به تسلیم شدند، لیکن شکست ایشان بیشتر به دلیل اتحاد تازه و موقت مردم ایالات میناس و ریوگرانده دوسول بود تا به سبب تفوق صرفاً نظامی قوای حکومت مرکزی.

خوان ناگهانی دوم در نوامبر ۱۹۳۵ پیش آمد. هنگ سوم پیاده نظام که پادگان پایتخت بود پرچم سرخ برافراشت. گروهی از افسران دانشکده نیروی هوایی به ایشان تاسی جستند. در شب پیش از شورش افسرانی را که به دولت وفادار مانده بودند کشتند. توطئه‌گران احتمال می‌دادند که پادگانهای ریوگرانده دوسول از ایشان پیروی کنند، ولی درست برعکس این قضیه روی داد. شورش لیبرالهای سائوپائولو در ۱۹۳۲ به سبب فقدان روح همدردی و اتحاد بین ایالات شکست خورده بود. کودتای کمونیستی ریودر نوامبر ۱۹۳۵ در نطفه خفه شد و یک شب بیش نپائید. لیکن آثار آن جدی‌تر و شدیدتر بود. یک ماه پس از سرکوبی شورشیان سرخ پرچم، وارگاس حزب کمونیست برزیل را غیرقانونی اعلام کرد. رهبر حزب کمونیست، لوئیس کارلوس پرستس،

دستگیر و محاکمه شد و به چهل و شش سال و هشت ماه زندان محکوم گردید بی آنکه تا امروز هنوز کسی فهمیده باشد که قاضیان برزیل چرا چنین عدد کسری پیچیده‌ای را برای مجازات او تعیین کردند.

وقتی «پرستس» در نوامبر ۱۹۳۵ شخصاً دستور شورش را صادر کرد تازه از سفر مسکوکه در آنجا نشانهای عضویت کمیته اجرائی کمیتن را دریافت کرده بود باز می‌گشت.

بیشتر دستیاران او با شورش مخالف بودند و می‌گفتند: «هنوز خیلی زود است، تو بازی را به دست فاشیستها خواهی داد.» ولی پرستس اعتنائی نکرد. این کمونیسم برزیلی هم الحق چیز عجیب و غریبی است. تا به حال پرشورترین و مصمم‌ترین اعضای خود را از میان کادرهای ارتشی و محافل روشنفکری و حتی از طبقه بورژوا بدست آورده، و برعکس، در مراکز کارگری و دهقانی هیچ پیشرفتی نداشته است. همچون در سایر کشورهای امریکای لاتین، زمامداران وقت همیشه در تشخیص کمونیستهای واقعی و نهضت‌های انقلابی چپ افراطی دچار اشتباه بوده‌اند. همین امر مدت‌های مدید به دست دیکتاتورهای امریکای جنوبی گزک داده است که در برابر مطالبات حقه و توأم با تهدید کارگران کشاورزی فریاد «آی دزد! آی دزد!» بردارند و از کمک و پشتیبانی واشینگتن برضد نهضت‌های واقعی آزادیخواهی برخوردار شوند. این سیاست به خوبی توجیه می‌کند که چرا تا مدت‌های مدید، دیکتاتورهای بی‌مغز و خون‌آشامی چون پرزخیمنز^{۲۱۷} در ونزوئلا، تروخیلو^{۲۱۸} در جمهوری دومی-نیکن، خانواده ساموزا^{۲۱۹} در نیکاراگوا، یا باتیستا^{۲۲۰} در کوبا بر مسند قدرت نگاهداشته شده‌اند.

می‌توان گفت که برزیل یکی از مساعدترین سرزمینها برای بسط و توسعه افکار انقلابی است. شرایط زندگی جمع کثیری از مردم برزیل آشکارا به قدری فقیرانه است و این ناهماهنگی چشمگیر بین ملت و طبقات دارا به اندازه‌ای شدید است که روشنفکران و آزادیخواهان را به شورش وامی‌دارد. به علاوه کمونیسم برزیل این اقبال را داشته که از رهبری پیشوائی با شخصیت و

217. Perez Jimenez

218. Trujillo

219. Samoza

220. Batista

صالح برخوردار بوده است، و از کشورهای امریکای اسپانیائی زبان بجز یکی دوتا چنین موهبتی نصیبشان نشده است. حتی ممکن است به افسانه‌ای که درباره نام «لوئیس کارلوس پرستس» بر سر زبانها بوده شاخ و برگ داده باشند. توده مردم به او لقب «شهسوار امید» داده‌اند. و عجیب است اگر ندانند که ارتش برزیل سابقه درازی در آزادیخواهی دارد و خود یکی از پیروان مؤسسن و پرشور مکتب «پوزیتیویسم» اوگوست کنت است. پدر لوئیس کارلوس یکی از افسران جزء مدرسه نظام بوده و خود او نیز از نسل ستوانهای سالهای ۳۰ است که شیفته آزادی و عدالت بوده‌اند. همین ستوانها بودند که در پس نشاندن قدرت جابرانه اشراف قدیمی و عاملان انتخاباتی مالکان عمده که میراث جامعه مستعمراتی بود دست داشتند. از سال ۱۹۲۴ سروان لوئیس کارلوس پرستس گردان خود را به شورش کشانید، و این خود آغاز ماجرائی شد که خورگه آمادو^{۲۲۱} یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر برزیل با غنائی شاعرانه در کتاب خود نقل کرده است. به منظور «زنده نگاه داشتن انقلاب در سرتا سر کشور» پرستس که فرمانده گروه شده بود لشکر خود را با یک راهپیمائی به ظاهر بی هدف از جنوب به شمال کشور سوق داد. هنرنمائیهای سربازان پرستس سالیان دراز نیروی تخیل برزیلیان را مشتعل ساخت و الهام بخش آوازخوانان و نقالان روستائی شد. وقتی نیز پرستس به مرزهای بولیوی پناهنده شد، در آنجا به فقر و بدبختی دوره‌های برزیلی پی برد، و به اوقات فراغت، در اردوگاه خود به خواندن آثار کلاسیک مربوط به مارکسیسم پرداخت. در پایان راهپیمائی طولانی خویش، در نقطه‌ای در ماتوگروسو، چیزی را که برای خود حقیقت می پنداشت کشف کرد. و راه مسکو را در پیش گرفت.

استادونوو ۲۲۲ یا وسوسه فاشیسم

غیرقانونی شناختن حزب کمونیست از طرف وارگاس این اثر را داشت که زمینه را برای تبلیغات نهضت‌های سیاسی راست افراطی مساعد ساخت و سرمداران این نهضتها خواب تقلید از هیتلر و موسولینی را در برزیل می دیدند. وجود یک کوچ نشین نیرومند آلمانی نژاد در جنوب کشور مزیتی مسلم برای

این گونه نهضتها بود و یکی از عوامل اساسی طرح فتحی بشمار می رفت که هرگز صورت نگرفت. در سال ۱۹۳۳ بود که پلینیوسالگادو حزب «وحدت ۲۲۳» یا به اصطلاح مردم امریکای جنوبی «فاشیسم اروپائی» را بنیان گذاشت. اعضای این حزب برای نشانه، پیراهن سبز و شال گردن و کمربند با حمایل شمشیر و چکمه می پوشیدند و یک مشت ساز و برگ دست و پا گیر و مضحک به خود می بستند که ایشان را جنگجو نشان بدهد. برای دیدن یک دوره تعلیمات شبه نظامی در جاهائی جمع می شدند. این فاشیسم منطقه استوائی خوشبختانه بوی برزیلی داشت و به همین جهت هیچ وقت آن شدت و خشونت و هیبتی را که سردمداران آن می خواستند پیدا نکرد. با این وصف، نهضت «وحدت» بسیار به سرعت توانست پول و وسایل کافی برای نگران کردن دولت بدست بیاورد. آنگاه گتولیو تصمیم گرفت شخصاً نظم نوینی به برزیل که هیچ انتظار آن را نداشت بدهد. در دهم نوامبر ۱۹۳۷، مردم برزیل با تعجب تمام صدای رئیس جمهور خود را از رادیو شنیدند که اعلامیه قانون اساسی جدید یا «استادونوو» را می خواند. مقدمه این قانون جدید بسیار ساده بود: «نظر به اینکه رئیس جمهور ایالات متحد برزیل مایل است خواسته های قانونی ملت برزیل را برآورد مصمم است که وحدت ملت را تأمین نماید.» گتولیو پیشنهاد می کرد که مملکت با یک دموکراسی نیرومند اداره شود. دنیا تصور کرد که برزیل فاشیست شده است. گتولیو از اختیارات تامی که از چهار روز پیش گرفته بود برای منحل کردن و ممنوع ساختن حزب «وحدت» استفاده کرد. ماده یک قانون اساسی جدید اجازه می داد که دولت تمام پرچمهایی را که با پرچم ملی مزین به شعار «نظم و ترقی» فرق داشت از بین ببرد. گتولیو نظم را دوست می داشت. در واقع گتولیو جزو هیچ دسته و طبقه ای نبود. خودش می گفت: «دوستان من خطرناکتر از دشمنانم هستند، زیرا یک دشمن همیشه امکان دارد که تبدیل به دوست بشود.» او با اندرزهای ساده و افکار محدود و با تجارب فراوان خود بود که کشور عظیم برزیل را از ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۵ اداره کرد. گتولیو از ۱۹۴۱ به بعد، با مأمور کردن وفادارترین دوست خود اوسوالدو-آرانها^{۲۲۴} به رفتن به واشینگتن و دیدار با روزولت با مهارت تمام زمینه یک

تغییر ضروری در سیاست خود را فراهم آورده بود. در ۱۹۴۲ شهر «ریو» مهماندار سومین مجمع وزیران خارجهٔ جمهوریهای امریکائی که موضوع آن مبارزه با نازیسم بود گردید. در ماه ژوئیهٔ ۱۹۴۴ سربازان برزیلی همدوش با قوای متفقین در خلیج سالرن^{۲۲۰} پیاده شدند. اینان تنها سربازان قارهٔ امریکای جنوبی بودند که در آزاد ساختن اروپا از چنگال فاشیسم شرکت می کردند. افسران برزیلی از این پیش آمد چنان خوب استفاده کردند که با افکاری بسیار روشن و قاطع دربارهٔ طرزحکومتی که برای میهنشان مناسب بود به برزیل بازگشتند. یکی از این فکرهای قاطع این بود که دیگر دوران وارگاس گذشته است. این موضوع را به خود وارگاس هم گفتند و او پذیرفت، لیکن پیش از ترك کاخ ریاست جمهوری تصمیمهائی اتخاذ کرد که به خیال خودش بازگشت احتمالی او را به مسند قدرت تسهیل می نمود. به تبعیدشدگان سیاسی اجازهٔ مراجعت به وطن داد. لوئیس کارلوس پرستس را آزاد کرد و او با عنوان دبیرکل حزب کمونیست برزیل از زندان بیرون آمد.

انتخابات عمومی ۱۹۴۵ به پیروزی ژنرال گاسپار دوترا^{۲۲۱} انجامید و او نامزد مورد حمایت وارگاس بود. در این انتخابات حزب کمونیست برزیل ۵۶۸،۰۰۰ رأی بدست آورد. بدین گونه حزب کمونیست برزیل ناگهان چهارمین حزب کشور شد. به طور قطع، بسیاری از آنها که به حزب کمونیست رأی داده بودند به دلایلی چنین کرده بودند که هیچ ربطی به انقلاب نداشت. هیئت پرستس بسیار درگرو این کار بود و این «شهبسوار امید» به سناتوری انتخاب شد. فصاحت و سخفرانی او که بر اثر نه سال مطالعه و تفکر ورزیده شده بود مدت زیادی مورد استفاده واقع نگردید، چه، دولت دوترا فرمان انحلال حزب کمونیست را در ۱۹۴۷ صادر کرد. اعتبارنامهٔ ۱۴ نمایندهٔ کمونیست را باطل کردند و لوئیس کارلوس پرستس بار دیگر ناگزیر شد بگریزد. دیگر زمانه با دست زدن به حماسه‌ای نظیر راه پیمائی طولانی سال ۱۹۲۴ مساعد نبود. ناچار پرستس پنهان زندگی می کرد، از مخفیگاهی به مخفیگاه دیگر می رفت، یک جا شناخته می شد و جای دیگر به جستجوی او می پرداختند، لیکن در واقع از یک نوع اغماض سیاسی برخوردار بود که ظاهراً نمی توانستند

گیرش بیاورند و آخر هم به صورت فرد غیر مؤثری معرفی شد.

هیچ کاری بی نظر ارتش انجام نمی شود

مبارزه انتخاباتی گولیو و ارگاس در انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۵۰ در نوع خود نمونه بود. با برنامه منظمی تمام کشور برزیل را زیر پا گذاشت. در هر دهی چند دقیقه‌ای و در هر ایالت مهمی چند روزی توقف کرد. در مقایسه با گردش او سیر و گردش دو رقیبش، یکی بریگادروگوسس^{۲۲۷} مرد خستگی ناپذیر و رقیب همیشگی او و دیگری نامزد رسمی مملکت، کریستیانو ماکادو^{۲۲۸}، بی سروته و ناشیانه و ناقص بود. نتایج حاصل با مبارزه‌ای که شده بود تناسب داشت. وارگاس با اکثریت چشمگیری پیروز شد. ملت رأی موافق به بازگشت گولیو داده بود به این امید که او «اوضاع را تغییر دهد». لیکن آنچه در مدت پنج سال غیبت نسبی گولیو تغییر کرده بود دنیا بود. گولیو که همچنان به معتقدات اصولی خود وفادار مانده بود اعلام کرد که از این پس برزیل از سوسیالیسم کشورهای اسکاندیناوی و از حزب کارگر انگلستان الهام خواهد گرفت. بحران اقتصادی بسیار شدیدی حکمفرما بود. خروج بی حساب ارز خارجی از کشور، کسرموازنه پرداختهای خارجی، یخزدگی مزارع قهوه سائوپائولو، احتکار، یک دوره خشکسالی فوق العاده که ایالت شمال شرقی را خالی از سکنه کرد و بالارفتن دائمی هزینه زندگی همه در اندک مدتی دست به دست هم دادند تا گولیو و برندگان انتخابات سال ۱۹۵۰ را با وضع بسیار مشکلی روبرو سازند. وارگاس می بایست روشهای سنتی و بسیار شدید اتخاذ کند. تصمیم گرفت دستمزدهای بسیار پائین را دوبرابر کند. اعلام کرد که به سرمایه‌های خارجی اجازه نخواهد داد در بهره‌برداری از نفت برزیل شرکت کنند. از ۱۹۵۳ به بعد، پتروباس^{۲۲۹} یا شرکت ملی نفت برزیل موانع و مشکلات شدیدی در برابر نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم سرمایه‌های خارجی قرار داد. همچنین گولیو کوشید تا قانونی را به تصویب برساند که سودجوییهای کلان شرکتهای خارجی را محدود سازد. بدین گونه، گولیو یعنی مردی که در آن واحد با ده رقیب سرسخت و باده مشکل دست و پنجه نرم می کرد هدف

بهرمانه مخالفت‌های روزافزونی شد که بیشتر به تحریک لاسردا^{۲۳۰} دامن زده می‌شد. یک‌بار دیگر ارتش نقش قاطعی بازی کرد. از ژانویه ۱۹۵۴ به بعد، فرماندهان نظامی به اصرار تمام خواستار برکناری خاواگوگولارت وزیر کار و جانشین تعیین شده گولیو شدند. خاواگوگولارت که جوان بود و فعال شروع کرد به اینکه سندیکا‌های کارگری برزیل را به یک قدرت واقعی کارگری تبدیل کند. کمی بعد، اتمام حجتی از طرف سرهنگها خطاب به وارگاس صادر شد که او را از «خطرهای سیاسی عوام‌فریبانه‌اش» برحذر می‌داشت. بدین گونه، اختلاف بین گولیو و «نیروهای خاموش» در برزیل شدت می‌گرفت.

بیست سال بود که بدون نظر ارتش هیچ کار جدی و مهمی صورت نمی‌گرفت. همین ارتش در ۱۹۳۷ به وارگاس کمک کرده بود تا کنگره را منحل کند و خود فرمانروای واقعی برزیل گردد. در ۱۹۴۵ مجبورش کرده بود که مسند را خالی کند. بالاخره در ۱۹۵۰، بازگشت پیروزمندانه او به قدرت به دنبال آشتیش با ژنرال «گوئیس^{۲۳۱}» صورت گرفت و ژنرال گوئیس همان کسی بود که پنج سال پیش در رأس شورشیانی قرار گرفته بود که برضد او قیام کرده بودند. لحظه‌ای که بعضی از عوامل ارتشی در ۱۹۵۴ برای شروع جنگ اعصاب با گولیو انتخاب کرده بودند خود روشنگر حقیقتی بود و آن اینکه مبارزات انتخاباتی برای انتخاب نمایندگان سنا و مجلس شورا در کار شروع بود. اتمام حجت هشتاد و دو سرهنگ و نایب سرهنگ (که همه افسر شاغل بودند) در بخش‌های مختلف ارتش فدرال به فرماندهی اشتغال داشتند) هشدار روشنی بود که به رئیس‌جمهور داده می‌شد. و این خود اتمام حجت منحصر به فرد نبود. اتمام حجت دیگری از طرف گروهی از افسران که درجات پائین‌تری داشتند تهیه شده بود. ژنرال خوارز تاوورا^{۲۳۲} فرمانده مدرسه عالی جنگ نیز به نوبه خود به صدا درآمد و در مؤثر بودن «اقدامات اقتصادی و اجتماعی» که دولت وارگاس در پیش گرفته بود تردید کرد. اینکه ارتش صدای خود را بلند کرده بود تنها برای اعتراض به سیاست اجتماعی دولت که به نظرش سیاستی عوام‌فریبانه می‌آمد نبود بلکه ادعاهای «شغلی» نیز داشت.

بالا رفتن هزینه زندگی بیشتر طبقه نظامیان را که مدتهای مدید سپر

بلای ملت بودند در فشار می گذاشت. سیاست خوانوگولارت که می کوشید حزب کارگر را تبدیل به یک نهضت واقعاً ملی و نیرومند و متشکل کند ایشان را نگران و خشمگین کرده بود. لذا ناپدید شدن ناگهانی وارگاس در ۲۴ اوت ۱۹۵۴ در بادی امر پیروزی کوتاه مدتی برای این شعبه از ارتش که با محافظه کارترین عناصر کشور متحد شده بود جلوه کرد. لیکن شلیک هفت تیر در کاخ ریاست جمهوری فقط به حیات مردی خاتمه داد و بس. از ۱۹۵۴ به بعد، توده های برزیلی به نحوی خستگی ناپذیر در پی یافتن کسی هستند که بتواند دنباله کارهایی را که گتولیو آغاز کرده بود بگیرد.

آرامش بخش و عوام فریب

دو مرد هستند که از مرگ وارگاس به بعد صحنه سیاسی برزیل را به راستی متمایز ساخته اند. کویچک و کوادروس. اولی که از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ رئیس جمهور بود مدیری بود که به داشتن وجهه ملی علاقه عجیبی داشت. دومی که شخصیتی گمراه کننده و مرموز داشت در شش ماه فرمانروائی خود انگیزه مشاجرات قلمی بیشماری گردید. خوسلینو کویچک وقتی به قدرت رسید بی چون و چرا وارث سیاسی وارگاس بود. با وجود مخالفت های ارتش و محافظه کاران که می خواستند از پیروزی خود بر وارگاس بهره برداری کنند ماشین حزب آنقدر قدرت داشت که کویچک را تمایل کند. کوادروس که کار سیاسی او در شرایط و اوضاع و احوالی کاملاً متفاوت با شرایط مساعد به ارتقای «گوشو» آغاز شده بود کوشید تا آن سرمایه عاطفی را که گتولیو در اختیار داشت به خود منحصر سازد. ترازنامه دوران کوتاه ریاست جمهوری کوادروس حیرت آور است. نام کویچک برای همیشه با نام برازیلیا همراه خواهد بود. از آنها مشکل تر قضاوت درباره شخص گولارت است که از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴ با وضع بی اندازه مشکلی مواجه بود. و اما در مورد دو مارشال که از ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۸ از پی هم به قدرت رسیدند خود برزیلیها نیز ایشان را فرمانروایان لایقی به حساب نمی آورند. کاستلورانکو^{۲۳۳} از طرف عده ای از آنها که گولارت را را بیرون کرده بودند «قیصر صغیر» نام گرفته بود و کوستا اسیلوا^{۲۳۴} که خوش-

قلبی و ساده‌دلی او در ۱۹۶۷. همه‌را مفتون کرده بود بر اثر حوادث سال ۱۹۶۸ به سرعت کنار گذاشته شد...

طرح برازیلیا در واقع به سال ۱۸۵۳ برمی‌گردد. بنابراین، فکر انتقال پایتخت کشور فدرال از ساحل اقیانوس اطلس به داخل فلات مرتفع ایالت گوئیاس^{۲۳۵} در قرن اخیر عنوان شده است. در ۱۸۹۱ اصل انتقال پایتخت در اصلاحیه‌ای بر قانون اساسی گنجانده شد. نخستین قانون اساسی نخستین جمهوری برزیل حتی محل صحیح حوزه پایتخت دولت فدرال را به صراحت تعیین کرده و آن دشتی بود به مساحت ۱۴،۰۰۰ کیلومتر مربع، در فاصله کمتر از دوست کیلومتری گوئیانا^{۲۳۶}ی فعلی. لیکن چهل و سه سال دیگر هم طول کشید تا از فکر به عمل پرداختند. در ۱۹۳۴ یک کمیسیون مخصوص دولتی به محل اعزام شد تا محل دقیق ساختمانهای ادارات دولتی و مجلس نمایندگان را مشخص کند. از مدارک موجود در بایگانیها به دقت آشکار می‌شود که کمیسیون می‌بایست اقدامات لازم بعمل آورد تا عملیات ساختمانی در اسرع وقت ممکن آغاز گردد. با این وصف پرونده برازیلیا در زیر قشر تازه‌ای از گرد و غبار اداری مدفون گردید. «استادونوو» یا قانون اساسی گتولیو وارگاس این پرونده را به یکباره به دست فراموشی سپرد. کمیسیونها، طرحها، و طرحهای متقابل، که یکی از آنها گسترش حوزه پایتخت دولت فدرال را تا مرزهای ایالت میناس ژرایس و باهیا پیش‌بینی می‌کرد، از ۱۹۴۶ به بعد با تلقیهای متفاوت از پی هم آمدند.

در ۱۹۵۳، یعنی درست صدسال پس از طرح اول، در قانونی که به تصویب کنگره رسید تصریح شد که محل انتخابی جهت احداث شهر برازیلیا باید از آب و هوای خوبی برخوردار باشد، دسترسی به آن از راه خشکی و هوا آسان باشد و زمینهای کافی و مناسب برای احداث ساختمانها و صیفی‌کاریها داشته باشد. و نیز مقرر شد که پایتخت آینده محلی به مساحت ۱۰،۰۰۰ کیلومتر مربع را بگیرد و برای سکونت پانصد هزار نفر در نظر گرفته شود. رؤیا اندک اندک به حقیقت می‌پیوست. مع‌هذا همه این تصریحات ذهنی و این تصمیمات افلاطونی آرامش ساکنان ریو دوژانیرو را برهم نمی‌زد. بنظر می‌آمد که ضرب-

المثل پرتغالی: «آمانها^{۲۳۷}» یا به تعبیر ما «آنچه باید بشود یا هم اکنون یا هیچ-وقت» بر این هوس عجیب و غریب چندتن قانون گذار کاملاً صدق می کرد. ریو اصولاً به ایجاد کارگاههای ناتمام عادت دارد. بیش از دسسال پس از افتتاح استادیوم غول پیکر ماراکانا^{۲۳۸}، هنوزگوئی این بنای ورزشی در انتظار کارگرانی است که مراحل نهائی ساختمان آن را به اتمام برسانند. ساختمانهای متعددی هستند که هیکل ناقص و بی قواره شان در وسط شهر سر به آسمان کشیده است و از لابالی گری و بیحالی خاص اولیای امور حکایت می کنند. برای گردآوری نیروها و گذشتن از مرحله صورت مجلسها به مرحله ییلهای مکانیکی مردی نیرومند لازم بود و آن خوسلینو کویچک بود.

پیروزی او در انتخابات ریاست جمهوری، در اکتبر ۱۹۵۵ قدری غیر-منتظره بود. حتی یک هفته پیش از رأی گیری، با اینکه آقای فرماندار ایالت میناس ژرایس در مبارزه انتخاباتی خود تا دورافتاده ترین ده کوره های جنگل آمازون یا شمال شرقی رفته بود، هیچ امیدی به پیروزی او نمی رفت. در برابر او اتحادیه ای از دشمنان گتولیسم قرار داشت که گرچه نظم و سازمانی نداشتند ولی هنوز نیرومند بودند. خوسلینو کویچک که نامزد سوسیال دموکراتها و کارگران و کمونیستها یعنی رهبران برجسته جناحهای چپ بود اعتدالیون را در برابر خود داشت که او را می کوبیدند. قسمت مهمی از ارتش که مسئولیت مستقیم سقوط وارگاس را برعهده داشت در جهت گیری مردد و حتی می توان گفت که به صراحت با خوسلینو مخالف بود. عاقبت خوسلینو پیروز شد لیکن از رقیب محافظه کار خود «خوارز تاوورا» که مردی سختگیر و باهوش بود فقط . . . ، . . . رأی بیشتر داشت. به هر حال مطالعه دقیق در نتایج انتخابات ثابت کرد که سایه گتولیو هنوز عامل تعیین کننده بوده است. خوانوگولارت رهبر حزب کارگر و وزیر کار سابق وارگاس برای مقام معاونت ریاست جمهوری بیش از خود خوسلینو کویچک برای مسند ریاست جمهوری رأی آورد. برزیلیها با تعجبی آمیخته به تأسف دریافتند که «پلینیوسالگادو» رهبر سابق حزب پیراهن سبزه های فاشیست . . . ، . . . رأی آورده است. بیشک وجهه و اعتبار سالگادو، نویسنده پرکار و ناطق با استعداد، در ایالات پارانا و سانتا کاترینا که بیشتر

اقلیتهای آلمانی نژاد در آنها ساکن بودند بسیار زیاد بود. با این وصف باید قبول کرد که لااقل نیمی از این رأیها ناشی از تعصبات فاشیستی ای بود که دارندگان آن جرأت ابرازش را نداشتند.

خوسلینو هنوز انتخاب نشده گرفتار خشم و بدخلقی بعضی از رؤسای لشکری شد. در نتیجه کودتائی بر ضد او روی داد. این نخستین کودتا از یک سلسله کودتاهائی بود که زمینه همه آنها در شرایطی مشابه چیده شده بود و همه به دلایل مشابهی سرکوب شدند. این یک از آن جهت شکست خورد که یکی از شاگردان قدیمی دانشگاه جنگ پاریس و وزیر جنگ برزیل، به اسم «هنریک تکسیرالوت»^{۲۳۹}، از همکاری با کودتاچیان نیروی دریائی و هوائی امتناع ورزید و تانکهای نیروی زمینی را در خیابانهای ریو مستقر کرد. این نخستین «حمایت نظامی*» به خاطر دفاع از حکومت قانونی» به خوسلینو امکان داد که در ژانویه ۱۹۵۶ مسند ریاست جمهوری را در کاخ «کاتته» بطور قطع تصرف کند. لیکن به وزیر جنگ خود دینی پیدا کرد.

خوسلینو آن وقت که نامزد ریاست جمهوری بود رکورد کیلومترهای طی شده در سفرهای مبارزه انتخاباتی را شکسته بود. و اکنون که رئیس جمهور بود همچنان به گشت و سفر در سرتاسر برزیل ادامه داد. طولی نکشید که به او لقب «چک مسافرتی»^{۲۴۰} دادند، و این خود از ذوق لطیف و شوخ طبعی تصنیف سازان ریو حکایت می کند. برآستی که این نواده مهاجران چکوسلواکی اصل مستقر در میناس ژرایس کرم سفر داشت. مادرش زنی بود قوی هیکل، با چشمان زاغ روشن و موهای خرمائی که نیروی خارق العاده ای از اجداد «موراوی» خود به ارث داشت. اهالی ایالت میناس هنوز اندکی از آن عادات دوران چادرنشینی و صحراگردی خود را حفظ کرده اند. در دهات میناس اغلب تا پاسی از شب گذشته در زیر آسمان صاف مناطق استوائی به خاطر یک دوست، یا برای برداشت محصول یا به مناسبت یک جشن آواز می خوانند. از جمله آوازهایی که می خوانند یکی مثلاً «پکسوی و و»^{۲۴۱} یا آواز ماهی زنده است. این آواز را برای اتحاد هواداران و حامیان خوسلینو خواندند: «چگونه

239. Henrique Teixeira Lott

240. Travellershek

* Pronunciamento

241. Peixe Vivo

ماهی زنده می‌تواند بیرون از آب سرد زندگی کند؟ چگونه من می‌توانم بی‌تو زندگی کنم؟»

چهل سال پیش قصبه دیاسانتینا^{۲۴۲} هنوز در ته دره خود در خواب مانده و تب هجوم به‌سوی طلا را فراموش کرده بود. راه‌آهنی با خطوط باریک که سوخت آن هیزم بود به بلوهوریزونته منتهی می‌شد. خوسلینو در ۱۹۱۹ به‌قصد عزیمت به آن شهر بزرگ و کسب یک دیپلم پزشکی سوار آن قطار شد. در ۱۹۲۷ به‌اخذ آن دیپلم‌نایل آمد و هزینه تحصیل و خرج زندگی خود را نیز خود تأمین می‌کرد، چون شبها به‌عنوان کارگر تلگرافچی یا نگهبان شب کار می‌کرد. سپس برای گذراندن دوره تکمیلی به پاریس به بیمارستان کوشن^{۲۴۳} و پس از آن به برلن و وین رفت. سفر کوتاهی نیز به چکوسلواکی کرد، لیکن به‌شیوه مردم امریکای شمالی که می‌روند تا فقط رنگ دیوارهای فرانکفورت یا ناپل یا بلفاست را تماشا کنند. در بازگشت به برزیل، از ایالت خود به‌نماینده‌گی مجلس انتخاب گردید، سپس شهردار «بلوهوریزونته» و پس از آن، از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۵ فرماندار ایالت سیناس شد. میزان برق ایالت را دوبرابر کرد و یک جاده آسفالتی از بلوهوریزونته به‌ریو احداث نمود. در مقام ریاست جمهوری کشور فدرال نیز احداث راههای آسفالتی و سدها و سرازیر تولید برق از اهم نقشه‌های خوسلینو بود. لیکن بزرگترین هنرنمایی یا اشتباه او احداث شهر برازیلیا بود.

مسلماً این برای نخستین بار در سیر تاریخ نبود که پایتختها یا شهرهای بزرگ از هیچ بوجود می‌آمدند. اسکندریه، بیزانس، پکن و حتی واشینگتن پایتختهایی بودند یا هستند که به‌اصطلاح از زیر بته در آمده‌اند. کمال آتاتورک پدر ترکیه نوین یک روز تصمیم گرفت شهر آنکارا را در قلب فلات مرتفع و بی‌حاصل آناتولی بسازد تا از شر جریانهای خوش و ناخوش سیاسی شهر کهنه ولی‌باشکوه استانبول راحت شود. لیکن کمال پاشا از کلیه اختیارات یک دیکتاتور بیرحم ولی‌روشن برخوردار بود، در صورتی که کویچک‌می‌بایست با متلکهای زننده و بی‌حالی و لاقیدی اکثر مردم برزیل مبارزه کند. درحین که زمام امور کشور را بدست می‌گرفت گفت: «در پنج‌سال کار پنجاه‌سال را

خواهم کرد، و اول کار برزیلیا را به تمام خواهم رساند.» و نخستین اقدام او تأسیس و تشکیل یک دستگاه دولتی بود که مأسور شد درباره طرح «نووکاپ*» یا پابتخت جدید به مطالعه و معاینه پردازد. از اکتبر ۱۹۵۶ نخستین کارگران ساختمانی روی این فلات استوائی، که به سبب داشتن هزار متر ارتفاع از سطح دریا آب و هوای ملایم و یکنواختی دارد، مشغول کار بودند.

برزیلیا موضوع تأمل و مایه نفاق

لوسیو کستا^{۲۴۴} و اسکار نیمهیر^{۲۴۵} که از هم اکنون در میان معماران جوان برزیل شهرتی به هم رسانده و از شاگردان لوکربوزیه^{۲۴۶} معمار بزرگ بودند در وسط شهر ریودوژانیرو بنای بسیار جالب و باشکوه وزارت آموزش و پرورش را با آن حجره‌های کندو مانند و آن سایبانهای انقلابی ساختند. مسابقه‌ای که برای طرحهای شهر برزیلیا پیش آمده بود به ایشان امکان داد که در ۱۹۵۷ از معماران دیگر پیش یفتند. این شهر نویناد خیلی زود پدرخوانده‌ای هم پیدا کرد و آن دم بسکو^{۲۴۷} پیرمقدس و مراد پیروان «سن فرانسوا دوسال» بود که در پیش گوئیهای خود ارض موعود را در بین ۱۵ درجه و ۲۰ درجه طول جغرافیائی در ینگی دنیا اعلام کرده بود. این نقطه همان محل جغرافیائی برزیلیا است که برخط تقسیم آبهای حوزه‌های آمازون و «لاپلاتا» و «سائوفرانسیسکو» واقع شده و رود اخیر تنها رودخانه کشور برزیل است که حتی یک ستر از خاک اجنبی را مرطوب نمی‌نماید.

در آغاز کار، لوسیو کستا بر یک صفحه کاغذ سفید صلیبی رسم کرده بود و آن نشانه تصرف زمین بود. محور افقی نقشه که به سکونت مردم اختصاص داده شده بود در پایان کار خطی منحنی از کار درآمد. در بیست و یک آوریل ۱۹۶۰ که روز افتتاح رسمی شهر بود برزیلیا از فراز هواپیما به پرنده بزرگی شباهت پیدا کرده بود. محور عمودی نقشه به ساختمانهای دولتی و عمومی اختصاص یافته و به میدان تماشائی «قوای ثلاثه» منتهی می‌شود و مجاور کاخ قوه مجریه است که در بین دو نیم دایره قرار دارد و از این دو یکی برای

* Novocap 244. Lucio Costa 245. Oscar Neimeyer

246. Le Corbusier 247. Dom Bosco

ساختمان مجلس نمایندگان و مجلس سناست و دیگری به بنای دادگستری اختصاص دارد.

در ۹۴ کیلومتری شمال شرقی ریو دوژانیروی مخلوع، برازیلیا در مکان خود که ترکیبی از زمینهای سرخ رنگ و خارستانهای تنک است جلب نظر می کرد و هنوز هم می کند. آهنگ عملیات ساختمانی در واقع فوق العاده سریع بود. در مدت سه سال کارگر قسمتهای اصلی پایتخت جدید را ساخته بودند. مکعبهای بتونی یک شکل ساختمانهای دولتی و مناطق مسکونی برپایه های خود بالا می رفتند. میدان «قوای ثلاثه» و کلیسای بزرگ شهر که به شکل گل غیر بومی ساخته شده و کاخ آل وورادا^{۲۴۸} همه از شاهکارهای صنعت معماری بشمار می آیند و به سان شعرهای زیبایی هستند که با فولاد و شیشه و بتون سروده شده اند و همه در جای خود نزدیک به یک دریاچه مصنوعی هستند که از آبهای مهارشده پنج شش چشمه درست شده است. همه چیز قبلاً برتقشه ترسیم شده بود: ایستگاه راه آهنی که هنوز به جایی منتهی نمی شد، مرکز فرهنگی شهر، برج غول آسای تلویزیون، کوی دانشگاه، باشگاه، سوارکاری، میدان بازی گلف، باغ نباتات، رصدخانه، گورستان و خیابانی که به سفارتخانه های خارجی اختصاص داشت و ۲ کیلومتر طول آن بود، و کشورهایی که با برزیل روابط سیاسی داشتند می توانستند به میل و انتخاب خود بنای سفارتخانه خود را بسازند.

گشایش رسمی برازیلیا به عنوان پایتخت جدید در محیط عجیبی آکنده از تأمل و تعجب و تحسین و در میان توفانهائی از گرد و غبار سرخ رنگ که باد از صحرا با خود می آورد و ازدحام کاروانهائی از مهمانان رسمی بازدید کننده صورت گرفت. اسرائیل پینهو^{۲۴۹} رئیس کل مقاطعه کاران سازنده شهر که به سمت شهردار منصوب شده بود در رأس کلیه کسانی که در ساختمان شهر شرکت کرده بودند رژه رفت. مردی از نقاط بسیار دور دست شمال شرقی کشور، از راه جدیدی که . . . ۲ کیلومتر طول دارد، و با عبور از کرانه های رودخانه توکانتینز^{۲۵۰} و قسمتی از جنگل آمازون شهر «بلم دوپارا» را به برازیلیا می پیوندد، آمده بودند. دوجاده فوق العاده مدرن دیگر پایتخت جدید را به

شهرهای ریو و ساؤپائولو و بلوهوریزونته وصل می کنند. شاهراه دیگری بعدها برازیلیا را به سرزمین بسیار دوردست اکرا^{۲۰۱} در پای سلسله جبال «آند» که تا کنون دسترسی به آن مقدور نبوده است، با عبور از دشتهای وسیع «ماتو-گروسو» متصل خواهد کرد.

هرگاه برازیلیا، پایتخت جدید، موفق شود توده های دیگری از مردم را به سرزمینهای داخل کشور بکشد و بدین وسیله در امتداد محورهای ارتباطی جدید موجب پیدایش شهرها و آبادیهای جدیدی بشود می توان گفت که هدفی غائی داشته است. نحوه عمل ایالات متحد امریکا نیز در قرن نوزدهم بجز این نبوده است. آن کشور تا توانست هرچه زودتر به سمت مغرب خط آهن کشید و به دنبال خط آهن شهرها پیدا شد و آدمها رفتند و زمینها را کشت کردند. کویچک می خواست با احداث جاده ها همان کاری را بکند که ایالات متحد امریکای شمالی با احداث راه آهن کرد و موفق شد. منظور کویچک این بود که شعار خود را تکرار کند و آن این بود که: «شش میلیون کیلومتر مربع از اراضی کشور باید در ترقی و عمران کلی برزیل شرکت داده شود.»

برازیلیا بی چون و چرا یکی از زیباترین موضوعهای تأمل و تعمق در باره مسأله کهنه ناشدنی مدنیت است که می توان به فیلسوفان قرن بیستم عرضه کرد. خود مردم برزیل بی هیچ ملاحظه ای به این پدیده ایراد می گیرند و آن را مسئول مستقیم سقوط فاجعه آمیز ارزش پول خود می دانند. و هنوز هم همه صداهای مخالف خاموش نشده اند. این صداها می گویند، و به حق هم می گویند، که دو برازیلیا وجود دارد. یکی شهر اداری و رسمی است که در آنجا کارمندان دولت در آپارتمانهای تنگ و محصور چپیده اند و تنها چشم اندازشان دیوار ساختمان روبرو است. شهر دیگر قبلاً از طرف طراحان و سازندگان برازیلیا پیش بینی نشده بود. در آنجا که از هم اکنون به «شهر کهنه» شهرت یافته است خانواده ها در کلبه های محقر ساخته از چوب و تخته روی هم تپیده اند و خود مردم برازیلیا آن را «فاروست» یا غرب دور می نامند. آنجا «فاولا^{۲۰۲}» یا محله فقیرنشین برازیلیاست، لیکن محله فقیرنشینی است زنده و پر جوش و خروش و گرم از نفس و از گرمی تن آدمیان و پر همه از سرو صدا و جیغ و

داد ایشان که با آهنگ درهم و نامنظم خود درست نقطه مقابل برازیلیای رسمی و خاموش است.

درست تا قبل از استعفای شگفت‌انگیز و ناگهانی کوادروس در ماه اوت ۱۹۶۱ روشن بود که دیگر هیچ کس نمی‌تواند چرخ زمان را به عقب برگرداند. حتی اگر خود کوادروس هم براستی دلش می‌خواست که پایتخت را به ریودوژانیرو بازگرداند چنین کاری امکان‌پذیر نبود. از طرفی، بین هواداران و مخالفان برازیلیا در این نکته توافق هست که ریویا جمعیت بیش از اندازه‌اش، با فضای تنگ و محدودش که باریکه درازی است بین اسواج اقیانوس اطلس و جنگل نزدیک شهر و با خفقان ناشی از شلوغی عبور و مرور وسائط نقلیه‌اش دیگر جایی نیست که کسی بتواند در آن کار مؤثری انجام بدهد. برعکس ریویو، برازیلیا جای آرامی است و در آن می‌توان تفکر و تعقل داشت. لیکن کسانی که مجبورند در آن زندگی کنند—کارمندان دولت و نمایندگان سیاسی خارجی—ناراضی‌اند و اخم می‌کنند. آقای خوسلینو کویچک طی پنج‌ماه آخر حکومت خود، در مقر ریاست جمهوری در کاخ آلورادا (که در واقع تریانون^{۲۵۳} برزیل است) در به‌روی خود بست و برای تسریع در انتقال قدرت از ریویو به برازیلیا برتلاش خویش افزود. تمام بایگانیهای مجلسین سنا و شورا و دادگاه عالی کشور و همچنین ادارات ریاست جمهوری با هواپیما از ریویو به برازیلیا آورده شد. کوادروس نیز به‌نوبه خود در ژانویه ۱۹۶۱ در پایتخت جدید مستقرگردید و گرچه این کار را به‌اکراه کرد ولی جز این چاره‌ای نبود. او در نخستین نطق ریاست جمهوری خود به‌لحنی حاکی از بدبینی به ولخرجیهای دیوانه‌وار سلف خود حمله کرد و پیدا بود که منظورش برازیلیاست. و از آن پس نیز بارها مورد پیدا شد که از معایب مسلم برازیلیا سخن بگوید. آهنگ انتقال ادارات بزرگ‌کنندتر شد. بسیاری از نمایندگان مجلس شورا و سنا عادت براین کردند که دو سه روز از هفته را به‌حکم ضرورت در پایتخت دولت فدرال بگذرانند و روزهای آخر هفته برای یک تعطیل درازمدت به ریویو برگردند. از آن طرف نمایندگان سیاسی خارجی نیز از خیابانی که به‌احداث سفارتخانه‌ها اختصاص داده شده بود خوشحال نبودند و از مشکلات مسکن و نبودن وسایل

۲۵۳. Trianon نام دو قصر در باغ ورسای پاریس که مقر پادشاهان فرانسه بوده است.

تفریح شکایت داشتند.

به هر تقدیر چنین بنظر می‌رسد که باز سالها طول خواهد کشید تا برازیلیا بتواند به‌عنوان پایتخت واقعی جای ریو را بگیرد. در روزگشایش رسمی برازیلیا، اهالی ریودوژانیرو تنها برای یک روز ماسک کارناوال به صورت زدند و به اصطلاح به‌عنوان به‌خاک‌سپردن شهر مرحوم خود دسته عزاداری راه انداختند. لیکن از زیر نقابهای به‌ظاهر رسمی عزاداری و شیون و زاری شادی طنزآلود و شیطنت‌آمیزی می‌تراوید.

خانیکو کوادروس «نامزد جارو به دست»

استقرار خانیکو کوادروس در ۱۹۶۱ در صندلی شخص اول مملکت بعضی از هواداران خود او را متعجب ساخت، زیرا صعود ظاهراً مقاومت ناپذیر و سریع کوادروس تا به‌نخستین مقامهای سیاسی همیشه این احساس را در آشنایانش برمی‌انگیخت که این مسأله کار امروز و فردا نیست.

کوادروس نخستین پیروزی خود را در انتخابات فرمانداری ایالت سائوپائولو بدست آورد. او در آن انتخابات بیش از ۶۰۰ هزار رأی داشت، یعنی ۲۰ هزار رأی بیشتر از حریفان خود آورد. «ادهماردوباروس^{۲۰۴}» فرماندار سابق شهر و سیاستمدار شجاع و فعال با اینکه هم مائین انتخاباتی مؤثری در اختیار داشت که امتحان خود را داده بود و هم دوستان وفادار بسیار داشت مع‌هذا شکست خورد، و این خود در ۱۹۵۴ مایه شگفتی بسیار شد. بنابراین سه‌ماه پس از مرگ وارگاس خانیکو کوادروس قدم دیگری به‌سمت ریاست جمهوری برمی‌داشت.

او وظیفه فرمانداری خود را با چنان خوشتن‌داری و ملاحظه‌ای انجام می‌داد که با تظاهرات بی‌بند و بار سالهای اول زندگی سیاسیش مغایرت داشت. خاطره‌ای که مردم از «ادهماردوباروس» فرماندار پیشین داشتند این بود که زیاد وعده می‌داد و کم‌وفا می‌کرد و بی‌پروا به‌عملیات مشکوکی می‌پرداخت. برعکس، سختگیری و مؤثر بودن کوادروس در نظر مردم سائوپائولو نشانه‌هایی بود از اینکه مردم برداشت خوبی از او دارند. این بود که بی‌هیچ مخالفت

واقعی، خانیو کوادروس در انتخابات ریاست جمهوری اکتبر ۱۹۶۰ پیروز گردید و در ۳۱ ژانویه ۱۹۶۱ در کاخ ریاست جمهوری برازیلیا بر مسند نشست. لیکن این شادی کمتر از هشت ماه پائید، چه، در ۲۵ اوت ۱۹۶۱ مردم برزیل با تعجب بسیار آگاه شدند که رئیس جمهور کوادروس تصمیم به استعفا گرفته است. این مرد عجیب و غریب و ناپایدار و بی آرام و در عین حال جاه طلب در خارج از کشور ناپدید شد و سوگند یاد کرد که دیگر هیچگاه به میدان سیاست بازنگردد. ولی آنها که فکر می کردند استعفای او چیزی بجز صحنه سازی نیست حق داشتند. در اوایل سال ۱۹۶۲ خانیو کوادروس به برزیل بازگشت تا تدارك فتح مجدد کرسی ریاست جمهوری را ببیند.

یک روزنامه نگار طنزگوی امریکائی درباره او گفته است: «کوادروس به مارکس می ماند، اما نه به کارل مارکس بلکه به هارپومارکس^{۲۰۰}» راست است که کوادروس هرگز به خودش ورنمی رفت تا به نظر مردم خوشایند جلوه کند. صورتی داشت لاغر و استخوانی و پرچین و چروک، و موهای بلند و ژولیده و مسیلی نامرتب. مدت های مدید اصلاً در بند سر و وضع و لباس خود نیز نبود. در آغاز امر که از مدارج سیاسی بالا می رفت بیشتر به یک مرتاض زهوار در رفته شباهت داشت تا به یک نامزد انتخاباتی از خود مطمئن که برای جمعی شنونده مسحور سخنرانی می کرد. همیشه همان لباس کهنه و فرسوده ای را که داشت به تن می کرد، و آن پیراهنی بود با یقه چرکین و کراواتی که بسیار بد می بست. دشمنانش در آن ایام به او طعنه می زدند و می گفتند خانیو عمداً با این ظاهر فقیرانه می گردد که توده های برزیلی را بهتر به خود جلب کند. و نیز می گفتند «وقتی از یک مجلس مهمانی بیرون می آید احتیاطاً یک تکه نان هم برمی دارد و در جیب کتش می گذارد. و چون برای حضور در یک میتینگ سیاسی به شهرکهای کسارگرنشین حومه سائوپائولو می رود عذر تأخیر می خواهد و ادعا می کند که حتی فرصت ناهار خوردن هم پیدا نکرده است. آن وقت در جلو چشم مردم تکه نان را در ضمن سخنرانی می خورد.» بعضی نیز شایع می کردند که خانیو عمداً شوره سر روی یقه کتش می پاشد تا خود را بی قیدتر از آنچه هست نشان بدهد. در حقیقت، همه این

۲۵۵ Harpo Marx یکی از برادران سه گانه مارکس که بازیگران کمدی امریکائی هستند.

تهمت‌ها اعم از اینکه روا بود یا ناروا، گریبانگیر همان کسانی شد که می‌خواستند خانیورا تحقیر کنند. پیروزی این مرتاض آشتی‌ناپذیر چهرهٔ ادھمار دوباروس بدجنس را که سلاح او برای جلب مردم درست برعکس خانیو، یعنی صراحت و قاحت‌آمیز بود، بیشتر در تاریکی فروبرد. ادھمار بر منبر خطابه آستینهای خود را بالا می‌زد، قیافهٔ حق به‌جانب به‌خود می‌گرفت، به‌لحنی بسیار خودمانی شنوندگان را به‌شهادت می‌گرفت و می‌گفت: «مرا متهم می‌کنند به‌اینکه دزدی می‌کنم. راست است. من دزدی می‌کنم، و مگر کیست که دزدی نمی‌کند؟ همین خود شما آیا کسی را می‌شناسید که دزدی نکند؟...» آنگاه ادھمار در میان خنده و همه‌مۀ شنوندگان، به‌لحنی بیرحمانه و تمسخرآمیز به‌کسانی با نام و نشان اشاره می‌کرد و جزئیاتی از اعمال ایشان را فاش می‌نمود. پس از آن ناگهان تغییر لحن می‌داد و به‌لحنی تند و خشونت‌آمیز به‌گفته می‌افزود: «با این تفاوت که من فقط از مال ثروتمندان می‌دزدم تا به‌فقر بدهم. بلی، من می‌دزدم، ولی جاده درست می‌کنم، خیابان می‌کشم، درمانگاه می‌سازم، استادیوم ورزشی احداث می‌کنم...»

گتولیو با دشمنان خود زبان‌بازی می‌کرد؛ کافه فیلهو معاون رئیس‌جمهور به‌هنگام مرگ گتولیو که تا انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۵۵ به کفالت از او رئیس‌جمهور بود خدمتگزاری بود با وجدان و بدون هیچ‌گونه حس جاه‌طلبی. خوسلینو کویچک مدیری بود لایق و طراح بود زبردست که قبلاً تمام سازمانهای ایالت میناس ژرایس را دیگرگون کرده بود.

لیکن خانیو آدم مرسوزی بود. او رابه «چپ»، به «راست» و به «میانه‌روی» منسوب کرده‌اند. می‌گویند او یک «سیاستمدار بوقلمون صفت» بود. متهمش می‌کنند به‌اینکه متمایل به‌دیکتاتوری بوده و جنون خود بزرگ‌بینی داشته است. کارلوس لاسردا، کسی که با نوشته‌های تند و انتقادی خود در سقوط گتولیو وارگاس سهمی داشت ابتدا از کوادروس پشتیبانی کرد، لیکن بعداً او را مورد حمله قرار داد و چنین نوشت: «کوادروس متغیرترین، دورترین و نابکارترین مردانی است که تاکنون زمام‌سیاست برزیل را به‌دست گرفته‌اند.» در روز استقرار او در برازیلیا، روزنامهٔ مستقل «اوگلوبو»^{۲۰۶} که در ریو منتشر

می‌شد با قید احتیاط اظهار نظر دقیق‌تری در مورد او کرد و چنین نوشت: «شاید خانو رئیس جمهور بزرگی نشود ولی قدر مسلم این است که رئیس جمهور سهل‌الوصولی نخواهد بود.» و خودش نمی‌دانست که چقدر راست می‌گوید.

کوادروس حتی اهل سائوپائولو هم نبود. او پسر یکی از مهاجران «کاتالانی» بود که در «کامپوگرانده»، در «ماتوگروسو» ساکن شده بودند. در ۲۵ ژانویه ۱۹۱۷ در آن ولایت مسطح و لم‌یزرع که فقط به‌آینده خود می‌نازید متولد شد. پدرش داروسازی بود که از دست طلبکارها آبادی به‌آبادی گریخته بود تا آخر به سائوپائولو آمده بود. خانو وقتی به آن پایتخت بزرگ آمد شانزده سال بیشتر نداشت. آنجا تا حدی تحصیل کرد، بعد معلم شد، و سپس در یک مؤسسه فرهنگی خصوصی به نام بنیاد «دانته آلیگیری» استاد شد. خانو در روزی که در شهر کارناوال راه افتاده بود نزدیک بود چشم چپ خود رادر حادثه‌ای به کلی از دست بدهد. یک بطری اتر مشتعل از نتپه‌ای پرتاب شده بود که درست به صورت او خورده بود. او که نیمه کور شده بود ماهها ناپدیدگردید و با یأس و نومیدی شعرهای وصیت ماندی سرود: «دیگر با من از درد و رنج سخن مگوئید... چون من خود جوانی هستم که هم اکنون از فرط درد و رنج پیر شده‌ام...» با این همه، به تحصیلات خود ادامه داد و تصمیم گرفت که در زندگی از شیوه ابراهام لینکلن پیروی کند. محرمانه در حزب گمنام دموکرات سیچی سائوپائولو به‌فعالیت پرداخت، حزبی که به یقین بیش از دو درصد رأی‌دهندگان برزیلی عضو آن نبودند. در ۱۹۴۷ اسم خانو را در فهرست نامزدهای اعضای انجمن شهر سائوپائولو در ردیف چهل و هفتم می‌بینند. می‌بایست ۵ نفر به این سمت انتخاب شوند. زمانی بود که «دوترا» فرماندار شهر تصمیم گرفت حزب کمونیست برزیل را غیرقانونی اعلام کند، و لذا ناچار شد که نام تمام نامزدهای حزب کمونیست را از فهرست اعضای انجمن حذف کند.

دیوانه ماتوگروسو،

بلافاصله خانو روی فهرست به نفر چهاردهم ارتقا یافت و بر اثر این تصادف به‌عضویت انجمن شهر سائوپائولو درآمد. در انجمن شهر شیوه‌ای نو

و سخت جدی در پیش گرفت که موجب تعجب همکارانش گردید. او که برای زندگی تا به آن دم بیمعنی و بی هدف خود معنائی پیدا کرده بود جسورانه اعلام کرد که می خواهد از حقوق محرومین و فقیرترین طبقات مردم آن شهر بزرگ صنعتی دفاع کند. در شهرکهای حومه براه افتاد، سخنرانیها و میتینگها ترتیب داد و بیش از آنچه «ادهمار» نکرده بود به مردم وعده و وعید داد. بر شهرت و آوازه او به سرعت افزوده شد و انتخاب شعارش بیشتر به شهرت او کمک کرد. خانیو از آن پس به «مشاور جارو به دست بلدی» معروف گردید. رقیبانش بی ادبانه او را به نام «دیوانه ماتوگروسو» نامیدند. این «دیوانه ماتو-گروسو» قول جدی داد که «اصطبلهای فرماندار ادهماردوباروس را تمیز کند»^{۲۵۷} در ماه مارس ۱۹۵۳ بر اثر تبلیغات خود شهردار سائوپائولو شد. آن وقت جاروی معروف خود را بالاتر برد و شعار داد که «دزدها را بیرون خواهم کرد...» کمونیستها که حاضر نبودند فقط روی همین یک مرد حساب کنند به نوبه خود به او حمله ور شدند. به سبب قراردادهائی که با کمپانی «استاندارداویل» منعقد کرده بود پته اش را به آب انداختند و در روزنامه های چپ افراطی به او لقب «فراش وال استریت» دادند. لیکن نه حملات کمونیستها توانست لطمه ای به وجهه او وارد آورد و نه ابراز نگرانیهای میانه روها.

خانیو وقتی هم فرماندار شد همان روشهایی را در پیش گرفت که در دوران شهرداری داشت و موجب شهرت او شده بود. مردم به طرزی مبهم گمان سوسیالیستی به او می بردند. برعکس، بلافاصله شروع به دعوت از سرمایه های خارجی کرد و قراردادهائی با بعضی از تراستهای امریکای شمالی منعقد ساخت تا طرحهایی را که برای توسعه ایالت داشت به مرحله اجرا در آورد. در برزیل مقام فرمانداری ایالت به حق پله ماقبل آخر کرسی ریاست جمهوری به حساب می آید. خوسلینو کویچیچک فرماندار ایالت میناس ژرایس پیش از ورود به کاخ ریاست جمهوری «کاتته» شهر بلوهوریزونته را تبدیل به شهر شکوفان برزیل در ۱۹۵۵ کرده بود. خانیو نیز همان راه را در پیش گرفت. این کار بخصوص از آن جهت آسان شد که به قاعده رعایت نوبت در

۲۵۷. گویا مراد از «اصطبلهای ادهماردوباروس» شهر سائوپائولو باشد که ادهماردوباروس فرماندار آنجا بوده و به اصطلاح کثافتکاری کرده که خانیو می خواست است آن را تمیز کند.

مبارزه برای بدست گرفتن زمام سیاست دولت فدرال در ۱۹۶۰، معمولاً سائو-پائولو بود که می بایست جانشین میناس شود.

کوادروس ژولیده موی غرغروی متجاوز شلخته اصلاح نکن ۱۹۵۳ به هنگام مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری ناپدید گردید. همانگونه که صنعتگران قرون وسطی حتماً می بایست گشتی به دور فرانسه بزنند او نیز گشت خود را به دور دنیا شروع کرد. چندین هفته تمام نام او را بر بالای صفحه اول روزنامه‌ها در کنار نام هیروهیتو، جواهر لعل نهرو، بن گوریون، پاپ ژان بیست و سوم و خروشچف دیدند. دیدار دو پهلوی و عوامفریبانه‌ای هم از فیدل کاسترو کرد. کوشید تا ترقی خواهان را نیز مانند میانه‌روها فریفته خود کند. «اتحادیه دموکراتیک ملی*» کانون مخالفان وارگاس قبلا آمادگی خود را اعلام کرده بود که به یک شرط از کوادروس پشتیبانی کند، و آن اینکه خانیو یکی از میانه‌روها را به عنوان نامزد معاونت ریاست جمهوری بپذیرد. این شرط عقلانی بود و خانیو آن را پذیرفت، لیکن بعداً رد کرد. با این حال میانه‌روها ناگزیر در حمایت از کوادروس که تصمیم گرفته بود تکرو باشد مصمم شدند. کمونیست‌ها تنها و تقریباً تنها کسانی بودند که فریب این چشم‌بندیها رانخوردند. ایشان در زیر لوای مارشال «تکسرالوت» نامزد کارگران و کویچک رئیس جمهور پیشین گرد آمدند. نتایج انتخابات همان بود که پیش‌بینی کرده بودند و به پیروزی «نامزد جارو به دست» منتهی شد. خانیو... ۵،۵ رأی یعنی نزدیک به... ۱،۷ رأی بیش از مارشال لوت بدست آورد. «ادهماردوباروس» در آخرهای لیست بود. کوادروس به تنهایی ۴۸٪ آراء را آورده بود.

صرفه‌جوییها باید از مقر ریاست جمهوری شروع شود

همه‌گمان کردند که خانیو تمایلات کاستروئی دارد. در بازگشت از سفر کوبا، چندین هفته پیش از اینکه انتخاب شود اظهار کرده بود که عملش در متهم کردن فیدل کاسترو به تمایلات کمونیستی احمقانه بوده است. لیکن در نزد دوستان بسیار نزدیک خود چندین بار تکرار کرده بود که اگر کوبا واقعاً بخواهد تبدیل به یک جمهوری توده‌ای شود و حکومت واشینگتن ناچار به

* U. D. N. (Union Démocratique Nationale)

دخالت‌گردد او نخستین کسی خواهد بود که دوش به‌دوش دولت امریکا وارد معرکه خواهد شد. و نیزگمان می‌رفت که او پناهندگان پرتغالی مخالف رژیم «سالازار» را که سالها بود در سائوپائولو مستقر شده بودند تأیید و تشویق خواهد کرد. اتفاقات تاریخی موجب شد قسمتی از نقابی که چهره مقاصد واقعی رئیس‌جمهور جدید را می‌پوشانید به‌سرعت کنار برود. در ۳۱ ژانویه ۱۹۶۱، یعنی در همان روزی که خانیو برمسند قدرت تکیه زد، کشتی پرتغالی «سانتاماریا» که یک هفته پیش از آن در آبهای ونزوئلا به‌وسیله دریادار گالواثو^{۲۵۸} توقیف شده بود به‌بندر سیف‌آمد. روشن بود که گالواثو به‌وعده‌هایی که کوادروس به‌او داده است متکی است. خانیو کوادروس که از همان روز نخست با مشکل حساسی مواجه شده بود تصمیم گرفت مثل یک رئیس دولت مقتدر اقدام کند. حاضر شد به‌شورشیان سیاسی^{۲۵۹} پرتغالی و اسپانیایی وابسته به‌سازمان انقلابی شبه‌جزیره ایبری پناهندگی سیاسی بدهد ولی کشتی سانتاماریا را به‌صاحبان اصلی پرتغالی آن پس داد. اما کارمندان نگران برازیلیا فهمیدند که رئیس‌جمهور جدید خیال ندارد از روش شخصی خود دست بردارد. خانیو در تالارهای وسیع کاخ «سپیده‌دم» که هنوز رنگ و نقاشی آن خشک نشده بود جاروی تاریخی خود را حفظ کرده بود و خیلی زود نشان داد که قصد استفاده از جاروی خود را دارد.

به‌خوسلینو کویچک که طبق سنت معمول کیدهای کاخ را به‌او تحویل می‌داد به‌سردی گفت: «تصمیم قاطع دارم که در اینجا همه چیز را تمیز کنم» و به‌وعده خود وفا کرد. خوسلینو از آوریل ۱۹۶۰ تا ژانویه ۱۹۶۱ وقت این را پیدا کرده بود که آهنگی و روشی به‌اسور کاخ «سپیده‌دم» بدهد. این روش عبارت بود از دست و دل‌بازی و گشادبازی و مهمان‌نوازی، به‌طوری که سفره رئیس‌جمهور همیشه گسترده و درهای کاخ او به‌روی مهمانان بیشمار باز بود. خانیو برعکس او به‌روش خود وفادار ماند و اول کاری که کرد سرآشپز مشهوری را که کویچک استخدام کرده بود جواب کرد. در این باره گفت: «من گوشت سرد شده‌گاو و برنج و باقلا را بر غذاهای رنگارنگ تشریفاتی ترجیح می‌دهم.»

پیانوی بزرگ تالار ریاست جمهوری را برای سازنده آن پس فرستاد و

سفارش شام مخصوصی را که به افتخار آمدن او به کاخ ریاست جمهوری داده می‌شد و قرار بود با هواپیمای مخصوص از ریو به برازیلیا آورده شود لغو کرد. در این باب نیز چنین گفت: «صرفه‌جوییها باید از خانه خود او شروع شود.»

در پایان ماه مارس ۱۹۶۱، یعنی به فاصله دو ماه بعد از بدست گرفتن قدرت، به خدمت بیست هزار کارمند دولت خاتمه داده و به موجب فرمانی هفت ساعت کار در روز را برای تمام کارمندان دولت اجباری کرده بود. این اقدام ظاهراً بی‌اثر بود ولی در واقع انقلاب کوچکی بشمار می‌آمد. در برزیل کارمندان همیشه عملاً نیمه وقت برای دولت کار کرده‌اند و همه هم یک مشغله جنبی دارند که عموماً ثمربخش‌تر از کار اصلیشان است تا بتوانند کسری درآمد خود را که کفاف خرجشان را نمی‌کند جبران نمایند. قصه‌های شیرین برزیلی بیشتر درباره کارمندان حقه‌باز و از زیر کار در رو و راجع به قهرمان ایشان «ساریا-کاندلاریا»^{۲۶۰} است که یک آواز یا تصنیف کارناوالی هم برای او ساخته‌اند. در برزیل همیشه ساده‌ترین، سریع‌ترین و مؤثرترین راه توفیق در ادارات دولتی مراجعه به یک کارچاق کن^{۲۶۱} بوده است تا مراجعه مستقیم به خود مأموران مربوط. کارچاق‌کنها شخصیت‌های فوق‌العاده مهم جامعه برزیل هستند که در کنار ادارات واقعی دکان باز کرده‌اند. اینان که واسطه‌های فعال و زیرکی هستند چون برای هر موردی می‌دانند چه دری را بزنند و به کجا مراجعه کنند به بهترین وجهی کار را به نتیجه می‌رسانند. کلید رمز توفیق کارچاق‌کنها کلک و حقه و وسیله‌سازی و زد و بند است. هیچ معلوم نیست که دولت کوادروس توانسته باشد بالاخره این دژ فساد را فتح کند، ولی همین قدر که جرئت کرده است به چنین آداب و رسوم ریشه‌داری حمله کند خیلی اهمیت دارد. کوادروس دستور داد تا بطور کلی ۳٪ از هزینه‌های دولت را کم کنند و کمکی را هم که برای واردات مهم از قبیل گندم و نفت می‌کرد تقلیل داد. هیأت‌های سیاسی و فنی برزیل در خارجه نیز مشمول این صرفه‌جویی شدند. به سفیران برزیل دستور داده شد که سطح زندگی خود را پائین‌تر بیاورند و از هزینه مهمانیها بکاهند. به یک‌گروه صنعتی در ماه آوریل ۱۹۶۱ اظهار کرد: «باید اقدامات جدی و مؤثر برای نجات کشور معمول داشت. برای من کاملاً یکسان است

که تأیید کنند یا برمن خرده بگیرند. آنچه من می‌خواهم این است که به برزیل خدمت کنم و خوب هم خدمت کنم.»

درهای کاخ ریاست جمهوری در برازیلیا به کلی بسته شد و تحت مراقبت قرار گرفت. سیستم پیچیده‌ای از چراغهای سبز و قرمز به وزرا حالی می‌کرد که می‌توانند به حضور رئیس‌جمهور بار یابند یا نه. خانئو قبلاً در شهرداری ساؤپائولو لوحه‌ای به در اتاق کار خود چسبانده بود با این عبارت: «من اینجا ننشسته‌ام که برای شما کار تهیه کنم، خواهشمندم وقت مرا تلف نکنید!» مجسمه نیم‌تنه آبراهام لینکلن را در چمدانهای خود با خود برد و درست مثل آن زمان که در ساؤپائولو بود در برازیلیا نیز اول چیزی که از همکاران خود خواست این بود که جداً کار کنند. در دفتر کار خود وسیله ارتباط مستقیمی با تلکس با تمام فرمانداران ایالات برزیل برقرار کرد. از ساعت هفت صبح معاونان و دستیاران خود را به اتاق کار خویش احضار می‌کرد، و یک روز به وزیر که به خود اجازه داده بود یک ربع ساعت تأخیر کند شدیداً اخطار کرد. هیچ چیز بهتر از داستان ذیل نمی‌تواند نظم جدیدی را که کوادروس خواست بر برازیلیا تحمیل نماید تشریح کند: یکی از سیاستمداران کهنه کار که از مبارزه کوادروس جانبداری کرده بود و با بی‌صبری روزافزونی انتظار داشت که در دولت او مقام مهمی احراز کند روزی از رئیس‌جمهور پرسید: «خوب، بالاخره جای ما در دستگاه شما کجاست؟» و کوادروس با لبخند ملیحی جواب داد: «جای جنابعالی همینجا در قلب من است.»

یکی از نخستین علائم روشنگر وضع، روش کمونیستها پس از پیروزی کوادروس بود. کمونیستها همچنان به مبارزه خود با خانئو ادامه دادند. خود «لوئیس کارلوس پرستس» رهبر حزب کمونیست برزیل سکوت را شکست تا نظر رسمی حزبش را درباره دولت جدید اعلام کند: «باید برای ملت برزیل کاملاً روشن شده باشد که با پیروزی انتخاباتی خانئو کوادروس مرتجع‌ترین قدرتهای سیاسی یعنی عناصری برسر کار خواهند آمد که موافقت با اینکه امتیاز نفت برزیل به کمپانی امریکائی استاندارداویل داده شود و به بهانه مبارزه با تورم اصلاحات ارزی را به دلخواه مؤسسات پولی بین‌المللی تحقق خواهند بخشید.» در نظر «پرستس» کوادروس همان نوکر بانکهای بزرگ ساؤپائولو

و وابسته به تراستهای امریکای شمالی بود. در بادی امر بسیار مشکوک بنظر می‌رسید که کوادروس با وجود تظاهرات محبت‌آمیزش نسبت به فیدل کاسترو و به انقلاب کوبا قصد داشته باشد در مبارزه بر ضد مواضع اقتصادی ایالات متحد امریکا که حاکم بر سرنوشت امریکای لاتین بود زیاد تند برود. کوادروس تقریباً در همان اوایل کارش «طرح‌کندی» را با شور و شوق پذیرفت.

مع هذا باکمال شهامت صد میلیون دلاری را که حکومت‌کندی می‌خواست به او قرض بدهد، و ظاهراً به هدیه‌ای شباهت داشت که واشینگتن به یک رئیس‌جمهور تازه‌وارد می‌داد که دستگاه عظیم اقتصاد امریکا امیدها به او بسته بود، رد کرد. این وام به دولت کوادروس امکان می‌داد که «از عهده» هزینه‌های سه‌ماه اول حکومت خود برآید. ضمناً به خیال زمامداران امریکا این وام بایستی به دولت کوادروس این امکان را نیز بدهد که دین مانده بر گردن حکومت پیشین را - که بر ۱۷۶ میلیون دلار بالغ می‌شد - شروع به بازپرداخت کند.

کوادروس به فرستاده مخصوص رئیس‌جمهور‌کندی به لحنی خشک چنین جواب داد: «برزیل هیچگونه کمک اقتصادی را قبول نمی‌کند مگر اینکه جدی و شرافتمندانه باشد. ما گدای درمانده نیستیم.»

از ۱۹۳۰ به بعد، واشینگتن می‌توانست، و به حق می‌توانست، برزیل را یکی از پروپاقرص‌ترین و وفادارترین متحدان خود به حساب بیاورد. کوادروس صلاهی عام در داد که از این پس باید برزیل را دوست نافرمان‌تری بشمارند، و حتی این موضوع را بسیار بی‌پرده به «آدولف برل*» فرستاده مخصوص جان اف‌کندی گفت. رفتار برل بسیار ناشیانه بود. او می‌خواست بداند که در صورت حمله مستقیم یا غیر مستقیم امریکا به کوبا روش دولت کوادروس چه خواهد بود. برل می‌خواست با کوادروس یک مذاکره محرمانه در این باب داشته باشد. جواب کوادروس که در همان شب داده شد در تمام محافل سیاسی گوش به زنگ پیچید: «برزیل با هر شکلی از مداخله در امور داخلی ملت‌های دیگر به هر نحو و عنوانی که باشد مخالف است.»

از ژانویه تا اوت ۱۹۶۱، مطبوعات امریکائی موضوع بسیار مبتذل

* Adolf Berle

رقابت کوادروس با کاسترو را بر سرپیشوائی امریکای لاتین مورد بحث و تفسیر قرار دادند. در آن زمان که خانیه کوادروس به عنوان یک خیال پرداز بی آزار و یک رؤیائی غیر مؤثر قلمداد می شد فیدل کاسترو عشق و علاقه تمام مفسران مطبوعات امریکا را برانگیخته بود. هفت سال بعد، واشینگتن تصمیم گرفت «دیوانه ماتوگروسو» را برضد «آیونهای کوپائی» علم کند، لیکن این دوئل صورت نگرفت. و وقتی خانیه تصمیم به کناره گیری گرفت دلایلی که برای این کار خود ابراز می کرد یاد آور همان حرفهائی بود که گتولیو وارگاس روز قبل از خود کشی نمایشی خود بر زبان آورده بود.

کوادروس هیأتی به پشت پرده آهین فرستاده بود تا موافقت نامه های اقتصادی با جمهوریهای دموکراتیک توده ای منعقد سازند. با کشورهای رومانی، بلغارستان، آلبانی و مجارستان روابط سیاسی برقرار کرد، و به هیأت نمایندگی برزیل در سازمان ملل دستور داد که از آن پس به نفع ورود حکومت چین کمونیست به کاخ بزرگ شیشه ای مانهاتان، همراه با دیگر کشورهای موافق، رأی بدهد.

«نیروهای پشت پرده مرا مجبور به رفتن می کنند»

روزی کوادروس به وزیران خود می گفت: «اگر ما دست به یک سلسله اصلاحات انقلابی نزنیم عاقبت کاستروی دیگری از پشت یکی از همین کوهها ظهور خواهد کرد.» برخلاف کوپچک، کوادروس ترجیح می داد که به مشکلات و موانع یکی پس از دیگری حمله کند. او می خواست تا قبل از ۱۹۶۵ اقلاً ۱۲،۰۰۰ کیلومتر جاده آسفاته احداث کند. و نیز در نظر داشت که مدارس ابتدائی بیشتر و دانشگاه کمتر بسازد. در آوریل ۱۹۶۱ قرارداد با کمپانی «وسترن یونیون» برای احداث یک شبکه مخابراتی جدید در برزیل منعقد ساخت. به فورده اجازه داد که یک کارخانه تراکتورسازی در برزیل نصب کند. لیکن آن دموکراسی خود مختار و انقلابی که کوادروس قصد داشت بوجود بیاورد بدون شک دیر یا زود با منافع مؤسسات بزرگ تجارتي بیگانه اصطکاک پیدا می کرد.

کوپچک از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۱ طرحی برای امور عام المنفعه به جریان

انداخته، تکان تازه‌ای به صنعت اتومبیل‌سازی داده و استخوان‌بندی پایتخت جدید دولت فدرال را ریخته بود. لیکن او همه این کارها را با پول مملکت و به‌بهای سقوط ارزش پول داخلی انجام داده بود. بنابراین جلوگیری از سقوط بهای «کروزرو^{۲۶۲}» یکی از هدفهای عمده کوادروس شد. تصویری که کویچک از برزیل در ذهن بیگانگان بوجود آورده بود برزلی بود بسیار ثروتمند و دست و دل باز و ولخرج که می‌توانست دست به هر کاری بزند، برعکس او، کوادروس ظرف چندماه برزلی نشان داد که حساب شاهی شاهی پولهای خود را دارد و جورابهایش را وصله می‌کند. و اگر چیزی اضافه برخرج داشته باشد در صندوق پس‌انداز می‌گذارد، شاید هم این از بخت بلند برزیل بود که یک رئیس‌جمهور حسابگر داشت، حسابگری که مو را از ماست می‌کشید، تا پیش از اینکه باز به حمله پردازد تراژنامه صحیحی از قدرتها و ضعفهای خود تنظیم کند. کناره‌گیری نامنتظر کوادروس تمام این امکانات را تبدیل به حرفهای بیهوده‌ای کرد. در ۲۰ اوت ۱۹۶۱ استعفای او بایک پیام رادیوئی که خودش آن را از پشت رادیو خواند به اطلاع همگان رسید. با صدای لرزانی خطاب به مردم چنین گفت: «حس می‌کنم که خرد شده‌ام. اکنون نیروهائی در پشت پرده برضد من پیا خاسته‌اند. اگر من در رأس دولت بمانم موفق نخواهم شد صلح و آرامش لازم برای پیشبرد کارم را حفظ کنم. در این لحظه که ورق زندگی شخصی و زندگی اجتماعی خود را برمی‌گردانم در فکر دانشجویان و کارگران و تمامی این خانواده عظیمی هستم که ملت برزیل نام دارد...»

هشت‌ماه پس از استعفای کوادروس، هنوز دو تفسیر مختلف از این حرکت او در برزیل می‌شد. عده معدودی همچنان معتقد بودند که خانو بر اثر فشار شدید ارتش و محافل محافظه‌کار کنار رفته است تا از افتادن کشور در منجلاب هرج و مرج و جنگ داخلی جلوگیری کند. اکثریت عظیمی هم یقین کامل داشتند که خانو عمداً استعفا کرده و خواسته حرکتی شبیه به کاروارگاس بکند تا با وجهه بهتری به سرکار برگردد. دنباله حوادث نظر این عده را تأیید کرد. وقتی در «سانتوس» سوار کشتی «اوروگوئه استار^{۲۶۳}» می‌شد تا با تمام افراد

۲۶۲. Cruzeiro واحد پول برزیل که به یکصد سنتاوس تقسیم می‌شود.

خانواده خود به لندن کوچ کند خیلی صریح چنین گفت: «آنچه اتفاق افتاد نقطه پایان بود. من دیگر هیچ گاه به سیاست باز نخواهم گشت...» وقتی در بهار سال ۱۹۶۲ دوباره به برزیل بازگشت فوراً با رهبران «اتحادیه های دهقانی» ایالت شمال شرقی تماس گرفت تا تدارك انتخابات آینده را ببیند. در آوریل ۱۹۶۴ همراه با گولارت و کویچک از تمام حقوق مدنی محروم گردید، هرچند دیگر دورانش بسر آمده بود. در زمان حکومت کاستلوبرانکو خویشتنداری قابل توجهی از خود نشان داد و تا سال ۱۹۶۷ زبان به انتقاد از رژیم نظامی نگشود، و حال آنکه در آن هنگام بسیاری از عاملان «انقلاب» ماه مارس ۱۹۶۴ مدتها بود که او را محکوم کرده بودند. در ۱۹۶۸ که کوادروس قدری صدای خود را بلندتر کرد دولت «کستاسیلوا» او را مجبور به چهارماه اقامت اجباری در «کرومبا»^{۲۶۴} نمود. کرومبا شاید در دهه ۵۰ به غلط به نقطه پرت و ناسالمی در مرز بولیوی شهرت پیدا کرده بود. در ۱۹۶۸ می شد با دو ساعت از کرومبا با هواپیما به سائوپائولو آمد و خیابانهای آسفالتی جای کوچه های خاکی سابق را در آنجا گرفته بود... لذا این تنبیه بسیار سبکتر از آن بود که بنظر می آمد.

برزیل در آستانه جنگ داخلی

مردی که نقش قاطع در استعفای کوادروس بازی کرد همان کسی بود که با آن شدت به وارگاس حمله کرده بود، و آن «کارلوس لاسردا» بود. لاسردا مردی بود دست راستی و پنهان هم نمی کرد. برعکس با قدرت و جسارت تمام داد می زد که دست راستی است. تمام فعالیت سیاسی او بر محور مبارزه بیرحمانه با کمونیسم دور می زد. مرگ غم انگیز وارگاس ایجاد ناراحتیهای شدیدی برای او کرد و مجبور شد که لااقل چند ماهی منزوی شود، و این خود برای مرد فعالی چون او دردناک بود. لیکن کسانی که تصور می کردند گوشه گیری لاسردا برای همیشه است معلوم بود که او را خوب نشناخته اند. او بار دیگر حمله را شروع کرد و توانست مقام فرمانداری ایالت «گوانابارا» را که بعد از تبدیل برازیلیا به پایتخت کشور شامل ایالت ریونیز

می شد بدست آورد. اودر وجود کوادروس ابتدا قهرمان نظم و انضباط می دید و او را دوست صمیمی خانواده های بورژوازی سائوپائولو و مدافع مؤسسات خصوصی می پنداشت. این بود که با شور و علاقه تمام به هواداری از نامزد «جارو به دست» برخاست. کم کم گرایش کوادروس به طرف کشورهای بلوک کمونیست او را متعجب و نگران کرد و بالاخره برضد رئیس جمهور جدید چنان به قیام واداشت که بدو با همان شدت به طرفداری از او برخاسته بود. او که با آن شور و حرارت خود را به زیر پرچم خانیو کشیده بود اکنون تمام هم خود را بکار می برد تا اشتباهات او را به رخ بکشد. و از قضا انتقاد از او هم کار آسانی بود. فرماندار بودن در ایالت سائوپائولو کاری است بسیار آسانتر از اداره کردن کشور وسیع و درهمی چون برزیل. کوادروس در مدت هفت ماه حکومت ثابت کرد که عرضه تنظیم نقشه ها و طرحهای مالی عاقلانه ای ندارد. حتی نتوانست یک اصلاح مالیاتی هم که آن همه ضرورت داشت بعمل بیاورد. از تورم شکوه می کرد و می گفت که در چندماه آخر حکومت کویچک تورم به طرز نگران کننده ای زیاد شده است، لیکن در هفت ماه حکومت خود آنقدر اسکناس چاپ کرد که کویچک در پنج سال نسکرده بود. در تمام ایالات برزیل دست به یک گردش عواطف ریانه زد و از هریک از فرمانداران می پرسید که هر نیازی دارد از سد و مدرسه و کارخانه وغیره بگوید... مع هذا لاسردا با مهارت تمام انگشت روی سیاست خارجی مبهم و دوپهنوی کوادروس گذاشت و در حمله به او چندان به اشتباهات اداریش تکیه نکرد. اعطای نشان دولتی «صلیب جنوب» که بالاترین نشان افتخار کشور برزیل است به چه گوارای^{۲۶۵} کوبائی به «لاسردا» مدیر روزنامه «لاتریبونا دوامپرنسا»^{۲۶۶} فرصت و بهانه داد که اتهامات خود را علیه کوادروس از سرگیرد. چه گوارا از کنفرانس پان امریکن^{۲۶۷} که در «پونتادل است»^{۲۶۸} تشکیل شده بود برمی گشت.

265. Che Guevara

266. La Tribuna de Imprensa

۲۶۷. کنفرانس پان امریکن در ۱۹۶۱. به منظور بهبود بخشیدن به روابط جمهوریهای تمامی قاره امریکا تشکیل شد.

۲۶۸. Punta del Este بندری از کشور اوروگوئه در کنار اقیانوس اطلس که آبهای معدنی دارد و در ۱۹۶۱ قرارداد وحدت برای ترقی کشورهای امریکائی در آنجا به امضا رسید.

کوادروس او را به برزیل دعوت کرد و به دست خود بالاترین نشان کشور را به این دستیار فیدل کاسترو داد.

وارگاس را با «لجن مان کردن» از میدان به در کرده بودند ولی کوادروس به آسانی می‌توانست اتهامات لاسردا را زد کند. و اما چرا در این مورد کوتاهی کرد باید دلیل آن را در وضع روانی خاصی جستجو کرد که در آن هنگام داشت. در بیست و پنجم اوت ۱۹۶۱ سه وزیر نظامی، مارشال اودیلیو-دنيس^{۲۶۹}، دریادار سیلویوهک^{۲۷۰} و سرتیپ گروم مس^{۲۷۱}، کوادروس را از وفاداری نیروهای ارتش مطمئن ساختند. با این وصف رییس جمهور عصبانی و خسته و خودباخته در تصمیم خود به ترک مسند ریاست جمهوری پافشاری کرد. بحران واقعی پس از رفتن او شروع شد. جانشین قانونی او خوانو گولارت معاون رئیس جمهور بود که به سفر چین کمونیست رفته بود. انتخاب گولارت به معاونت ریاست جمهوری همراه با انتخاب کوادروس صورت نگرفته بود بلکه او را به عنوان دستیار «تکسرالوت» نامزد اتحادیه‌های کارگری و کمونیستها انتخاب کرده بودند. در واقع چون مردم او را وارث فکری وارگاس می‌دانستند به او بیش از شخص بی‌وجهه‌ای که کوادروس به عنوان معاون خود پیشنهاد کرده بود رأی داده بودند. بنابراین گولارت که در زمان ریاست جمهوری کویچک نیز معاون بود کاملاً طبیعی بود که با روی کار آمدن کوادروس هم صندلی خود را باز یابد. گولارت که دستیار وارگاس و هموطن او یعنی اهل «ریوگرانده دوسول» بود پیشرفت سیاسی خود را مدیون نظارت دقیقی بود که بر سندیکاها و مؤسسات بیمه‌های اجتماعی اعمال می‌کرد، چه این مراکز دژهای طبیعی برای مشتریان انتخاباتی و کانونهای مسلمی برای زد و بند بودند. گولارت درست در همان موقع که کوادروس استعفا داد در پکن به حکم ادب و نزاکت سیاسی در تعریف و تمجید رژیم چین کمونیست داد سخن می‌داد و گیل‌سهائی که ناشیانه به سلامتی چوئن لای بلند می‌کرد بهانه ساده‌ای به دست امرای ارتش داد تا ارتقای مردی را که از هم‌اکنون به چشم یک عامل خطرناک کمونیست در او می‌نگریستند به مقام ریاست جمهوری «وتو»

269. Odilio Denys

270. Silvio Heck

271. Grum Moss

کنند. گولارت در اسرع وقت به برزیل بازگشت و در «پرتوآلگره» که قلمرو هواداران خود او بود و در آنجا خشم مردم برضد فرماندهان نظامی به طرز خطرناکی اوج می‌گرفت پیاده شد. از طرف دولت فدرال واحدهائی برای مقابله با ارتش سوم به فرماندهی ژنرال مائادولوپس^{۲۷۲} که تصمیم گرفته بود به هواداران گولارت بپیوندد اعزام گردید. لیکن فرماندهان ارتش سوم و خود گولارت با عقل و دوراندیشی کامل از دامن زدن به اختلافی که به برادر-کشی می‌انجامید اجتناب ورزیدند و بحران «به‌شیوه برزیلی» یعنی به‌سازش خاتمه پیدا کرد. قرار شد گولارت رئیس جمهور باشد ولی اختیاراتی را که کوادروس و کویچک به‌شیوه امریکائی از آن برخوردار بودند نداشته باشد. هر دو مجلس شورا و سنا به‌شتاب به برازیلیا دعوت شدند و این طرح را تصویب کردند. مع‌هذا مردی برای اعتراض به این راه حل که در واقع راه حل هم نبود از جا برخاست و او کویچک رئیس جمهور اسبق^{۲۷۳} بود. او به‌حق ثابت کرد که نظام پارلمانی به‌شیوه اروپائی برای کشوری چون برزیل کاملاً سازگار نیست و درخواست کرد که مقررات قانون اساسی کشور دقیقاً رعایت شود و اختیارات کوادروس به‌جانشین قانونی او خوائوگولارت تفویض گردد. صدای او به‌گوشها نرسید زیرا فشار مارشال دنیس و دریادار شک برکنگره قوی‌تر بود. «نیروهای پشت‌پرده» که کوادروس از آنها نام برده بود و مسلماً برای وادار کردن مردی استخوان‌دارتر از او به‌تسلیم کافی نبودند اینک بر ملا شدند. ظاهراً نظامیان نمی‌بایست قدرت واژگون کردن مردی را داشته باشند که از فرماندار سابق سائوپائولو بیشتر متکی به نفس و کمتر «آقامعلم» بود، لیکن تصمیم قاطع ایشان کفایت کرد برای اینکه نمایندگان مجلس و سناتورها را تحت تأثیر قرار دهد. مجلس شورا اصلاح قانون اساسی را با ۲۳۳ رأی موافق در برابر ۵۵ رأی مخالف تصویب کرد و مجلس سنا نیز با ۷۶ رأی موافق در برابر فقط ۵ رأی مخالف بر آن صحنه گذاشت. بالاخره وزیران نظامی خواه‌ناخواه به این نیمه پیروزی قناعت کردند و پذیرفتند که هواپیمای گولارت در برازیلیا

272. Machado Lopes

۲۷۳. در متن فرانسه که اصل است نام این مرد مخالف کویچک ذکر شده ولی در ترجمه انگلیسی کتاب که چاپ تازه‌تری است «لئونل بریزولا» فرماندار ایالت ریوگرانده دوسول آمده است. به‌رحال چون متن فرانسه اصل و متن تجدیدنظر شده است از آن پیروی شد. (مترجم)

برزمین بنشینند.

بحران موجب شده بود که کشوری نسبت به آینده سیاسی خویش مردد باشد. ارتش با دخالت مستقیم خود در سیاست از وجهه و احترام خویش کاست و ثابت کرد که این بلای سنتی یعنی فشار نظامیان بر حیات عمومی امریکای لاتین هنوز از برزیل رخت برنسته است. شدیدترین قضاوتها نسبت به استعفای کوادروس که آغاز دخالتهای وحشتناک ارتش و واژگون کردن حکومتهای قانونی بود باز از طرف خوسیلینو کویچک بعمل آمد که چنین گفت: «بحرانی که کوادروس با استعفای خود بوجود آورده برای ملت برزیل سه بار گرانتر از بهای برازیلیا تمام شده است. در تمام تاریخ برزیل مردی جنایتکارتر از او نیست.»

سازشی که به بحران اوت - سپتامبر ۱۹۶۱ خاتمه داد و در ضمن رژیم سنتی و معمولی ریاست جمهوری کشور را به صورتی که تا آن زمان متداول بود از بین برد دیری نپایید که ثابت شد به همان نحو که خوسیلینو کویچک پیشگویی کرده است با نیازهای واقعی ملت سازگار نیست. گولارت که اسماً رئیس جمهور ولی ناگزیر بود هر کاری را با مشارکت و نظر رئیس دولت انجام بدهد از ابهام وظایف و بلا تکلیفی خود خیلی زود خسته شد و در صدد برآمد تا با این تقسیم قدرت که ماشین اداری برازیلیا را بیشتر فلج می کرد به مبارزه برخیزد. لیکن وخامت هرچه بیشتر وضع اقتصادی کشور، افزایش دائمی هزینه زندگی و تنزل ارزش «کروزرو» در ماه ژوئن ۱۹۶۲ اغتشاشهای شدیدی در ریو برانگیخت و مردم در آنجا ازدحام کردند تا مغازههای خواربارفروشی را به حمله بگیرند و غارت کنند. استعفای کابینه «تانکردو نهوس^{۲۷۴}» نیز نتوانست به طور قطع تغییری در ناراحتی عمومی پدید آورد. کم کم مسلم می شد که رقابتهای کوچک بین احزاب سیاسی و شخصیتهای درجه اول که اصل و اساس حیات سیاسی کشور برزیل را طی ده سال اخیر تشکیل می داد به کلی منتفی شده است.

خانیو کوادروس در انتخابات اکتبر ۱۹۶۲ حتی در قلمرو نفوذ خود

سائوپائولو نیز مغلوب شد. این حواری جا نماز آب کش که بورژوازی صنعتی شیکاگو برزیل سختگیری و خشکی او را مسخره می کرد چوب استعفا و کناره گیری بدون افتخار خودش را می خورد. چنین اتفاق ناهنجاری در هر کشور دیگری روی می داد کافی بود که یک مرد سیاسی را برای همیشه محکوم کند و از صحنه سیاست بیرون اندازد، لیکن برزیل مثل کشورهای دیگر نیست. نخستین نشانه ای که آشکارا نشان می داد دارودسته خانو از مبارزات انتخاباتی آینده حذف شدنی نیست در مارس ۱۹۶۵ یعنی به هنگامی بروز کرد که ژنرال فاریالیم^{۲۷۰} حمایت شده رسمی خانو کوادروس با پیروزی قطعی به شهرداری سائوپائولو انتخاب شد و نامزد مورد حمایت «ادهمار دوباروس» که اکنون پیر شده بود و خودش را می گرفت و خیلی دیر خود را به مقدس مآبی زده بود، به طوری که دیگر تأثیری در بورژوازی سائوپائولونی بخشید، سخت شکست خورد. پس از انتخابات اکتبر ۱۹۶۲ خوسلینو کویچک درخواست کرد که برای بازگرداندن رژیم جمهوری به شیوه سابق به آراء عمومی مراجعه شود. وی در این باره چنین گفت: «برزیل احتیاج به رهبری دارد که اختیارات واقعی داشته باشد. با روش فعلی، یکسوم دستورها را رئیس جمهور گولارت می دهد، یکسوم دیگر را وزیران می دهند و یکسوم آخر به وسیله رئیس دولت یعنی نخست وزیر صادر می شود. اگر ما اسلوب ریاست جمهوری سابق را برقرار نکنیم برزیل با خطر بحران دیگری مواجه خواهد شد و شاید هم به طرف انقلاب برود.»

وجه پیشگوییهای پیامبرانهای! مراجعه به آراء عمومی برای بازگشت رژیم ریاست جمهوری به شیوه سابق در ۶ ژانویه ۱۹۶۳ بعمل آمد و مردم برزیل با اکثریت خرد کننده ای به استقرار رژیم موجود در قبل از بحران ۱۹۶۱ رأی دادند. رئیس دولت، هرمس لیم^{۲۷۱} در ۲۲ ژانویه استعفای خود را تقدیم داشت و رئیس جمهور خوانو گولارت در ۲۳ ژانویه تمامی اختیارات اجرایی خود را باز یافت. لیکن مدت مدیدی نپائید.

پانزده ماه مارس

پانزده مارس ۱۹۶۴ برای گولارت روز شومی بود. حتی برای یک ناظر

275. Faria Lima

276. Hermes Lima

نالاگاه از همان آغاز سال ۱۹۶۴ روشن بود که شدیدترین توفانی که آسمان برزیل هرگز به خود ندیده است نزدیک می‌شود. دسته مهمی از نظامیان و محافظه‌کاران هرگز برگولارت‌گناه استقرارش را در کاخ ریاست جمهوری و حفظ موقع خود را در آن کاخ و سپس بازیافتن اختیاراتی را که به او امکان می‌داد به رؤیای خود یعنی جانشینی وارگاس جامه عمل ببوشد نبخشوده بودند. بسیار به ندرت اتفاق افتاده است که پسر پادشاه بزرگی توانسته باشد به سطح شهرت پدر برسد. گتولیو وارگاس در مدت یک ربع قرن حکومت انگ خود را روی برزیل زده بود و آنچه امروزه به «گتولیسم» معروف است با روش سیاسی مشخص و ارزشمندی در یک کشور در حال پیشرفت که هنوز به مبارزات سیاسی از نوع اروپائی آن نپرداخته است تطبیق می‌کند. خوانو گولارت زمیندار بزرگ و مرد جاه‌طلب که در ناز و نعمت به دنیا آمده و به ناز و نعمت پرورده شده و خودپسند و ضعیف و فاقد آن ادراک و نازک‌بینی عجیبی بود که گتولیو را تا به آن حد به توده مردم نزدیک کرده بود مسلماً نمی‌توانست امیدوار باشد که حکومت او به شیوه «گتولیسم» پیش برود. گتولیو با مهارت فوق‌العاده و حساسیت سرشاری حکومت کرده بود. خانیو خیلی زود به یک مشت مشاور دور و بر خود امکان داد که او را تحت تأثیر بگیرند. او بدون شک این قابلیت را داشت که مردان با ارزش و شریف و لایقی چون «سلسوفورتادو» اقتصاددان جوان و مدیر «شرکت توسعه ایالت نورد-است» را به دور خود جمع کند، لیکن این اشتباه را نیز مرتکب شد که به یک رادیکالیسم چپ‌گرا و بی‌تأثیر و بیهوده محرك میدان داد. گولارت که بحران ۱۹۶۱ او را به هنگامی غافلگیر کرده بود که در سفر چین کمونیست بسر می‌برد کوشید تا سیاست خارجی خانیو کوادروس را دنبال کند، یعنی روابط خود را با کشورهای سوسیالیست توسعه بخشد و دست دوستی به سوی کشورهای بیطرف افریقا و آسیا دراز کند. ولی این سیاست خارجی خانیو، اعم از اینکه ماهرانه تلقی می‌شد یا ماکیاولی، با به پای یک سیاست اقتصادی و اجتماعی خاص داخلی پیش می‌رفت که چندان هماهنگی اساسی با منافع پایتخت بزرگ برزیل نداشت. مطالعات دقیق در اصلاحات ارضی که گولارت اجرا کرد نشان می‌دهد که این اصلاحات کاملاً نیم‌بند و با نیازهای واقعی کشور فدرال ناسازگار بود. لیکن همین اقدام و چند

اقدام دیگر نظیر آن کافی شد برای اینکه در خارج از مرزهای برزیل به مرد «ریوگرانده دوسول» رنگ «چپ افراطی» بزنند. در هفته‌های قبل از ستوطش مرتکب اشتباهات چنان بزرگی شد که آدم فکر می‌کرد نکند این هم مثل خانیو کوادروس در سه سال پیش «خودش را به کوچه علی‌چپ» زده است تا زمینه محکمتری برای بازگشت احتمالی خود فراهم ببیند.

در آغاز ماه مارس، مابین مالکان اراضی و دهقانان برخوردارهای متعددی روی داد. در ایالت پارائیبیا یکی از رهبران دهقانها به ضرب گلوله از پای درآمد و یکی دیگر در ایالت گوئیاس تیرباران شد. در ایالت میناس زمینداران ثروتمند شروع به سازمان دادن یک سپاه چریکی برای مقابله با تهدیدهای ناشی از شورشهای دهقانان کردند که شبیح آن کم‌کم از شمال شرقی به طرف مرکز کشور فرود می‌آمد. بنابراین در محیطی کاملاً انفجارآمیز بود که گولارت تصمیم گرفت در اقدامات پیش‌بینی شده به وسیله «سوپرا» (اداره کل نظارت بر اصلاحات ارضی) تسریع بعمل آورد، و حال آنکه کنگره هنوز درباره نحوه پرداخت خسارت به مالکانی که از ایشان خلع ید می‌شد بحث می‌کرد.

تهدید به خلع ید از کلیه زمینهای بایر واقع در حریم شاهراههای ملی و راه‌آنها و سدهای بزرگ به عرض ده کیلومتر، در مالکان بزرگ ایجاد خشم و وحشت کرد. تصور این نکته خود خالی از لطف نبود که اصلاحات ارضی کشور برزیل شاید به دست کسی جامه عمل می‌پوشید که خود از زمره زمینداران بزرگ بشمار می‌رفت. لیکن این تصور ظاهر فریب بر اثر واکنشهای مجدانه محافظه کاران و قسمتی از سپاهیان به صورت حرفهای باد هوا درآمد. گزارش منتشر شده در ایالات متحد آمریکا در نیمه ماه مارس راجع به «پیروزیهای مهم حزب کمونیست در برزیل» هیچ اثری در برازیلیا نبخشید. با این وصف، زنگ خطری بود که می‌بایست مردی چون گولارت را که از امکانات واقعی کمتر برخوردار و از ارتباط واقعی نیروهای مخالف خود بیشتر آگاه بود هشیار سازد. مخالفان پارلمانی دولت حتی در میان افراد حزب سوسیال دموکرات کویچک، به سبب پیوندهائی که این تشکیلات اعیانی با بورژوازی بزرگ روستائی داشتند، دائم در پی جلب هواداران جدیدی برای خود بودند. اعلان یک میتینگ بزرگ ملی در ریودوژانیرو - قلمرو کارلوس لاسردا - شروع

واقعی بحران اسفانگیزی بود که مقدر بود دو هفته بعد به سقوط رئیس‌جمهور منجر شود. گولارت اصولاً در نظر داشت که در جریان آن میتینگ فرمان اصلاحات ارضی را امضا کند. دویست هزار نفر از مردم ریودوژانیرو در این اجتماع انقلابی که تحت حمایت و نظارت واحدهای ارتش تشکیل شده بود شرکت کردند. لئونل بریزولا^{۲۷۷} برادر زن گولارت و فرماندار «پرنامبوکو» و نیز «میگل آرائیس^{۲۷۸}» رهبر چپ‌های معتدل تقاضای تشکیل یک «حکومت توده‌ای» کردند. این میتینگ در روز جمعه ۳ مارس تشکیل شد و در ۴ مارس دولت تصمیم گرفت حقوق کارمندان کشوری را صد درصد افزایش دهد. لیکن در ۲ مارس شورش هزار و پانصد نفری از سرجوخه‌ها و ناویهای نیروی دریائی تا چند روزی به ریو منظره یک شهر «انقلابی» بخشید. گولارت مدارا کرد و هیچ واکنشی دال بر تصمیم به تنبیه شدید عاسلان این بی‌انضباطی از خود نشان نداد. از قبول استعفای دریادار «سیلیوموتا» خودداری کرد و زور آزمائی پیش آمده در این مورد بین نیروی دریائی که دژ اشرافیت بود، و دولت، بجز اینکه بر ترس و تشویش محافظه‌کاران بیفزاید و بهانه‌ای به دست طالبان کودتا بدهد اثری نمی‌بخشید. هفتصد نفر از افسران نیروی دریائی اعلامیه‌ای را امضا کردند و در آن از تصمیم اسفانگیز دولت مبنی بر بخشایش شورشیان اظهار تأسف نمودند. بیشک گولارت به زحمت می‌توانست شورش ناویان را که به نام جبهه ملی مورد حمایت خود او صورت گرفته بود انکار کند، ولی دیگر سنگی به چاه انداخته شده بود. تمام کسانی که در ارتش و در صف محافظه‌کاران با بی‌صبری منتظر لحظه موعود بودند تصمیم گرفتند دست به کار شوند.

به نام خدا و میهن

شورش به نام «خدا و میهن» راه افتاد. به هر حال عجیب بود که گولارت و یارانش نشانیهای پیشاهنگ توفان را ندیده و تشخیص نداده بودند. آنچه مسلم است این است که وقتی ایالت میناس در ۳۱ مارس بر ضد حکومت فدرال قد برافراشت تمام اطرافیان رئیس‌جمهور غافلگیر شده بودند. اتمام

277. Leonel Brizzola

278. Miguel Arrais

حجت فرماندار کشوری ایالت میناس، موسوم به «ماگالائس پینتو»^{۲۷۹} که به بهترین زبان لاتینی امریکائی تنظیم شده بود بلافاصله مورد تصویب و تقلید ایالات گوانابارا (ریودوژانیرو) و سائوپائولو و ریوگرانده دوسول قرار گرفت. برزیل «غنی» برضد دولت فدرال قد علم می کرد. فرماندهان نظامی از گولارت خواستند تا از همکاری و کمک دوستان خود در جناح چپ و اتحادیه های کارگری چشم پپوشد. کارلوس لاسردا که در کاخ خود در ریو، در چند صدمتری اقامتگاه دشمنش گولارت سنگر گرفته بود لحظه ای چند چنین جلوه داد که در توطئه دست دارد. لیکن در واقع تمام نقشه ها قبلاً کشیده شده بود. گولارت می بایست فکر کند که برای ادامه سیاست خود به حمایت توده های وسیع ملت و اتحادیه ها نیازمند است و بعید نیست که برخورد خونینی نیز با نیروهای ارتجاعی پیدا کند. روشن بود که چنین جبهه چپی هنوز در برزیل به وجود نیامده بود. هر چند اصلاحات گولارت طبعاً شور و شوق دهقانان را که مدتها بود استثمار می شدند برمی انگیخت و مورد تأیید و پشتیبانی روشنفکران چپ گرا بود، لیکن ملت به عنوان یک توده همفکر و متشکل هنوز سازمانی مناسب برای مبارزه پیدا نکرده بود. عین همین مسأله تقریباً به همین صورت در سپتامبر ۱۹۵۵ برای «خوان دومینگوپرون»^{۲۸۰} پیش آمده بود. دیکتاتور آرژانتینی نیز متحیر شده بود که بین کناره گیری و جنگ داخلی یکی را برگزیند و او راه حل اولی را انتخاب کرده بود. گولارت نیز چنین کرد.

تظاهرات پرهیجانی در ریو و سائوپائولو بعمل آمد که در آن تظاهرکنندگان خواستار تبعید گولارت به اوروگوئه بودند. اینان بیشتر از مردان و زنان طبقه متوسط بودند که هشدار مکرر «خطر کمونیسم» نگرانیشان می کرد و احتمالاً بیش از طبقات دیگر از بالا رفتن هزینه زندگی صدمه می دیدند. در سائوپائولو، ادھمار دویاروس در شهر دوره راه افتاد و ندای «کمونیست شکار می کنیم» در داد. سربازان متعصب و بیسواد از کتابخانه های شهر شروع به بیرون کشیدن و سوزاندن کتابهایی نظیر «سرخ و سیاه» استاندال کردند (کتابهایی که فقط چوب عنوان خود را می خوردند) و از آن مضحک تر، دوره خطابه های

279. Magalhaes Pinto

280. Juan Domingo Peron

پاپ ژان بیست و سوم تحت عنوان «جهان قرین صلح باد» تنها به جرم اینکه با تیماج قرمز جلد شده بود به همین سرنوشت دچار آمد. در شهرهای ریو، ساووپائولو و رسیف پایتخت ایالت «نورد-است» که رؤیاهای پریشانی در نیروهای «نهضت ماه آوریل» برسی انگیخت هزاران نفر توقیف شدند. فرماندار پرنامبوکو به اسم «میگل آرائیس» به جزیره «فرناندو و نرونها»^{۲۸۱} واقع در چهارصد کیلومتری ساحل برزیل تبعید شد و «منه گتی»^{۲۸۲} فرماندار ریوگرانده دوسول پیروزمندانه به سرکز خود «پورتوآلگره» بازگشت، هر چند لحظه‌ای چندگمان رفته بود که ممکن است «لئونل بریزولا» نظیر مقاومتی را که در تابستان ۱۹۶۱ از خود نشان داده بود باز به منصفه ظهور برساند.

جور و آزار رژیم که گولارت را مغلوب کرده بود خونین نبود بجز در چند مورد جداگانه در ایالت نورد-است که افرادی کشته شدند، و این خود به پاس یک سنت دیرینه برزیلی بود. با این وصف این جور و آزار اغلب نابجا و بیرویه بود. مثلاً اغلب رهبران سرشناس کمونیست از تعقیب و آزار محاکم خصوصی نظامی گریختند. و حال آنکه شهروندان و کارمندان زیر دست به شدت چوب خوردند. به موجب مواد ۷ و ۱۰ قانون اساسی که کودتای یکم آوریل ۱۹۶۴ را قانونی می‌شمرد بیش از ۴۰۰ شخصیت از بزرگان برزیل (از جمله رؤسای جمهور سابق گولارت، کویچک، کوادروس، فرماندار میگل آرائیس، سلسلو-فورتادو، خوزوئه دو کاسترو، اوسکار نیمه‌یر) برای مدت ده سال از کلیه حقوق مدنی محروم شدند و بیش از ۳۰۰۰ کارمند دولت از خدمت برکنار گردیدند. حتی ژنرالها و دریا سالارهای سرشناس نیز از تیرانتقام زمامداران جدید در امان نماندند، چه، این تازه به دوران رسیده‌ها کمونیسم را اختاپوسی می‌انگاشتند که برای خلاصی از شر آن مصمم بودند همه دستهای آن را قطع کنند. یکی دیگر از شعارهایی که «انقلاب» آوریل در لوای آن صورت گرفت «مبارزه با فساد و حیف و میل» بود. لیکن نظامیان این اصل ارزنده را با سیاست احتیاط آمیزی اجرا کردند زیرا کویچک رئیس جمهور سابق و بنیان‌گذار برازیلیا فقط چند روز پیش از پایان مهلتی که برای تصفیه تعیین شده بود محکوم شد و

حال آنکه اد هماردوباروس که درگیری او با دستگاه دادگستری در تمام برزیل زبانزد خاص و عام بود از تعقیب مصون ماند.

نقش سیا

در سوم آوریل حکومت واشینگتن به رانی یری مازیلی^{۲۸۳} رئیس دولت موقت برزیل به پاس پیروزی «انقلاب» تبریک گفت و این شتاب ناشیانه به شایعاتی که مدعی بود سیا نقش قاطعی در تدارك و اجرای کودتای آوریل بازی کرده است قوت بخشید. از پنجم آوریل به بعد مارشال کاستلورانکو^{۲۸۴}، یک نظامی سختگیر و جدی که اهل سنآ را^{۲۸۵} بود به عنوان «نامزد انقلاب» برای احراز پست ریاست جمهوری معرفی شد و انتخاب فرمایشی او در ۱۲ آوریل انجام شده بود. روشن بود که اکثر فرماندهان نظامی و محافظه کاران و طبقات متوسط از سقوط گولارت شادمانی می کردند و وقتی هم ۲۴ تن از اسقفهای برزیل علناً اعلام کردند که «بحمدالله وطن از سقوط درگردابی که نزدیک بود در آن بیفتد نجات یافت» نهضت وزن معنوی بیشتری پیدا کرد.

لیکن پس از گذشت چند هفته مسلم شد که رژیم جدید از دوگرایش اصلی الهام می گیرد: از تکنوکراتهای هوادار امریکا و از نظامیان. رهبر گروه اول وزیر جدید طرح و برنامه ریزی، «روبرتو کامپوس^{۲۸۶}»، جوانی با هوش، فعال و شایسته بود که مدت مدیدی از عمر خود را در خارج از برزیل بسر برده بود. هدف کامپوس بسیار ساده بود: او می خواست تورم تازنده فعلی را متوقف سازد و وضع اقتصادی عموم را بهبود بخشد. برای توفیق در این راه پس از غور و تأمل کافی تصمیم گرفت که به دولت ایالات متحده امریکا تکیه کند و دست استقراض به سوی آن کشور دراز کند. این سیاست موجب شد که باران بی سابقه ای از دلار برسر دولت کاستلورانکو فرو ریزد. طی هشت سال پیش از سقوط گولارت برزیل بیش از دو میلیارد دلار دریافت کرده بود، لیکن فقط در ۱۹۶۵ قرار شد مبلغ ۴۰ میلیون دلار از طرف مؤسسات مختلف بانکی نیویورک به عنوان قرض به حکومت برازیلیا تأدیه شود. رویه دیگر این سکه

283. Ranieri Mazzili

284. Castello Branco

285. Ceara

286. Roberto Campos

براق بزودی آشکار شد: یک سلسله موافقت نامه‌ها نظیر آنچه قبلاً با «هاناما-پنینگ کورپوریشن» به منظور بهره برداری از معادن عالی سنگ آهن ایالت میناس ژرایس منعقد شده بود انعقاد یافت و معلوم شد که روبرتو کامپوس ظاهراً از اصل دیگری که برای نظامیان ناسیونالیست بسیار عزیز است و آن تسلیم نکردن چیزی از ثروت‌های برزیل به بیگانگان است عدول کرده است. نبرد آهن نزدیک بود در ۱۹۶۵ اختلافاتی در گروه‌زمامداران جدید پدید آورد. صداهائی که هر دم بر تعداد آنها افزوده می‌شد از میان نظامیان و از صف محافظه‌کاران به انتقاد از طریقه مبارزه با تورم روبرتو کامپوس برخاست. «کارلوس لاسردا» هاتف و مبشر توفانهای در حال تکوین، کامپوس را که از نظر عنایت نظامیان رقیب مستقیم خودش بود به عنوان هدف انتقاد انتخاب کرد. این نشانه شدن برای وزیر طرح و برنامه ریزی که مارشال کاستلوبرانکو با اصرار و اشتیاق تمام از او حمایت می‌کرد ناراحت کننده بود. تاریخ ده‌ساله اخیر برزیل ثابت کرده بود که لاسردا یعنی مرد شماره ۱ مشاجره قلمی با هر که در افتاده بود سرانجام بر زمینش زده بود. هدف لاسردا چیز کمی نبود: او با خود عهد کرده بود که آخر به مقام ریاست جمهوری برزیل برسد و با آن هوش و لیاقتی که داشت مسلم بود که تا تمام تیرهای ترکش خود را در راه نیل به این هدف رها نمی‌کرد دست بردار نبود.

سیاست اقتصادی و مالی روبرتو کامپوس در «سوربن» نیز که دانشگاه جنگ ریو بود و همه افسران شکست‌دهنده گولارت از آنجا فارغ التحصیل شده بودند نگرانیهای ایجاد کرد. در ماه مارس ۱۹۶۵ گروهی از سرهنگان عضو شورای امنیت ملی استعفاي خود را به مارشال کاستلوبرانکو تسلیم داشتند و خانواده‌های بزرگ سائوپائولو در این باره شروع به پرس و جواز هم کردند. پیروزی ژنرال «فاریالیم» در ماه مارس و انتخاب او به شهرداری سائوپائولو بیشک ممکن بود به طرق مختلف تعبیر شود، لیکن به هر تقدیر دلیلی بود بر نارضائی طبقه بورژوازی محلی.

از آن طرف، مارشال کاستلوبرانکو نیز هوادارانی در کنگره، در صفوف احزاب کارگر گولارت و سوسیال دموکرات کویچک پیدا کرد. مسلمانانندگان

حزب کسارگر و حزب سوسیال دموکرات، به استثنای عده‌ای قلیل، از رعد و برق خشم رژیمی که در روزهای ماه آوریل بدون اندک تردید اعتبارنامه‌های چهل نفری از نمایندگان را باطل کرده بود بیم داشتند. لیکن رویه‌ای که ایشان اتخاذ کردند تنها به دلیل ترس نبود. در واقع، بسیاری از نمایندگان که در ذهن مردم به غلط وابسته به «جناح چپ» محسوب می‌شدند وابستگی کامل به بورژوازی بزرگ زمین‌دار و صنعتی داشتند. در نوامبر ۱۹۶۴ دولت موفق شده بود اصلاحیه‌ای بر قانون اساسی به تصویب برساند تا بتواند اصلاحات ارضی جدیدی را به مرحله اجرا بگذارد که به موجب آن مسئولیتهای شهرداری بایستی به حکومت فدرال انتقال یابد، لیکن فشار مالکان بزرگ ایالت میناس در ماه دسامبر منجر شد به اینکه از این سلاح مالی که روبرتو کامپوس به عنوان مؤثرترین ابزار جنگ در مبارزه با مالکان بزرگ معرفی کرده بود صرف نظر شود. نظامیان وقتی قدرت را بدست گرفتند ادعا کرده بودند که «اصلاحاتی را که گولارت نتوانسته است انجام بدهد عملی خواهند کرد.» لیکن مبارزات پارلمانی معمول در برازیلیا در باره این مسأله اساسی اصلاحات ارضی نکته‌ای را ثابت کرد و آن اینکه با تکیه به یک مجلس راست‌گرا عملی کردن سیاست سوسیالیستی چپ‌گرا امکان پذیر نخواهد بود.

پس از مدتی متجاوز از یک سال که از «انقلاب» می‌گذشت هنوز مشکل بود بتوان ادعا کرد که رژیم کاستلوربانکو محکم براریکه قدرت نشسته است. لیکن تصور این نکته نیز که برزیل بتواند به سرعت به راه دموکراسی پارلمانی بازگردد خیال خامی بیش نبود. این هم مسلم نبود که افراطیون ارتش یعنی طرفداران پر و پا قرص اعمال خشونت بتوانند براعتدالیون «طرفداران قانون» که باز به دور کاستلوربانکو گرد آمده بودند چیره شوند. با این همه یک نکته مسلم بود: ارتش برزیل که آن همه مدت به سبب احترامی که برای اصول و قواعد دموکراسی قائل شده بود و به حق به خود می‌بالید کم کم داشت شبیه به ارتش آرژانتین می‌شد که اغلب به دلیل دخالت فوق‌العاده در سیاست مورد انتقاد شدید خود او قرار می‌گرفت. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۸ نظامیان آرژانتینی آنی از مبارزه با هم برسر اتخاذ بهترین رویه در نبرد با «پرونیسم» جدید غافل نماندند. از ماه آوریل ۱۹۶۴ به بعد، نظامیان برزیلی نیز که به دو گروه «اعتدالی» و

«افراطی» تقسیم شده بودند با وسوسه‌ مشابهی دست به‌گریبان بودند که «چگونه می‌توان از بازگشت هرگونه رژیم شبهه به‌گولیسم جلوگیری کرد؟»

مثلاً ممکن نبود از مقایسه بحران شدیدی که در فردای انتخابات معمول برای احراز پستهای فرمانداری ایالات در اکتبر ۱۹۶۵ ارتش برزیل را تکان داد با واکنشهای خشم‌آلود نظامیان آرژانتینی در قبال تهدیدهای مداوم بازگشت «پرونیسم» خودداری کرد. در بوئنوس آیرس پایتخت آرژانتین پاسخ به احتمال یک موج انتخاباتی پرونیستی این شد که نظامیان مستقیماً قدرت را بدست گرفتند. در برازیلیا نیز توفیق نسبی مخالفان در انتخابات اکتبر ۱۹۶۵ (پیروزشدن در انتخابات پنج ایالت از یازده ایالت) موجب گردید که ارتش، که ناگهان از به‌خطر افتادن یکی از اصول اساسی مورد اعتقاد خود یعنی «غیرقابل برگشت بودن انقلاب» به وحشت افتاده بود دست به اسلحه برد. حتی قدرت رئیس جمهور کامستلور انکو در معرض تهدید قرار گرفت و وزیر جنگ او مارشال کستا سیلوا ناچار شد تمام مساعی سیاسی خود را بکار ببرد تا وحدت و در صفوف نیروهای مسلح حفظ کند. «قوانین اساسی» منتشر از اکتبر ۱۹۶۵ به بعد که هدفشان محدود کردن چند فقره آزادی سیاسی اعطائی خود رژیم جدید بود نشانه دیگری از همین وحشت ارتش بود که منجر به اقدامات ذیل گردید: تقویت حکومت مرکزی، محدود کردن اختیارات فرمانداران، تسریع در تصویب قوانین و تصویب نامه‌ها، اعطای صلاحیت به محاکم نظامی برای محاکمه افرادی که به ارتکاب جنایت علیه امنیت کشور متهمند، انتخاب ریاست جمهوری به طریقه رأی‌گیری غیرمستقیم.

یک رژیم دیکتاتوری واقعی برقرار گردید و گرایش به اصطلاح «معتدلی» که ممکن بود بدو آن را «کاستلیسم» بنامیم در ظرف یک سال از نوامبر ۱۹۶۵ تا نوامبر ۱۹۶۶ بتدریج از میان برداشته شد. با همدستی عده‌ای از نمایندگان مجلس که فقط به حرف جزو مخالفان بودند (از حزب کارگر و حزب سوسیال دموکرات) دو دسته جدید بوجود آوردند: یکی تشکیلات «آرنا*» یا «اتحاد باز آفرین ملی» و دیگر M·D·B یا نهضت دموکراتیک برزیل. «آرنا»

* Arena

هواداران رژیم جدید را تجدید سازمان می داد، و M·D·B یک جبهه پارلمانی احتیاطی بود که ادعای دموکراتیک بودن داشت و به اصطلاح «جبهه مخالفی» را تشکیل می داد که سعی می شد عناصر شلوغ و ناراحت آن حتی المقدور در «حاشیه» بمانند. مسلم است که این جبهه یک سازمان مصنوعی بود لیکن بدون کمک و مشارکت مردانی که ندای مخالفت خود را با کودتای مارس ۱۹۶۴ به بانگ بلند در سرتاسر برازیلیا به گوشها رسانده بودند امکان پذیر نبود. لطیفه گوئی این وضع را با عبارتی روشن لیکن بیرحمانه چنین توصیف کرده است: «ما اکنون دو حزب داریم، حزب «بلی» گو و حزب «بلی قربان» گو...»

انتخاب رئیس جمهور به طریقه رأی گیری غیرمستقیم اصولاً بایستی به معنای انتقال قدرت از یکی به دیگری بدون جرو بحث و دردسر باشد. نامزدی مارشال کستااسلوا به جای کاستلورانکو توأم با دسته بندیها و توطئه هائی در کاخ ریاست جمهوری شد و پیمیلی نخستین رئیس جمهور رژیم جدید نیز که در این مورد از خود نشان داد موجب شد که تا چند هفته یک «جنگ سیاسی» سخت در تالارهای «سوربن» دانشگاه جنگ برزیل، راه بیفتد. بدیهی است که کستااسیلوا، که نقش سیاسی او در توطئه آوریل نقشی اتفاقی بود به هیچ وجه در ذهن کاستلورانکو «بهترین جانشین» محسوب نمی شد، خاصه اگر در ذهن مغشوش این متفکر محصول دانشگاه جنگ ممکن بود «بهترین جانشینی» هم وجود داشته باشد.

این دو مرد اساساً با هم فرق داشتند. کاستلورانکو، اهل ایالت نورد-است، مردی بود خشن و حتی سختگیر، کم حرف، رازدار، فکور و شکاک، برخلاف کستااسیلوا که مردی بود ساده دل، دست و دل باز، بیرون گرا، شیفته مهمانی و غذای خوب، مردی بود جنوبی و بیشتر اهل عمل بود تا اهل فکر کردن. او این شهامت و جربره را داشت که از اوایل سال ۱۹۶۶ خود را تحمیل کند. چنانکه خودش بعدها گفته بود «این کوچکها بودند که مرا می خواستند...» و مراد از کوچکها افسران جوان بودند. کاستلورانکو شش ماه بعد خواه ناخواه سرفرود آورد و آشکارا جای خود را به وزیر جنگ خویش تفویض نمود. کاستلو دوران ریاست خود را در وضعی پایان می رسانید که

هیچ وجهه ملی نداشت. این نظامی کم حرف که طبیعت نیز در حق او لطف زیادی نکرده بود نتوانسته بود دل توده‌ها را بدست آورد و حال آنکه این امر به آسانی با یک کار خوب یا یک حرف خوب ممکن بود. سرگ تصادفی او در ایالت نورد - است و در همان سال که کستاسیلو ازام قدرت را بدست می‌گرفت هیجان فوق‌العاده‌ای در اذهان عمومی برنینگخت.

یکی از جنبه‌های بارز رژیم کاستلوبرانکو افزایش سریع نفوذ امریکا در برزیل بود. او که به سبب خاصیت ضد کمونیستی و ضد کاستروئی خود از هواداران مصمم و پر و پا قرص امریکا بود خود و مشاورانش از جمله روبرتو کامپوس وزیر طرح و برنامه ریزی دولت وی اندک مانعی در برابر حرص و آز منافع خصوصی بوجود نیاوردند. روبرتو کامپوس آشکارا بر طبق اصل اعتقادی خود عمل می‌کرد که به موجب آن «قدم سرمایه‌های خصوصی بیگانه به روی چشم، چه، به هر حال چیزی از آن برای خود ملت باقی خواهد ماند.» در ماه مارس ۱۹۶۸ گاماسیلوا وزیر دادگستری شخصاً در مجلس شورایی ملی اعلام کرد که یک پنجم سرزمین برزیل یعنی ۱۶۰ میلیارد مترمربع را به بیگانگان فروخته‌اند. و نیز به گفته افزود که مصعب شط آمازون و کلیه سرزمینهای واقع در دو طرف شاهراه بلم - برازیلیا به بیگانگان از جمله به امریکای شمالی تعلق دارد. دخالت روزافزون ایالات متحده امریکا در امور برزیل در محافل روشنفکران کشور نیز مطرح شد و آنان فاش ساختند که طرح اصلاح دانشگاهی مورد تصویب وزیر فرهنگ کشور برزیل را سازمان کمکهای امریکا ریخته و هزینه آن را تقبل کرده است. هدف از این طرح نوسازی آموزش عالی برزیل در جهتی بود که به حال سیستمهای اقتصادی و سیاسی مورد حمایت امریکا مناسب باشد. این موافقت‌نامه که تجدید نظری هم از طرف دولت برزیل در آن بعمل آمد برای دانشگاهیان کشور مظهر کامل «وابستگی برده‌وار برزیل به منافع امریکا» بشمار رفت و انگیزه یک طغیان هیجان‌انگیز دانشجویی شد که از مارس تا ژوئیه ۱۹۶۸ به صورت شورشهای شدید جلوه‌گر گردید و نیروهای انتظامی را مستأصل کرد. (سوار دیگر اعمال نفوذهای فرهنگی، اقتصادی و سیاسی امریکا در برزیل نه تنها در محافل مخالفان چپ که دیگر نشریه‌ای برای بیان عقاید خود در اختیار نداشتند بلکه در مراکز

معتدل‌ترین اعضای هیأت حاکمه نیز عنوان‌گردید، از قبیل موافقت‌های همکاری نظامی، آموزش نیروهای مخصوص ضد چریکی، واگذاری امتیاز معادن آهن میناس ژرایس به کمپانی امریکائی «هانامایننگ»، غارت سنگ‌های معدنی و قیمتی ماتوگروسو و میناس یا آمازونی به وسیلهٔ عمال کمپانیهای امریکائی، دخالت هیأت‌های مذهبی امریکائی در مبارزهٔ «کنترل‌موالید» در ایالت آمازونی، طرح ایجاد یک دریای مصنوعی در آمازونی توأم با طرح‌های «عظیم» دیگر پیشنهاد مؤسسه هودسن به منظور بهره‌برداری «عقلانی» از کلیه ثروت‌های زمینی و زیرزمینی مناطق دست‌نخوردهٔ مرکز قارهٔ امریکای جنوبی و غیره).

میگل آرائیس فرماندار سابق که در تبعیدگاه خود در الجزایر می‌زیست برای فاش ساختن این وضع وابستگی و ابراز احساسات نسبت به طرح‌های تجدید سازمان سیاسی مرکزی—چپ‌گرا که منتهی به تشکیل یک «جبههٔ وسیع» مخالف دولت در ۱۹۶۸ گردید رساله‌ای نوشت. او در آن رساله چنین اظهار داشت: «توسعه بدون رابطهٔ نزدیک با مسائل اجتماعی نمی‌تواند مفهومی داشته باشد. قابل فهم و توجیه نیست که از ثروت‌های یک کشور تنها برای برآوردن نیازهای اقلیتی بهره‌برداری شود. وضع برزیل از این هم زننده‌تر است، چه در آن کشور کلیهٔ عوامل ضروری برای توسعه از قبیل جمعیت زیاد و سرزمین وسیع وجود دارد، سرزمینی که هرچه برای تحقق ترقی مادی لازم است در آن می‌توان یافت. برخلاف بسیاری از کشورهای توسعه نیافته برزیل عدهٔ بسیار زیادی تکنیسین دارد لیکن نبودن طرح‌های ملی دخالت منافع بیگانه را در برخی از رشته‌های اصلی اقتصاد تسهیل می‌نماید. ما از ریز خساراتی که طی بیست سال اخیر بر اثر تنزل بهای فراورده‌های اساسی به کشورهای توسعه نیافته وارد شده است آگاهیم که جا دارد صدور سود سرمایه‌ها را نیز به آن اضافه کنیم. در قبال سرمایه‌گذارهای خارجی و قرضه‌هایی که به برزیل داده شده و رقم آنها به ۱،۸۱۵ میلیون دلار برآورد گردیده است باید متذکر شد که کمپانیهای امریکائی مبلغ ۲،۴۶۰ میلیون دلار بابت اصل و فرع و مبلغی بیش از ۱،۰۲۰ میلیون دلار بابت خدمات از ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۰ از برزیل به بیرون فرستاده‌اند. با این اوضاع و احوال سخن از کمک‌های بین‌المللی کردن بی‌معنی است. در وابستگی توسعه امکان‌پذیر نخواهد بود...»

از یک نظر، تشکیل دولت کستااسیلوا در ۱۹۶۷ نشان‌دهنده‌ای از آگاه بودن گروه‌هایی از بورژوازی صنعتی و مالی ملی از این وابستگی شدید بود. «ساگا-لهائس پینتو» وزیر امور خارجه دولت و اهل میناس مظهری از این واکنش توأم با تشویق افکار عمومی برزیل، که تحریک احساسات ملی آن بسیار آسان است، بشمار می‌رفت. این مرد که مدیر سابق بانک بلوهوریزونته، دوست خصوصی رئیس‌جمهور اسبق کویچک، نماینده سابق اعتدالی ایالت میناس و فرماندار سابق همان ایالت بود می‌بایست در حد امکانات خود برای تسهیل بازگشت کشور به دموکراسی معمول سابق، که بیشک اکثر مردم برزیل خواهان آن بودند، کوشش لازم بعمل آورد.

اومی‌بایست، ولو محرمانه، تجدید سازمان «جبهه وسیع» مخالف دولت را، که رؤسای جمهور «ساقط‌شده» سابق چون گولارت و کویچک و کارلوس لاسردا فرماندار سابق گوانابارا در آن عضویت داشتند، تصویب نماید. او بدون شک امیدوار بود که تشکیل این جبهه، یعنی تجدید سازمان همه مخالفان چپ معتدل متحد با کمونیستهای افراطی، امکان خواهد داد که کشور برزیل به راه دشوار منتهی به احیای دموکراسی واقعی بیفتد.

ولی مگر دیر نشده بود؟ حسن‌نیتی که دولت کستااسیلوا از خود نشان می‌داد ظاهراً اثری نداشت. ساده‌لوحی توأم با خنده‌روئی مارشال بسیاری از برزیلیان را به این خیال انداخته بود که تصور کنند، و شاید هم زودتر از موقع، که رژیم خشن نظامی یک «عقب‌گرد» قطعی کرده است. لیکن این تصور بدون در نظر گرفتن الزامات اقتصادی و خط‌مشیهای الزامی سیاسی صورت گرفته بود. روش خشن ارتش به هیچ وجه حاضر نبود در اصول مورد اعتقاد خود تسلیم شود و مصمم بود به هر قیمت شده آنچه را که در «انقلاب آوریل» بدست آورده بود حفظ کند. در واقع چهار سال پس از سقوط گولارت به زحمت نشان‌دهنده‌ای از امیدواری دیده می‌شد و حتی از آن چیزی هم که مغلوب‌کنندگان گولارت به اصرار تمام «انقلاب» می‌نامیدند خبری نبود.

نظامیان برزیلی که پیش از همقطاران آرژانتینی خود در بند رعایت اصول ظاهری دموکراسی بودند از زمان سقوط رژیم گولارت به بعد بارها خواسته بودند وجهه ملی خود را که محکم می‌پنداشتند در انتخابات بیازمایند. اقداماتی

که در دوران اول «کاستلیسم» معمول داشتند به پیروی از همین خواست بود، لیکن محدودیتهائی که خودسرانه در این راه ایجاد کرده بودند عملاً آثار این اقدامات را باطل کرد. چنین بود که از آوریل ۱۹۶۴ به بعد همه نامزدهای «نامطلوب» عملاً از فهرستهای رسمی حذف شدند و هزاران تن دیگر که از حقوق مدنی محروم یا به خارج از کشور تبعید شده بودند هرگز این امکان را نیافتند که خودی نشان بدهند.

بالاخره—و از همه مهمتر—اینکه در ۱۹۶۸ مسلم شد که ترکیب اقتصادی و اجتماعی کشور هیچ تغییر نکرده است. اصلاحات ارضی، (اصلاحاتی که به زعم فعالترین عناصر اجتماع و کلیسا کلید تغییرات اساسی در چهار چوب کشور بود) هنوز مورد بحث هم نبود. حتی اقدام به مسیزی اراضی که در «قانون زمین» دولت کاستلو برانکو پیش بینی شده بود در نظر دولت کستاسیلوا ظاهراً به منظور افزایش عایدی دولت از مالیات بر درآمد وضع شده بود. در ۱۹۶۸ نظر به اینکه مسیزی اراضی هنوز تکمیل نشده بود فقط سه میلیون برزیلی مالیات بر درآمد می پرداختند. بیشک در آن زمان زمامداران برزیل چنین می پنداشتند که اصلاحات اراضی دیگر لزومی ندارد و مکانیزه کردن کشاورزی و صنعتی کردن کشور می تواند کار اصلاحات را بکند. با این وصف چه کسی ممکن بود صحراهای برزیل را طی کند و به چشم خود نبیند که انفجار جمعیت سال به سال ترقیات ناچیزی را که بر اثر یک توسعه ناقص بدست آمده بود خنثی می نماید؟ چه کسی نمی دید که توده های روزافزون دهقانان بی زمین و جوانان بیکار به طرف مراکز شهری هجوم می آوردند و جمعیت قسمتهای فقیرنشین شهرها به نام حلبی آباد را بالا می بردند، قسمتهائی که سطح زندگی در آنها به قول عالیجناب هلدر کامارا^{۲۸۷} اسقف شهر رسیف «دون انسانی» بود؟

سمنوع شدن فعالیت احزاب سیاسی، انحلال «اتحادیه های دهقانی» محروم شدن صدها فرد ارزنده برزیلی از حقوق مدنی، بسته شدن «اتحاد ملی دانشجویان»، مقصوب شدن تدریجی نظامیان به پستهای اصلی حکومت (مثلاً ژنرالی که در ۱۹۶۷ بجای یک شخصی در رأس شرکت توسعه ایالت نورد— است قرار گرفت) بوجود آوردن وضع اقتصادی خاصی که به نام مبارزه با تورم

پیش می‌رفت، افزایش روزافزون سرمایه‌های خارجی و استثماری خارجی، انداختن طرح‌های مربوط به اصلاحات اساسی در بایگانیها، مختصری بود از ترانزنامه‌ای که یک رژیم به اصطلاح «انقلابی» پس از چهار سال حکومت عرضه می‌کرد. بنابراین جای تعجب نبود که روش‌فکران - که بیش از همه نسبت به وضع ضد و نقیض کشوری حساس بودند که با وجود دارا بودن امکانات عظیم به سبب داشتن دستگاه‌های اداری ناباب فلج شده بود - در رأس اعتراضات و تظاهرات قرار بگیرند. اغتشاشات دانشجویی بهار سال ۱۹۶۸ بر رژیم حاکم معلوم نمود که تا چه اندازه از وجهه عمومی محروم است. ناچار شدند برای کمک به افراد پلیس که در برابر فشار تظاهرات دانشجویان و یاری مردم به ایشان جا خالی کرده بودند از ارتش مدد بخواهند. در ماه سپتامبر هزار نفری دانشجویی که در کنگره اتحاد ملی دانشجویان یعنی یک سازمان ممنوع، شرکت کرده بودند توقیف شدند.

بخش بزرگ و قابل توجهی از روحانیان، بخصوص از میان روحانیان پائین دست آشکارا علیه رژیم نظامی حاکم جبهه می‌گرفتند و در بهار ۱۹۶۸ بحران شدیدی بین کلیسا و دولت بوجود آمد. این بحران طی سال ۱۹۶۹ شدیدتر شد، خاصه وقتی که مقامات نظامی کشیشان بخصوص روحانیان «دومی‌نیکن» را متهم کردند به اینکه با «نیروهای اخلاک‌گر» همکاری دارند. عواقب این بحران غیرقابل محاسبه بود و محکومیت کشیشان یکی از مهمترین عواملی بود که «از بروز انقلاب خبر می‌داد».

در ماه ژوئن ۱۹۶۸ صد هزار نفر در خیابانهای ریودوژانیرو راه افتادند و آشکارا درخواست می‌کردند که آزادیهای دموکراتیک از نو برقرار شود. بالاخره در ماه دسامبر مجلس شورای ملی، با وجود فشارهای دولت، صریحاً از سلب مصونیت از یکی از نمایندگان حزب مخالف موسوم به ماریو آلوس^{۲۸۸} که در ملاءعام از رژیم نظامی انتقاد کرده بود امتناع ورزید. به علاوه صد نفری از اعضای حزب دولتی «آرنا» نیز همراه با نمایندگان مخالف علیه دولت رأی دادند.

مقاومت نمایندگان مجلس موجب واکنش شدید نظامیان «خشن»

گردید و ایشان از رئیس‌جمهور کستاسیلوا اجازه گرفتند که خشونت بیشتری به رژیم بدهند. در ۱۳ دسامبر ۱۹۶۸ قانون شماره ۵ اساسی مجلس را برای مدت نامحدودی تعطیل کرد و به رئیس دولت اختیارات تام داد که از آن پس با گذراندن تصویب‌نامه حکومت کند. تصفیة وسیعی در مجلس، در ادارات دولتی و در نیروهای ارتش بعمل آمد، در عین حال در فاصله ماههای ژانویه و ژوئیه ۱۹۶۹ صدها تن از روشنفکران و مردان سیاسی توقیف شدند یا برای مدت ده سال از حقوق مدنی محروم گردیدند.

به موازات این اقدامات، مبارزات چریکی شهری به رهبری کارلوس ماریگلا^{۲۸۹} نماینده حزب کمونیست توسعه می‌یافت، گرچه خود کارلوس در ششم نوامبر به دست پلیس از پای درآمد. حمله به بانکها که ضمن آن کوماندهای چپ به قول خودشان «کسب» پول می‌کردند و نیز سرقتهای مسلحانه روزبه روز بیشتر می‌شد. در پنجم سپتامبر یک کوماندوی چپ آقای بورك البریک^{۲۹۰} سفیر ایالات متحد را ربود و اعلام کرد که آزادی او فقط در قبال آزاد کردن پانزده تن زندانی سیاسی امکان پذیر است. این ضربه وحشتناک بنیان رژیم را که خود بر اثر کناره‌گیری ناگهانی مارشال کستاسیلوا از صحنه سیاست بحران مشکلی را می‌گذرانید متزلزل می‌ساخت. مارشال که در ۲۹ اوت دچار یک سکته مغزی شده بود در ۱۸ دسامبر ناگزیر ساقط شد و به جای او یک هیأت نظامی سه نفری زمام امور را بدست گرفت.

بعد از کاستلو برانکوی خشک و سختگیر و کستاسیلوای «ساده لوح» به قدرت رسیدن ژنرال گاراستازومدیسی^{۲۹۱} رئیس سابق S.N.I. (اداره اطلاعات ارتش) نشانه خشونت بیشتر رژیم از ۱۹۶۹ به بعد بود. رونق اقتصادی چشمگیری که بر اثر اقدامات تثبیتی روبرتو کامپوس وزیر طرح و برنامه ریزی حاصل شده بود و ورود عظیم سرمایه‌های خارجی به کشور (با آهنگ رشد ۱۱٪ در ۱۹۷۲ سه میلیارد و نیم صادرات و ۲ میلیارد دلار ذخیره) به زمامداران دیکتاتوری امکان می‌داد که لغو آزادیهای ابتدائی را توجیه کنند. وفور نعمت در بوجود آمدن یک جامعه واقعی مصرف انحصاری سهم بود، جامعه‌ای

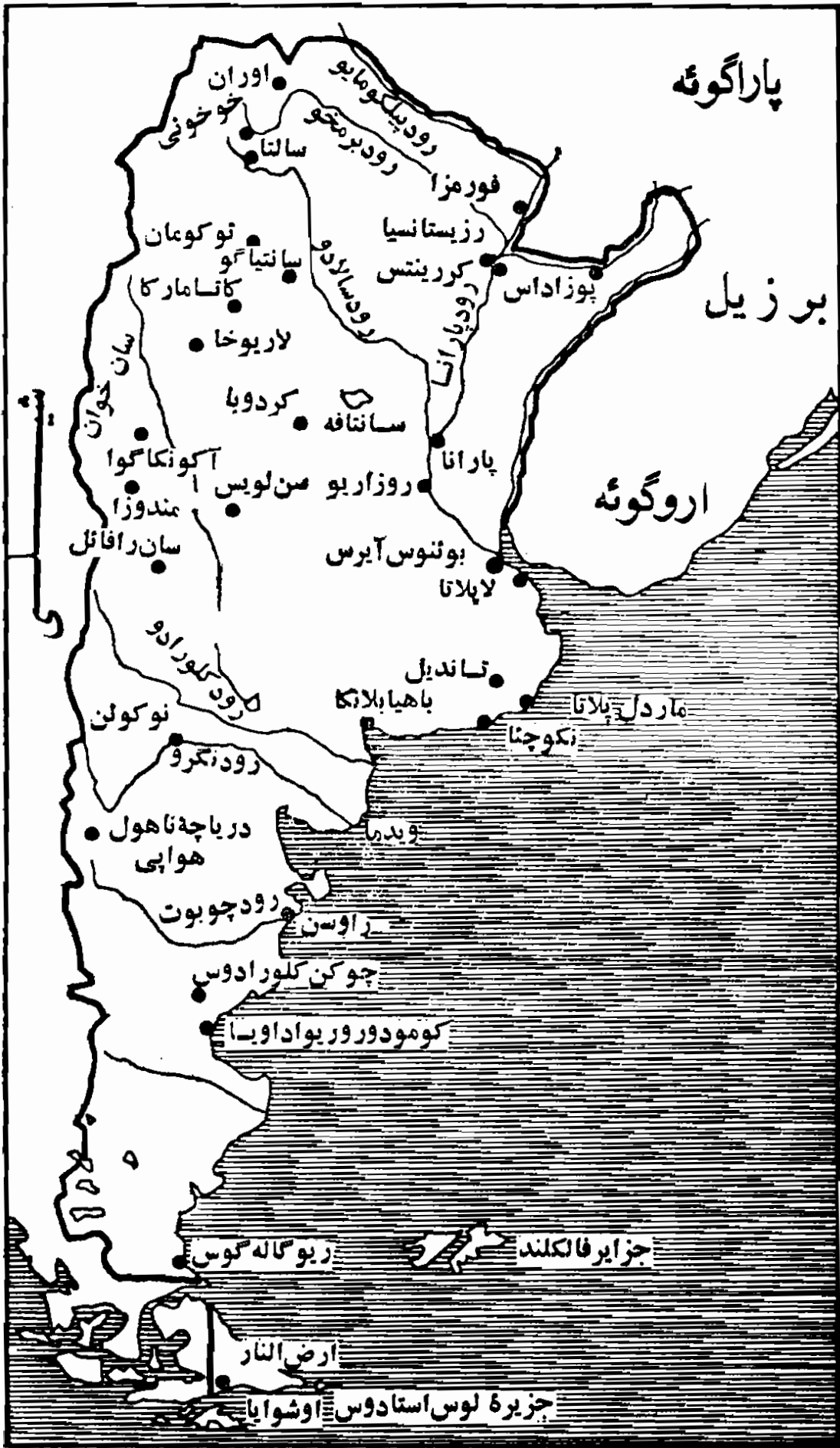
289. Carlos Marighela

290. Burke Elbrick

291. Garrstazu Medici

که فقط اقلیتی از مردم برزیل را در برمی گرفت. هشدار رابرت مالک نامارا^{۲۹۲} رئیس بانک جهانی کاملاً روشنگر وضع بود که می گفت: «ترقی در برزیل مسلم است، لیکن اغنیا بیش از پیش غنی شده و فقرا فقیرتر گردیده اند». معلوم نیست زمامداران که ذهنشان بر اثر این هشدار بیشک متوجه تقسیم مجدد درآمد ملی بین افراد شده است بدون دست یازیدن به اصلاحات واقعاً اساسی چگونه می توانند به این ندای مبارزه جوئی پاسخ بدهند.

آرژانتین



پاراگوئه

برزیل

اروگوئه

اوران

سانخونی

سانتا

رود بیلگومايو

رود بومخو

فورمزا

رزیستانسیا

کورینتس

پوزاداس

توکومان

سانتیآگو

کاتامارکا

لاریوخا

رود سالارو

رود پارانا

کردوبا

سانتافه

پارانا

آکونکاگوا

من لویس

مندوزا

سانرافائل

بونوس آیرس

لاپلاتا

رود کلورادو

تاندیل

باهیا بلانکا

مار دل پلاتا

نکوچنا

نو کون

رود نگر

دریاچه ناهول
هواپی

ویدما

رود چوبوت

راوسن

چوکن کوردوس

کومودور ریوادویا

ریوگاله گوس

جزایر فالکلند

ارض النار

جزیره لوس استادوس اوشوایا

اطلاعات آماری

مساحت	۲,۷۷۹,۷۴۱ کیلومتر مربع
جمعیت (برآورد در ۱۹۷۲)	۲۴,۸۰۰,۰۰۰ نفر
جمعیت نسبی	۸ نفر در هر صد کیلومتر مربع
آهنک سالانه رشد جمعیت	۱۳٪
آهنک رشد متوسط درآمد سرانه از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۲	۲۶٪

شهرهای عمده (برآورد در ۱۹۷۱)

بوئنوس آیرس بزرگ ۸,۰۰۰,۰۰۰ نفر

محصولات عمده

گندم، الیاف کتان (دومین تولیدکننده در دنیا)، ذرت، پنبه.
ششمین گاودار در دنیا.
چهارمین گوسفند دار در دنیا.
فولادسازی، اتومبیل سازی.

کتابشناسی بطور اختصار

آرژانتین، اثر پییر کالفون، از انتشارات «سوی»
آرژانتین، یک دنیا، یک شهر، اثر اد. ام. آلبرس، از انتشارات هاشت.
پرونیسم، اثر پییر لوکس وورم، کتابخانه عمومی حقوقی و قضائی.

بوئنوس آیرس نیز مانند ریودوژانیرو محصول یک سوء تفاهم است. رودخانه «ژانویه» جز در مخیله خیال پرور دریانوردان پرتغالی وجود نداشت. آن بادهای مساعد که «دن پدرو مندوزا» به گمان خود در ساحل راست و در پائین دست مصب رود «لاپلاتا» یافته بود هرگز بر پایتخت بی قواره جمهوری آرژانتین نوزیده است. اما این مسلم است که وقتی دن پدرو به دنبال کشف طلا از رودخانه «لاپلاتا» بالا آمد و در همین سواحل هموار پیاده شد تا مهاجر-نشین کوچک «سانتیسما تری نیداد»^۲ را بنا کند مخصوصاً می خواست به تجلیل و تکریم «بانوی باد مساعد»^۳ که ملکه مقدس دریانوردان است پردازد. در واقع آب و هوای نخستین پایتخت بزرگ امریکای لاتین چندان هم منظم نیست. شهر در . . ۳ کیلومتری دریا تجدید ساختمان شده است. نه تنها در معرض وزش باد «پامپرو»^۴ است که از مناطق چمنزار جنوب می وزد بلکه بادهای تند فوق استوائی و دریائی نیز که از خلیج می گذرند و تسندبادهای منجمد قطبی که از قطب جنوب بالا می آیند بر آن شهر می وزند. توفان فراوان روی می دهد و تغییرات ناگهانی درجه حرارت بسیار نامطبوع است. از ماه دسامبر تا مارس در فصل تابستان گرم و مرطوب نیمکره جنوبی، اغلب یک مه مداوم تمام خلیج را فرا می گیرد و بالاپوش چسبناکی به روی تمامی شهر می اندازد. بوئنوس آیرس در نیمکره جنوبی همعرض افریقای شمالی در نیمکره شمالی است و با این وصف بیشتر اوقات به یک بندر پر آفتاب مدیترانه ای شباهت دارد. عطر درختان نارنج و لیموی جزایر آن در فضا پیچیده است. در محلات مسکونی که عملاً تا دلتای «پلنگ» امتداد دارد و در عین حال، هم جنگل

1. Don Pedro de Mendoza

2. Santissima Trinidad

3. Buenos Aires

۴. «Pampero» بادی که از چمنزارهای «پامپا» می وزد.

«بولونی» پاریس را بیاد می‌آورد و هم «کسوکیمیلکو» ی پایتخت آرژانتین است، در فاصله بین ویلاهای زیبای اعیانی، محوطه‌های وسیع گل‌سرخ و چمنها که سر آنها را به سبک انگلیسی می‌زنند پشت سرهم قرار دارند. روزهای یکشنبه قایقهای سفید مسابقه، مربوط به کلوپ قایقرانی، در بین سواحل پرگل و گیاه دلتای «پلنگ»، در فاصله کمتر از ۳ کیلومتری چمنزار وسیع و باشکوه «پامپا» بر سطح آب روانند.

هر چیزی به سمت مرکز امور تجاری متمایل است

بوئنوس آیرس شهر مغروری است. «پورتنوس*» ها یا ساکنان خود شهر بوئنوس آیرس این نکته را حس می‌کنند و در این غرور و تکبر با شهر خود شریکند. به استثنای لابوکا^۱ پیش‌بندر شهر، که ترکیبی است از بارسلن اسپانیا و حوضچه ماری قدیم، تمامی شهر بوئنوس آیرس اختلاط موزونی است از بتون و سنگ و خیابانهای مشجر دراز و ساختمانهای مورب پایان‌ناپذیر و آسمانخراش. مسلماً آن‌گیری افسانه‌ای و آن جاذبه و نمک ریودوژانیرو را ندارد لیکن از نظر جوشش و تحرك از آن شهر سر است. در پایان قرن هفدهم، بوئنوس آیرس که دائم در معرض حملات ویرانگر قبایل سرخپوست بود بیش از چهار هزار نفر جمعیت نداشت و از این عده تعداد سفیدپوستان خالص به هزار نفر هم نمی‌رسید. بقیه غلامان سیاه یا بردگان زردپوستی بودند که اسپانیاییهای اولیه به آنجا آورده بودند. دام‌پروری عملاً تنها منبع درآمد بود. اسبهای که نخستین ماجراجویان فاتح امریکای جنوبی با خود به این سرزمین وارد کرده بودند به سرعت عجیبی زاد و ولد کردند، چون آب و هوای منطقه با آن چراگاههای وسیع و آن علفهای شاداب و نمناک برای این منظور کمال مطلوب بود. لیکن وقتی نخستین سرشماری در اواخر قرن هیجدهم در بوئنوس آیرس بعمل آمد با آنکه دهها سال بود که گله‌های بیشمار اسبان وحشی هنوز آزادانه در چمنزارهای آرژانتین یا «پامپا» ول می‌چمیدند و خوش می‌چریدند معلوم شد که جمعیت آن شهر از ۱۶۰۰۰ نفر تجاوز نکرده است. از همان زمان سفید

۵. Xochimilco دریاچه‌ای در مکزیک در نزدیکی مکزیکوسیتی

* Portenos 6. la Boca

بوستان پی به نیروی بومیان این سرزمین بردند و به فکر افتادند که از ایشان به شیوه نخستین پیشگامان فاتح امریکای شمالی ملتی واقعی بیافرینند. نکته جالب که از جنبه‌های بارز آرژانتین است همین است که از آن زمان به بعد جامعه‌ای واقعی و سازمان یافته با صنعتگران و بازرگانان ثروتمند و کارمندان دیوانی و پزشکان و کشیشان در این سرزمین بوجود آمد. آنگاه پیشرفت آهنگ سریع تری یافت: در ۱۸۶۹ بوئنوس آیرس ۱۷۷,۰۰۰ نفر جمعیت داشت. در ۱۹۶۲، این شهر با شش میلیون جمعیت خود آبادترین مرکز شهری تمامی امریکای جنوبی و پنجمین شهر بزرگ دنیا پس از توکیو، نیویورک، لندن و پاریس بود. در ۱۹۶۸، از کل جمعیت کشور آرژانتین که به ۲۳,۳۷۸,۰۰۰ نفر برآورد شده بود بوئنوس آیرس بزرگ که فقط یک صدم تمامی مساحت کشور را شامل بود ۳۴٪ تمامی جمعیت یعنی ۷,۹۸۴,۰۰۰ نفر را به خود جذب کرده بود.

نخستین احساسی که هر کس ممکن است از این شهر داشته باشد زننده است: شهری است که در برخورد اول خودش را چنانکه هست نشان نمی‌دهد زیرا همه چیز در آن بیقواره و بی‌قاعده است. هیچ چیز جالب و تماشائی عملاً در آن وجود ندارد. تنها چیزی که در آن نمایان است کار است و بس. بندر با تمام تأسیساتش در مسافتی به طول بیش از هفت کیلومتر گسترده است و کناره‌های حوضچه‌های بارانداز هر کدام تقریباً بیست کیلومتری طول دارند. خود شهر که پنج برابر پاریس وسعت دارد با مدرنترین و زیباترین اتوبان به فرودگاه خود متصل می‌شود. از هر طرف که به پایتخت آرژانتین نزدیک شویم این احساس به ما دست می‌دهد که این شهر همه چیز خود را در راه تجارت و کار و ثمربخشی فدا کرده است. آنجا به یک انبار کالا، به یک بانک بزرگ یا به یک تجارتخانه عظیم بیشتر شباهت دارد تا به شهری که در آن بتوان قشرهای متناوب و مرتبی از پادگارهای قرون را جست و یافت. بوئنوس آیرس ظاهراً مخالف تفنن است و در آنجا خط مستقیم و زاویه قائمه تقریباً قاعده کلی است. خیابانهای دراز و مستقیم در هر صدمتر یکدیگر را قطع می‌کنند. زاویه حاده یا منفرجه بندرت در ساختمانها و خیابان بندیها به چشم می‌خورد و تقریباً

غیرعادی است. در «کوردوبا»^۷ و «کورینتس»^۸ یا سانتافه که خیابانها بسیار وسیعند وسایط نقلیه در خیابان بقدری زیاد است که موج اتومبیلها پیاده‌ها را به درون جمعیتی که شتابزده در حرکتند می‌رانند. تنها جایی که پیاده‌ها می‌توانند انتقام خود را بگیرند در خیابان فلوریدا از خیابانهای بوئنوس آیرس است. این خیابان که خیابان صلح و میعاد مد پرستان پایتخت نیز هست در بعضی از ساعات روز به روی عبور و مرور وسایط نقلیه بسته است. با این وصف، شلوغی اندک سرد و بی‌روح خیابان فلوریدا امتیاز شهری است که در آن مردم متجدد که قبل از هرچیز شیفته پول درآوردن هستند شور و هیجان و لاقیدی جنویبها را از مدت‌ها پیش به مغازه‌های بنجل فروشی و عتیقه فروشی منتقل کرده‌اند. همه چیز در این پایتخت و در این کشور به سمت مرکز امور تجارتی متمایل است. سی کیلومتر راه آهن زیرزمینی (مترو) که در این شهر وجود دارد به صورت تار عنکبوت ساخته شده است. و وضع بوئنوس آیرس در منتهی‌الیه چمنزار موجی که به «پامپا» معروف است از مدت‌ها پیش این شهر را به صورت تنها مرکز ارتباط بین داخل و خارج کشور درآورده است.

مسلماً بوئنوس آیرس تمامی کشور آرژانتین نیست، مع هذا این پایتخت عظیم عملاً تمام نیروی حیاتی مملکت را که نمی‌توان درباره آن از روی اصول وضوابط اروپائی قضاوت کرد به خود جذب می‌کند. مساحت این کشور جمهوری ۲،۷۷۶،۷۰۰ کیلومتر مربع یعنی بیش از پنج برابر کشور فرانسه است. عریض‌ترین قسمت آن از کوه‌های آندتا ساحل اقیانوس اطلس ۱،۲۱۴ کیلومتر و طویل‌ترین قسمت آن از جنگلهای استوائی شمال تا نواحی خلوت و منجمد ارض النار ۳،۶۹۳ کیلومتر است. این جثه عظیم بیشک کله‌گنده‌ای هم دارد و آن پایتخت است. از هر سه نفر آرژانتینی یک نفر در پایتخت زندگی می‌کند. این عدم تناسب تازگی ندارد. در ۱۹۴۷، بوئنوس آیرس بزرگ ۲۹٪ کل جمعیت کشور را باحد متوسط ۲،۵۰۰ نفر در هر کیلومتر مربع در خود گردآورده بود. و نیز این عدم تناسب تنها به این قسمت از امریکای جنوبی اختصاص ندارد، لیکن در اینجا نسبت به سایر نقاط مسائل بغرنج‌تری پیش آورده است.

آرژانتین که برخلاف اصل، امروز هنوز بیشتر از منبع زمین زندگی می‌کند به تدریج از تعداد مردم ده‌نشین آن کاسته می‌شود و بر مردم شهرنشین آن می‌افزاید. گفته می‌شد که آرژانتین یک کشور بدون ده است و این کاملاً حقیقت دارد زیرا شهرنشینان هفتاد درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. و نیز می‌گویند آرژانتین کشوری است فاقد قصبه و تقریباً بدون برجهای بلند کلیسایی، و مردم آن تحت سلطه شهرها و بخصوص شهرهای بزرگند. سانتافه، کردوبا، روزاریو، مندوزا، اولاندا، ماردل پلاتا در این سابقه شهریگری با پایتخت رقابت می‌کنند. با این وصف، آهنگ رشد جمعیت در آرژانتین کمتر از تمام کشورهای امریکای لاتین (۱/۷۵٪) است. مهاجرت که در پایان قرن نوزدهم بسیار شدید بود روبه کاهش نهاده است (از ۱۷۰،۱۲۰ نفر مهاجر در فاصله بین سالهای ۱۹۰۱-۱۹۱۰ به ۸۸۲،۶۳۱ نفر در فاصله بین سالهای ۱۹۴۷-۱۹۵۶ رسیده است). از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۵ تعداد کسانی که از کشور به خارج کوچ کردند (کارگر حرفه‌ای، تکنیسین و روشنفکر) بیش از کسانی بود که از خارج وارد آرژانتین شدند. مع هذا در ۱۹۶ در آرژانتین هنوز ۲،۵۰۰،۰۰۰ نفر خارجی وجود داشت که ۷۷۰،۰۰۰ نفر آنها اسپانیائی و نزدیک به ۸۰۰،۰۰۰ نفر ایتالیائی بودند.

مبارزه طرفداران وحدت و طرفداران فدراسیون

نه تصور کنید که بوئنوس آیرس مطلقاً بی تاریخ و سرگذشت است. سفیدپوستان اولیه با انگلستان جنگیدند و اساسی بعضی نقاط مانند «رکنگویستا» (فتح مجدد) و دفنسا^{۱۰} (دفاع) گواه صادقی بر مبارزات قرن نوزدهم هستند. برعکس، به دست آوردن استقلال در این سرزمین نسبتاً آسانتر از نقاط دیگر بوده است. نیابت سلطنت «ریودولا پلاتا» که در سال ۱۷۷۶ به وسیله شارل سوم پادشاه اسپانیا برای مقابله با فشار پرتغالیان تأسیس یافت شامل آرژانتین، بولیوی، اروزی، پاراگوئه و اوروگوئه بود. حتی این اقلیم وسیع از طریق پوتوزی^{۱۱} که در مرکز (بولیوی) واقع است به سواحل اقیانوس کبیر دست داشت. رأس

9. Reconquista

10. Defensa

11. Potosi

این مجموعه عظیم و وسیع در بوئنوس آیرس بود. این نقطه بسیار دورتر و ضعیف‌تر از آن بود که بتواند با امید موفقیتی در برابر جهشها و نهضت‌های استقلال طلبانه‌ای که در آغاز قرن نوزدهم سر تا سر آمریکای جنوبی را تکان داد مقاومت کند. پاراگوئه در ۱۸۱۱، بولیوی در ۱۸۲۵ و اوروگوئه در ۱۸۲۸ بی‌زحمت زیاد از این مجموعه جدا شدند. از ۱۸۱۰ به بعد، همینکه مردم بوئنوس آیرس از فتح شهر سویل به دست لشکریان ناپلئون آگاه شدند از نایب‌السلطنه و خانواده‌اش خواستند که به عزم جزایر «کاناری» به کشتی بنشینند و خاك آرژانتین را ترك گویند. این انقلاب آرام که نقطه آغاز استقلال آرژانتین بود از جانب کسانی صورت گرفت که در ابتدا هنوز مردد بودند در اینکه همه پیوندهای خود را با دولت مرکزی بگسلند. کسی چون «سان مارتین»^{۱۲} لازم بود تا کار را تمام کند. در توکومان^{۱۳}، سخنان تند او اثر بخشید و کنگره در نهم ماه ژوئیه ۱۸۱۶ استقلال «ایالات متحد آمریکای جنوبی» را اعلام کرد. در حقیقت، این ایالات متحد مدتهای مدیدی به صورت نامتحد باقی ماندند. هر شهری با خود مختاری محلی خویش برای خود مرکزیت قائل می‌شد. استقلال آرژانتین ابتدا با نبرد بین «هواداران فدراسیون» که در شهرستانها بودند و «طرفداران وحدت» که مرکزشان پایتخت بود آغاز یافت. تا اوایل قرن بیستم، مندوزا و سانتافه با «باهیابلانکا» مرز نهائی پیشرفت سفیدها یعنی طرفداران وحدت بود. به هر حال استقلال برای آرژانتین به معنای به دست آوردن وحدت کامل یا دست یافتن بر کلیه ثروت‌های طبیعی خود نبود، و این نبرد هنوز هم کاملاً به پایان نرسیده است.

بنابراین در این شکی نیست که آرژانتینیها احساس این لزوم را در خود کردند که کلیه عناوین و اختیارات یک پایتخت واقعی را به بوئنوس آیرس بدهند، پایتختی که بتواند بر سرزمین وسیع و فراری نظارت و تسلط واقعی داشته باشد. روح پیشاهنگان نخستین که به این سرزمین پا نهادند هنوز بر سواحل رود لاپلاتا زنده است و با وجود امواج پی‌درپی مهاجرتهای اروپائی به آرژانتین، یک آرژانتینی متوسط امروزی بیشتر به یک فرد آمریکائی شبیه

است تا به یک اروپائی. عشق و علاقه به سادگی، تفاخر به مردی، خوشتنداری و راحت طلبی از صفات بارز آرژانتینیهاست. در واقع، مردم بوئنوس آیرس از شلختگی و لاقیدی ساکنان اطراف مدیترانه بیزارند. در خیابان فلوریدا هیچ نمی‌توان زنان متعین را از زنان طبقه سوم تمیز داد، چون همه به نحو برانزده‌ای آرایش کرده و لباس پوشیده‌اند. و جمعیتی که در ایستگاههای اتوبوس منتظر می‌ایستند انضباطی نزدیک به انضباط آلمانی را رعایت می‌کنند. رهگذران عموماً جدی و اغلب دارای قیافه‌های گرفته‌ای هستند. در «لابوکا» هنوز چند باب خانه چوبی باقی است که به طرز معجزه‌آسایی از بیل و کلنگ ویرانگران در امان مانده است. مشروب‌فروشیهای سرپائی در پای آرامگاه «باکره مقدس پومپه‌یی» سیب‌زمینی سرخ کرده می‌فروشند، لیکن این واحه‌های ایتالیائی در پهنه بیکران حومه‌های پراکنده و دلگیری که جوانان دسته دسته در آنجا به طرز خستگی‌ناپذیری به بازی فوتبال مشغولندگمند. این بازی فوتبال در آرژانتین نیز مانند برزیل و اوروگوئه تعمیم پیدا کرده است. روزهای یکشنبه مهمه عظیم و گنگ تماشاچیان در استادیومها برای تشویق تیمهای محلی خود به آسمان می‌رود. در این استادیومها یا اصلاً زن نیست و یا اگر هست بسیار اندک است. مردم در آنجا چند ساعتی خشم فروخورده خود را ظاهر می‌کنند و تکیه کلام معروفشان را که کلمه «چه» است در گفتگوی پرهیجان خود پشت سرهم می‌آورند. این کلمه در زبانهای دیگر معادلی ندارد و می‌توان آن را با «اهی!» یا چیزی نظیر آن تعبیر کرد، که البته در زبان مردم «ریودولاپلاتا» نرم‌تر و ملایم‌تر از زبان خشن اسپانیائی کاستیل شده است.

وسعت خیال انگیز پامپا

جغرافی‌دانان بطور کلی سرزمین وسیع آرژانتین را به چهار منطقه طبیعی تقسیم کرده‌اند: کوههای آند، شمال، پامپا یا چمنزارها، و پاتاگنیا^۱. در طرفهای مرز بولیوی، قطار نفس‌گرفته‌ای که به کندی از فلاتهای بلند بالا می‌رود از منطقه‌ای می‌گذرد که یادآور مناظر «پونا براوا^۱» یا زمینهای سرد و بیروح

بولیوی و پرو است. گله‌های لاما یا شتر امریکائی با نزدیک شدن قطار به هر سومی گریزند و در لای درختچه‌های زرد و ضعیف و تنک آنجا پنهان می‌شوند. در نزدیکی «توکومان» پادشاهان اینکا دژی ساخته بودند که به وسیله آن می‌توانستند سلطه و نظارت خود را بر اقوام سرخپوستی که از فلاتهای بلند فرود آمده بودند حفظ کنند. نخستین راه احدائی اسپانیائیها از نزدیکی این دژ متروک می‌گذشت و نخستین مبادلات بازرگانی بین دشت‌نشینان و مناطق کوهستانی جبال آند واقع در شمال غربی آرژانتین جز با استفاده مداوم از قاطر ممکن نشد، چون تنها این حیوان می‌توانست بی‌هیچ خطری قدم در کوره‌راههای خطرناک‌گردنه‌های آند بگذارد. شهرهای «روزاریو»، «کردوبا» و «سانتافه» در وهله اول بر اثر نیازی که به احداث منازل کاروانی برای جاده دور و دراز بوئنوس آیرس به «سالتا» و «خوخوی»^{۱۶} حس می‌شد بوجود آمده‌اند. سپس، نخستین مراکز آبادی در شمال غربی، در اطراف آتش‌قرارگاههای چوپانانی که مراقب گله‌های نیمه وحشی بودند احداث گردید. فرآورده‌های دیگری که ثروت شمال غربی را بوجود آورده‌اند، بخصوص نیشکر و آلفا، بعدها توسعه یافته‌اند. پائین‌تر از آنجا، در اطراف «مندوزا» که آخرین شهر پیش از رسیدن به جاده‌گردنه «اوسپالاتا»^{۱۷} است زیباترین باغهای میوه آرژانتین بتدریج در دشتهای آفتابگیری که محل پرورش دام بوده است بوجود آمده‌اند. این چمنزار وسیع آرژانتین (پامپا) در زیر یک آسمان بی‌انتها، از رودخانه اوروگوئه تا رشته‌های شرقی کوههای آند کشیده شده است. اصل و مبدأ آن به درستی روشن نیست. پامپا مثل کف دست صاف است و بجز درختان معدود تبریزی که آدمها در جابه‌جای آن کاشته‌اند کاملاً لخت و برهنه است و نهر آبی که لای علفهای انبوه آن بدود وجود ندارد و سنگ هم در آن یافت نمی‌شود. آب در قسمتهای گود این بیابان که پیش از تبدیل شدن به مدل پرده‌های زیبای نقاشی نشان‌دهنده تاخت و تازگله‌های اسبان زیبا مدت‌های مدیدی خالی از سکنه بود را کد می‌ماند. در زمانهای بسیار قدیم، چوپانان کافی بود از میان این گله‌ها که به هیچ کس تعلق نداشتند و تعدادشان بیرون از شمار بود

هر کدام را که دلشان می‌خواست انتخاب کنند. اسطوره چوپانی^{۱۸} که هنوز تأثیری چنین شدید در زندگی ملت آرژانتین دارد در آن دوران بوجود آمده است. هنوز سواری که شلوارگشاد پاچه بسته^{۱۹} به پا و کمر بند پهن مزین به سکه به کمر دارد مظهر انسان آزادی است که به قراردادها و قید و بندهای اجتماعی می‌خندد. او برخلاف تصور بعضی از نقاشان امریکای شمالی و اروپائی از آن کلاههای گشاد و لبه پهن مکزیکی^{۲۰} بر سر نمی‌گذارد بلکه برعکس لنگه «ماکو»^{۲۱} یا مرد افسانه‌ای کوههای «خالیسکو»^{۲۲} یا «گوادالاخارا»^{۲۳} می‌مکزیک است. و عجب آنکه ملت آرژانتین، که در میان ملت‌های امریکای جنوبی بیش از همه شیوه زندگی به زندگی اروپا یا امریکای شمالی نزدیک است، روبن هود^{۲۴} را به عنوان قهرمان ملی خود برگزیده که جنگجوی دلیر و قهرمان مبارزات برای استقلال بوده و قهرمان زندگی معمولی نیز هست. امروزه دیگر از آن چوپانان اولیه کسی باقی نمانده و تنها کسانی هستند به اسم «روستایی»^{۲۵} که گله‌ها را نگاه می‌دارند و مزد می‌گیرند و نسبتاً خانه و زندگی دارند و هیچ ارتباطی هم با آن وحشیهای باشکوهی که عملاً تا پایان قرن نوزدهم بیرون از دسترس قانون زندگی می‌کردند ندارند. لیکن آرژانتینی‌هایی که بیشتر در چهاردیواری شهرها زندگی می‌کنند هنوز حسرت آن چابک‌سواران دشتهای وسیع را به دل دارند. همچنان که در اوروگوئه روی داد در آرژانتین نیز آن چوپانان اولیه با سیمهای خاردار از بین رفتند. دست و پای آنها در این سدهای مزاحم که مهاجران ایجاد کرده بودند گیر کرد، مهاجرانی که از ۱۸۵۰ به بعد مرتباً روبه افزایش بودند و همیشه حرص می‌زدند که سریعتر کسب ثروت کنند و ملکهای شخصی و محدود و گله‌های به‌دقت شمرده با حساب و کتاب داشته باشند. در این دنیای جدید رقم و مقیاس و نرده و سد، چوپان قدیم دیگر جایی نداشت. او جانوران را ابتدا برای تغذیه خود می‌کشت و سپس آن را می‌فروخت یا پوست آن را با مواد مصرفی مورد

18. Gaucho

19. Bombachas

20. Sombrero

21. Macho

22. Jalisco

23. Guadalajara

۲۴. Robin Hood قهرمان افسانه‌ای انگلیسی قرون وسطی که مظهر مقاومت ساکسونها در برابر اشغالگران نورماندی بود. (م)

25. Paisanos

نیاز خود مبادله می کرد.

باید خاطر نشان ساخت که ۶ میلیون هکتار پامپای مرطوب (که تخمیناً به شعاعی معادل ۶۰۰ کیلومتر اطراف بوئنوس آیرس محدود می شود و زمینهای بی اندازه حاصلخیز و مناسبی جهت زراعت محصولات معتدل دارد) فقط پس از استقلال کشور امکان توسعه واقعی یافته است. تا به آن دم فقط قسمت شمال غربی تنها منطقه واقعاً آباد آرژانتین بود و منازل کاروان رو بر سر راه پرو بشمار می آمد. در آن زمان کسی بوئنوس آیرس را نمی شناخت. بنابراین تغییر مسیر اقتصاد جمعیت را نیز دیگرگون کرد. پامپای مرطوب زمین کمال مطلوب برای کشت غلات است. قابل توجه است که صادرات غله آرژانتین هنوز ۵۰٪ کل صادرات کشور را تشکیل می دهد. از سال ۱۹۰۰ تا به امروز غلات و گوشت دو محصول اساسی از تولیدات کشور هستند.

در واقع از اواخر قرن نوزدهم بود که آرژانتینها اقدام به کشتار صنعتی برای صادرات کردند. کشتارگاههای عظیم و کشتیهای مجهز به سردخانه در کرانه های رود لاپلاتا بوجود آمد. صنعت گوشت که به نقطه عطفی برای اقتصاد آرژانتین تبدیل شده بود به سرعت از صنعت چرم و پشم پیش افتاد و سردخانه های سان نیکلا و لاپلاتا بزودی در تمام دنیا ضرب المثل شدند. آرژانتین که تولید کننده گوشت بود برای اروپا و بخصوص برای بریتانیای کبیر که مشتری دائمی او بود به صورت انبار گندم نیز درآمد.

پاتاگنیا، نفت و گوسفند

اگر پامپا به صورت مرکز عمده کشاورزی آرژانتین باقی مانده است پاتاگنیا در راه تبدیل شدن به «غرب دور» نیمکره جنوبی است که ممکن است مرکز ثقل طبیعی کشور را واژگون کند. بسدواً باید گفت که پاتاگنیا قلمرو بادها است. باد این سرزمین را که مدت های مدیدی سرناسازگاری داشت و کسی را به خود راه نمی داد، این بیابان سنگلاخ را که در آن چه بسا به دنبال دژها و قلعه های دفاعی شهرهای افسانه ای آروکانیا^{۲۶} گشتند و نیافتند،

۲۶. Araucania قسمت جنوبی کشور شیلی و آرژانتین، بین کوه های آند و اقیانوس آرام که اقوام آروکانی در آن ساکن بودند و مدتها در برابر هجوم اسپانیاییها مقاومت کردند.

از ابتدا تا انتها جارومی کند. مدت‌ها پیش از این بود که آخرین سرخپوستان «تهوولچ^{۲۷}» سواحل توفانی دریاچه ناول هواپی^{۲۸} را ترک گفتند و امروزه این نواحی از مراکز بسیار دیدنی جهانگردی است و به صورت بهشت آباد و زیبایی درآمده است. در حقیقت فتح واقعی پاتاگنیا تازه است و هنوز صدسالگی از عمر آن نمی‌گذرد. نخستین کوچ‌نشینان این سرزمین به دنبال سربازانی آمدند که حکومت مرکزی بوئنوس آیرس برای حفظ و حراست بازارهای جنوب سی فرستاد، چه، این بازارها کم چشم طمع بسیاری از ملل را به خود متوجه می‌ساختند.

برای عبور از کوه‌های آند فقط از قاطر می‌بایست استفاده شود. اسبها و گاوها پامپا را اشغال کردند در عوض، پاتاگنیا را گوسفندها گرفتند. امروزه چهل میلیون گوسفند به صورت گله‌های فشرده در طول این فلاتهای سنگلاخ و در زیر آسمانی توفان زا که تصویر عادی سرزمین پاتاگنیا است و وسایل ارتباط آن با بقیه نقاط جمهوری هنوز کافی نیست ول می‌گردند. هیچ شاهراهی از بوئنوس آیرس به این ایالت دورافتاده که مدت‌ها ناشناخته مانده بود کشیده نشده است. یک رشته راه آهن از دشتهای مرکزی می‌گذرد لیکن در کنار دریاچه «ناول هواپی» متوقف می‌شود. بنابراین منطقی‌تر است که شهرک «باریلوش^{۲۹}» را قصبه‌ای از منطقه آند به حساب بیاوریم نه از قسمت پاتاگنیا. از طرفی، پاتاگنیای واقعی از شمال با رشته کوهها و رودخانه‌های تندسیری بریده شده که دولت سی کوشد با ایجاد سدهای عظیم از آنها بهره‌برداری نماید. مبانی صنعت ذوب آهن که توسط رژیم «پرون» گذاشته شده بود به وسیله حکومت «فروندیزی^{۳۰}» تقویت شده است. بدیهی است که صنعت پتروشیمی مقام شامخی در طرحهای صنعتی کردن پاتاگنیا دارد. لیکن همه این طرحها با این فرض شروع شده‌اند که تولید انرژی برق به قیمت ارزان میسر شود. سد «شوکن^{۳۱}» که بر شط لیمایی^{۳۲} احداث شده است باید برقی معادل ۶۰۰۰ کیلووات ساعت تولید کند و بعلاوه امکان خواهد داد که ۱۰۰۰ هکتار زمین نیز

27. Tehuelche

28. Nahuel Huapi

29. Bariloche

30. Frondizi

31. Chocon

32. Limay

آبیاری شود. به همین نحو قرار است بزودی از معادن آهن و زغال سنگ پاتاگیا بهره‌برداری شایانی بشود. در سال ۱۹۵۷ بود که معادن آهن «سییراگرانده» در فاصله کمتر از صد کیلومتری «پوئرتو مادرین»^{۳۳} بر ساحل اقیانوس اطلس کشف شد. ذخایر سنگ معدن در آن‌ها به ۲۰۰ میلیون تن برآورد شده که در سه رگه روی هم قرار گرفته‌اند و چون عمقشان کم است دسترسی به آنها آسان صورت می‌گیرد. از ۱۹۵۲ به بعد، از زغال سنگ ریوتوریو^{۳۴} با اسلوب جدیدی شروع به بهره‌برداری شده است. در ۱۹۶۲ میزان تولید به ۲۰۰ میلیون تن رسید لیکن کارشناسان آرژانتینی معتقد بودند که اگر مشکل حمل و نقل به نحو رضایت بخشی حل بشود به آسانی می‌توان این میزان تولید را به دو برابر رسانید. بالاخره باید به نفت کشور نیز اشاره کرد. در «کمدورو ریواداویا»^{۳۵} نخستین چاه نفت در ۱۹۱۰ حفر شد و مورد بهره‌برداری قرار گرفت، و جنس نفت آن بسیار مرغوب بود. تأسیسات نفتی «یاسیمیه نتوس پترولیفروس فیسکالس»^{۳۶} (Y.P.F.) از آن زمان به بعد، با وجود مشکلات زندگی روزانه برای مردان و نبودن راههای ارتباطی در این منطقه دشوارگله‌داری توسعه پیدا کرده ولی به علل فوق پیشرفت نسبتاً کند بوده است. سی سال است که زمامداران آرژانتین پی به لزوم بهره‌برداری منظم و صحیح از ذخایر طلای سیاه پاتاگیا برده‌اند لیکن نبودن سرمایه و کارشناسان فنی اغلب اوقات ایشان را مجبور کرده است که دست کمک به سوی بیگانگان دراز کنند یا قراردادهائی با کمپانیهای بزرگ نفتی آنگلو ساکسن منعقد سازند. هر چند مسأله نفت اهمیتی را که در نقاط دیگر مثلاً در برزیل دارد در آرژانتین ندارد مع هذا یک سلسله توفانهای سیاسی برانگیخته است. ندای معروف «نفت ما از آن ماست» (O petroleo e nosso) که از برزیل برخاسته بود در آرژانتین نیز در محافل ملیون انعکاس شدیدی پیدا کرد و نظامیان آرژانتین اغلب برای توجیه قیامهای خود از آن استفاده کردند. از جمله، یکی از علل سقوط «پرون» این بود که آن دیکتاتور از اصل معروفی که بارها اعلام شده بود عدول کرد و آن اصل عدم دخالت کمپانیهای

33. Puerto Madryn

34. Rio Turbio

35. Comodoro Rivadavia

36. Yacimientos Petroliferos Fiscales

خارجی در بهره‌برداری از طلای سیاه پاتاگیا و ارض النار بود. Y.P.F. در این چند سال اخیر مرتباً امر بهره‌برداری و جستجوی نفت را دنبال کرده است. هم‌اکنون سه چهارم محصول نفت آرژانتین از پاتاگیا بدست می‌آید. یک طرح توسعه پیش‌بینی می‌کند که . . . ۸ حلقه چاه حفر شود و این خود موجب می‌شود که عده زیادی کارشناس و کارگر فنی و کارمند و کارگر ساده به کارگمارده شوند. برای این عده قحط جا هم نیست، چون آن منطقه با . . . ۷ کیلومتر مربع مساحت بیش از . . . ۶ نفر جمعیت ندارد. جمهوری آرژانتین با سرسختی تمام مرز اکتشافات خود را روز به روز عقب‌تر می‌برد. در مدتی کمتر از یک قرن پیش هیچ فرد آرژانتینی از «کمودورو- ریواداویا» پائین‌تر نرفته بود، اما امروز جنوبی‌ترین شهر دنیا در آرژانتین است و آن بندر «اوشوایا^{۲۷}» در کنار راه آب «بیگل^{۲۸}» است که هم پایگاه نیروی دریائی و هم بندر ماهیگیری ارض النار است. ارض النار سرزمینی است که برخلاف اسمش سرتاپا یخ و برف است و مشکل بتوان آن را از آبهای یخزده اطراف تشخیص داد. وقتی نخستین اسپانیائیهای مهاجم در این سرزمین نامساعد پیاده شدند سرخپوستان بومی که وحشت کرده بودند آتش عظیمی روشن کردند به امید اینکه ایشان را بترسانند. این بود که آنجا را «سرزمین آتش» یا «ارض النار» نامیدند. آنجا اغلب پوشیده از مه غلیظی است که بادهای تنگه ماژلان نیز به زحمت قادر به برطرف کردن آن می‌شود. گاه نیز قله پر برف کوههای آن سرزمین که اغلب . . . ۳ متر ارتفاع دارند از این اقیانوس مه و ابر سربرون می‌کنند و آن دماغه پیشرفته نیمکره جنوبی در دل یخهای قطب جنوب را از نظرها پنهان می‌دارند.

لیکن پاتاگیا بدون شک تا سالهای سال نیز چیزی بجز یک امید درخشان و فریبنده نخواهد بود. پاتاگیا برای آرژانتین معادل است با فتح سرزمین آمازونیا به دست برزیلیان یا زمینهای گرم مشرق به دست مردم پرو و بولیوی. البته نشانه‌های تازه‌ای از تحرك و تحول در مردم آن سرزمین به چشم می‌خورد لیکن بهره‌برداری واقعی از ثروتهای آنجا نیاز مبرم به وقت و سرمایه و نیروی

انسانی کافی دارد.

اسکانات بالقوه پاتاگیا نباید موجب شود که ما توسعه سریع چهار ایالت مغرب از ۱۹۶۰ به بعد را که «مندوزا» مرکز طبیعی آنهاست فراموش کنیم. زمینهای حاصلخیز آنها که در پناه دیوار نزدیک کوههای آند است هم برای گله‌داری بسیار مناسب است و هم برای ایجاد باغهای میوه. آرژانتین غنی و مفید قرن هجدهم امروز تبدیل به یک آرژانتین توسعه نیافته قرن بیستم شده است. به‌عللی تقریباً شبیه به دلایل توجیه‌کننده بحران صنعت شکر در سواحل ایالت نورد—است برزیل، منطقه «توکومان» آرژانتین نیز از این لحاظ مشکل عظیمی برای زمامداران بوئنوس آیرس بوجود آورده است. چسبیدن املاک بزرگ به روشهای سنتی، بحران تولید و وجود یک پرولتاریای بدبخت کشاورزی موجب شده است که «توکومان» انفجاری‌ترین مناطق آرژانتین باشد، آرژانتینی که هم‌اکنون آهنگ توسعه صنعتی آن نه سریع است و نه رضایت بخش.

اسطوره پرونیستی

آرژانتین از ۱۸۱۰ تا ۱۸۳۰ یک کشور لیبرال بود و گرایش به افکار انقلابی فرانسه دوران انقلاب کبیر را داشت. این دوره از روزهای پرافتخار اعلام استقلال در «توکومان» تا روی کار آمدن «کودیلوروزاس»^{۳۱} را در بر می‌گیرد. در دوران حکومت «روزاس» که نظامی بود مملکت محافظه‌کار و حتی مرتجع شد. لیکن از ۱۸۵۰ به بعد، تا ۱۸۹۰ کشور تحت اداره مردانی که می‌خواستند از افکار سن‌سیمون و اوگوست کنت (فلسوفان آزاد اندیش فرانسوی) الهام بگیرند بار دیگر لیبرال گردید. از ۱۸۹۰ به بعد، بازگشت محافظه‌کاران به حکومت همزمان شد با پیوستن آرژانتین به حلقه اقتصاد جهانی به‌عنوان مشتری پر و پا قرص و پر خیر و برکت بریتانیای کبیر. لزوم نبرد طبقات متوسط در حال گسترش با محافظه‌کاران که وابسته به بریتانیا و تحت نفوذ آن دولت بودند دلیل توجیه‌کننده پیدا شدن جبهه رادیکالیسم است که در ۱۹۱۶ برای نخستین بار پیروز شد. سپس آرژانتین بار دیگر از ۱۹۳۰ تا

صبح روز چهارم ژوئن ۱۹۴۲ محافظه کارگردید. از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۵ «پرونیست» بود. از ۱۹۵۵ به بعد، فقط می‌توان گفت که دوره بعد از پرون یا «پست پرونیست» بوده است. انتخاب دکتر فروندیزی در ۱۹۵۸ به ریاست جمهوری بیشک یک پیروزی بود لیکن مسلماً پیروزی او با حمایت و جلب آراء پرونیستها امکان پذیرگردید. دکتر فروندیزی مصمم شده بود در خانه آرژانتینی که بر اثر شلوغکاری «عدالتخواهان»^{۴۰} تبدیل به ویرانه شده بود دو باره نظم و آرامش را برقرار کند. برای توفیق در این کار یک طرح اصلاح اقتصادی به کشور تحمیل کرد که سستازم گرفتن واسهای فراوانی از دولتهای خارجی بود. همچنین فروندیزی می‌خواست توده‌ای از «پرونیست» ها را که با وجود سقوط عاری از افتخار دیکتاتورشان هنوز ربع رأی دهندگان را تشکیل می‌دادند به دار و دسته خود ملحق کند. لیکن «اتحادیه عمومی کارگران» (C.G.T.) که هنوز شدیداً تحت نفوذ پرونیستها بود با هرگونه تلاش دولت در راه انحراف از ملی بودن به مخالفت برخاست. فروندیزی که در بین فشارهای متناقض ارتش مخالف با هرگونه همکاری با پرونیستها و لو تا کتیکی، از یک طرف، و اتحادیه‌های کارگری هنوز وفادار به بنیاد اجتماعی «اوا پرون» از طرف دیگر گیر کرده بود بیش از پیش اسیر نیروهای مسلح خود شد. از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۲ وتوها، اتمام حجتها و اخطارهای شدیداللقن ارتش با آهنگ بسیار سریع و نگران کننده‌ای پشت سر هم او را به ستوه آوردند. مهمترین و شدیدترین بحران در مارس ۱۹۶۲ پس از پیروزی پرونیستها در انتخابات عمومی روی داد. فروندیزی با اینکه داعیه آزادیخواهی و طرفداری از دموکراسی را داشت تحت فشار جدیدی از طرف نظامیان مجبور شد نتایج انتخابات، پنج ایالت از نه ایالت را که در آنها پستهای فرمانداری به دست پرونیستها می‌افتاد باطل کند. از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ که پرونیستها مجاز به شرکت در انتخابات نبودند با این وصف نتیجه انتخابات معمول نشان داد که تعداد آراء «سفید» بطور متوسط ۲۵٪ کل رأی دهندگان بوده است. وقتی در مارس ۱۹۶۲ برای نخستین بار به مردم آزادی داده شد که به نامزدهای «پرون» نیز می‌توانند رأی

بدهند، «عدالتخواهان» که اکنون به صورت یک اتحادیه چپ‌گرا تجدید سازمان یافته بودند، ۳۵٪ کل آراء را بدست آوردند. در ژوئن ۱۹۶۶ افسران که دو باره زمام قدرت را بدست گرفته بودند گمان کردند که با ممنوع ساختن احزاب سیاسی و بستن مجالس مقننه می‌توانند این مسأله بفرنج و ناراحت کننده را حل کنند. لیکن سران شورشی که دکتر ایلیا^{۴۱} را به درون تاریکی و گمنامی نسبی بازگرداندند نقشه خود را با دستیاری تنی چند از رؤسای اتحادیه‌های پرونیستی تنظیم کرده بودند. در ۱۹۶۸ فشار مستقیم یا غیر مستقیم پرونیسم در سایه پیداشدن یک اتحادیه عمومی کارگران «یساگی» (C.G.T.) به رهبری اونگارو^{۴۲} همچنان بر تحول سیاسی کشور اعمال نفوذ می‌کرد. بدین گونه، از هر دیدی که به مسأله بنگریم زندگی سیاسی جمهوری آرژانتین از سال ۱۹۴۵ به این طرف تحت نفوذ عامل پرونیستی بوده است. این حقیقتی است که ممکن نیست آن را نادیده گرفت یا از اهمیت آن کاست.

اولیگارش‌ی یا استبداد زمینداران بزرگ که یک وقت به وسیله نمایندگان بورژوازی جسور و پر تحرک صنعتی از قدرت افتادند در ۱۹۴۳ بر اثر مخالفت یک رژیم خود مختار رسماً متکی به کارگران شهر و روستا کنار گذاشته شد. در ۱۹۱۶ نیز مانند ۱۹۳۰ و ۱۹۴۳ و ۱۹۵۵ و ۱۹۶۲ و ۱۹۶۶ هر بار ارتش بود که مداخله می‌کرد. اصل مسلم دوم در آرژانتین این است که در این کشور حکومت کردن برخلاف میل نظامیان از تمام کشورهای دیگر امریکای لاتین مشکلتر است.

در آغاز امر پرونیسم به صورت تلاشی در راه احیای دموکراسی اجتماعی جلوه کرد، لیکن بعدها بود که توانستند به اشتباه‌ها و سازشکاریها و فریب کاریهای آن پی ببرند. با این وصف، فکر آن در ۱۹۴۳ فکر تازه‌ای در امریکای لاتین بود. تنها مکزیک بود که انقلاب توده‌ای پیروزمند به خود دیده بود، ولی آن انقلاب صرفاً کشاورزی و بسیار خشن و خونین بود. و برای تسریع در تحقق پیروزیهای آن ملت ناچار شد تا به قدرت رسیدن «کاردناس^{۴۳}» صبر کند. آنچه در آرژانتین تازگی داشت ظهور و نیرو گرفتن مداوم طبقه کارگر

41. Dr. Illia

42. Ongaro

43. Cardenas

بود. در ۱۹۴۳، در شب پیش از کودتای افسران جوان وابسته به G.O.U. (گروه افسران متحد) بیش از ۶ هزار واحد صنعتی وجود داشت و نزدیک به یک میلیون کارگر آرژانتینی در کارخانه‌ها کار می‌کردند. برعکس، پامپا، که در آنجا اوضاع زندگی «پئون»^{۴۴} ها یعنی کارگران کشاورزی بسیار اسفبار بود روز به روز خلوت‌تر می‌شد. این توده کارگر که اصولاً از اعقاب مهاجران اروپائی بسیار آشنا با سیاست و از کارگران کشاورزی بدون تخصص تشکیل یافته بود یک توده رأی ده بسیار مفید بوجود آورده بود. پرون خیلی زود این واقعیت را درک کرد.

پرونیسم به تلاش افتاد که دل این مشتریان کارگر را بدست بیاورد. تجربه «بیجامگان»^{۴۵} توسط توده‌هایی که هرگز به قدرت دست نیافته بودند با دقت و وسواس عجیبی موبه‌مو اجرا شد. و بالاخره پرونیسم با جرأت و جسارت لاقول زبانی خود علیه ایالات متحده آمریکا در قاره‌ای که «گرینگو» یعنی امریکائی اغلب مورد نفرت عموم است حیثیت و موفقیتی بدست آورد.

لیبرالها بلافاصله این تجربه را محکوم کردند. آنها از منطبق «توتالیتاریسمی» که بد زبانی آن نگران کننده بود بیم داشتند. لیکن همین لیبرالها که برخی از عالیقدرترین حقوقدانان و اقتصاددانان جهان را به مجامع بین‌المللی فرستاده بودند اغلب در اندیشه یک دموکراسی ایده‌آلی ملهم از نوع دموکراسیهای اروپائی و امریکای شمالی بودند و هنوز هم هستند. اینان بندرت مفاهیم انسانی خود را در عمل بکار می‌بستند. مخالفت سوسیالیستی جدی‌تر بنظر می‌رسید. حزب سوسیالیست آرژانتین از ۱۸۹۴ به بعد در بوئنوس آیرس تأسیس شده بود. لیکن برداشت آکادمیکی پیشوایان حزب از مسائل، انشعابهای پی در پی ایشان و مشکلات ورود به دهات تا به آن دم مانع شده بود از اینکه به صورت نیروی قاطعی در سیاست کشور درآیند.

جا عملاً خالی بود و به سرعت اشغال شد. وقتی پرون تأکید می‌کرد که اعتماد اکثر مردم آرژانتین را بدست آورده است ارقام ادعای او را تأیید می‌کردند. در فوریه ۱۹۴۶ با ۳۷۲،۴۷۸ رأی در برابر ۱۱۱،۲۱۱ رأی

رقیب خود که از اتحاد دموکراتیک بود به سمت رئیس‌جمهور آرژانتین انتخاب گردید. در نوامبر ۱۹۵۱ نیز با تعداد ۶۵۲،۰۰۰ رأی در قبال ۳۴۸،۰۰۰ رأی دوباره انتخاب شد، (امری که در امریکای لاتین بندرت اتفاق افتاده است) زنها که نخستین بار بود در آرژانتین حق رأی پیدا کرده بودند به توصیه کلیسا به پرون رأی دادند. حتی با توجه به اینکه حوزه‌های انتخاباتی عادلانه تقسیم‌بندی نشده بود و با در نظر گرفتن اینکه مخالفان برای ابراز آزادانه نظرات خود با مشکلاتی مواجه بودند اختلاف چشمگیر بود.

چگونه چنین چیزی ممکن شد؟ این خود مسأله دیگری است. پرونیسم لازم دانست خویشتن را با دکترین خاصی توأم با یک مشت حرفهای مبهم مجهز کند. این دکترین با شور و شوق تمام توسط فدائیان پرون تنظیم و تفسیر گردید و با روانی و شیوایی خاصی که بیگانگان ناآشنا به فصاحت امریکای جنوبی را متعجب می‌سازد توضیح و تشریح شد. با این وصف پرونیسم مدعی شد که نه تنها برای قاره امریکا بلکه برای تمامی دنیا سرمشق خواهد بود. در واقع مفاهیم زیادی که برای امریکای جنوبی با سابقه بود در آن دکترین یافت می‌شد. قبل از همه مفهوم انقلاب بود: «انقلاب آرژانتین یک انقلاب سیاسی نیست بلکه انقلابی است اخلاقی و ملی». دیگر مفهوم ملت که «تقدم آن باید در همه زمینه‌ها ملحوظ گردد». دیگر مفهوم والای استقلال، بخصوص استقلال اقتصادی، زیرا «آرژانتین که ملتی والاست می‌تواند از کمک اجنبی بی‌نیاز باشد». پرونیسم که کمونیسم و سرمایه‌داری هر دو را رد می‌کرد مدعی بود که در بین ایالات متحده امریکا و شوروی بی‌طرف خواهد ماند. بالاخره اندیشه «عدالتخواهی»، حد وسط بین اسپریتوالیسم یا اصالت روح و ماتریالیسم یا اصالت ماده و واژه تازه‌ای که از آرژانتین در آمده و جهانگیر خواهد شد و امید را در دنیا بیدار خواهد کرد زینت بخش تمامی این رژیم بود.

پیروزی دسکامیزادوس یا بیجامگان در ۱۷ اکتبر ۱۹۴۵

نبوغ یا اقبال پرون در این بود که پست کوچک وزارت کار و تدارکات اجتماعی را در دولتی که پس از انقلاب ۴ ژوئن ۱۹۴۳ روی کار آمده بود بدست گرفت. او در آن زمان هنوز ناشناخته بود. بدون شک او در کودتای

متماایل به ناسیونال سوسیالیستی نظامیان شرکت کرده بود ولی در طرح نقشه آن دستی نداشت. او از سفر اروپا بررسی گشت و در آنجا همراه با واحدهای ارتش موسولینی در فن جنگهای کوهستانی تحصیل کرده و به پیروزیهای برق آسای ارتش آلمان نازی با نظر تحسین و اعجاب نگریسته بود. اقدامات به نفع کارگران پشت سرهم انجام گرفت؛ افزایش دستمزدها، تقلیل مدت کار، اجبار کارفرما به پرداخت یک ماه حقوق بدون کار در سال به عنوان حقوق ماه سیزدهم^{۴۶}. سطح زندگی کارگران بلافاصله بهبود نیافت، زیرا این افزایش دستمزدها قهراً موجب افزایش هزینه زندگی گردید. لیکن در قصابات اطراف بوئنوس آیرس، بانوی سخنرانی که صدای بسیار رسا و گیرائی داشت از پشت بلندگوی رادیو بلگرانو^{۴۷} باشوروشوق تمام به تشریح و تعبیر سیاست اجتماعی پرون می پرداخت. اسم آن زن اویتادورات^{۴۸} بود که با سخنان آتشین خود پرونیسم را که در روز کذائی ۱۷ اکتبر ۱۹۴۵ هنوز سست بود و تشکیلات نیم بندی داشت نجات داد. آن روز روزی بود که پلیس نسبت به وقایع آن عمداً اغماض کرد و حتی می گویند تا حدی در زمینه چینی آن نیز دست داشت. زیرا ارتش کم کم داشت از وجهه روزافزون پرون به وحشت می افتاد. پرون را توقیف کردند. «بیجامگان» به خیابانها ریختند. روز فوق العاده ای بود زیرا ارتش در برابر تهدید شورش کارگران جا زد و به عجله پرون را فرا خواند. رؤسای کارگران در باره آن روز هنوز با هیجان صحبت می کنند... ماه اکتبر در بوئنوس آیرس گرم است، بهار نیمکره جنوبی کوتاه است و گرمای نمناک تابستان خیلی زود جانشین آخرین روزهای نزع زمستان می شود. نخستین تظاهر کنندگان آن روز تاریخی از لاپلاتا که در ۰ کیلومتری پایتخت واقع است و از قصابات واقع در شعاع ۳ کیلومتری آن به هنگام غروب آفتاب به بوئنوس آیرس رسیدند. وقتی رسیدند خسته و کوفته بودند. بعضیها بچه هاشان را نیز به دوش گرفته و با خود آورده بودند. همه بی کت بودند و فقط یک پیراهن بی آستین در تن داشتند. سیلی از آدمیان بود که فقط فریادی از آن برمی خاست و آن نام «پرون» بود. آنها که خیلی خسته بودند نزدیک حوضهای فواره ایستادند، کفشهای خود را

46. L. aguinaldo

47. Radio - Belgrano

48. Evita Durate

در آوردند و پاهایشان را در حوضها خیس کردند. بورژوازی پایتخت گمان کرد شاهد واقعه‌ای نظیر انقلاب فرانسه و فتح زندان «باستی» است و اینک ملت آرژانتین «باستی» آرژانتینی را فتح می‌کند. مع‌هذا وقتی پرون را آزاد کردند جمعیت به سرعت از مرکز شهر عقب نشست. به هر حال روز ۱۷ اکتبر ۱۹۴۱ در ضمیر آگاه کارگران آرژانتین به عنوان بزرگترین پیروزی که هرگز نظیر آن وقوع نیافته ثبت شده است. یکی از روزنامه‌های بوئنوس آیرس عکسی از «دسکامیزادوس» یعنی بیجامگان را که تا کمر لخت بودند منتشر کرد. پرونیستها فوراً از فرصت استفاده کردند و این کلمه را گرفتند، یعنی گفتند: «آری، مایجامگانی هستیم که خواهان عدالتیم.» و از آن به بعد، هر وقت «اویتا دورات» خطاب به ملت نطق می‌کرد با عبارت «بیجامگان عزیز» شروع می‌کرد.

پس از انتخاب ژنرال پرون به ریاست جمهوری نخستین مرحله پرونیسم یعنی دوران خودکفائی پیروز آغاز یافت. این دوره که با حسن تصادفات داخلی و خارجی بسیار مساعد همراه بود، نه سال از ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۹ طول کشید. در واقع به قدرت رسیدن پرون با موجی از گشایشهای اقتصادی بیسابقه در آرژانتین مصادف گردید. تنها در سال ۱۹۴۵، اضافه تراز پرداختهای تجارتنی (مازاد درآمد بر هزینه) بر ۱،۶۷۱ میلیون «پزو» بالغ گردید. در پایان جنگ جهانی دوم هیأت‌های تجارتنی بیگانه پشت سرهم برای خرید گندم و گوشت از کشوری که مدتهای مدید «انبار کشاورزی بریتانیای کبیر» بود به بوئنوس آیرس آمدند.

آلمان هیتلری دکتر ساخت را داشت و آرژانتین پرونیست دکتر میراندا را. دن سیگل میراندا^{۴۹}، صنعتگر قابل لیکن پیغمبر متوسط، سه سال تمام عملاً دیکتاتوری مطلق‌العنانی بر اقتصاد آرژانتین اعمال کرد. او مورد اعتماد «اویتا» بود که، اینک پس از ازدواج با ژنرال، بانوی اول مملکت شده بود. میراندا مرد خودساخته‌ای بود از اهالی کاتالان که زمانی کارگر ساده بود. در

جوانی در صف سوسیالیستها مبارزه کرده بود. به حق معتقد بود که بهبود واقعی در وضع توده‌ها اصولاً بستگی به صنعتی شدن هرچه بیشتر کشور دارد. با این وصف فرضیه‌های دن میگل مبتنی بر نظریهٔ اصل پیشامد بود: او سی‌پنجاهت که آرژانتین همیشه خواهد توانست فراورده‌های کشاورزی خود را به هر کشور خارجی که بیشتر پول بدهد بفروشد. برای خرید تجهیزات و ماشین‌آلات لازم جهت صنعتی کردن کشور به ارز احتیاج داشت. در ماه مه ۱۹۴۶ مؤسسهٔ تشویق مبادلات آرژانتین^{۵۰} را تأسیس کرد. این دستگاه مؤسسه‌ای بود که فرآورده‌های کشاورزی را از تولیدکنندگان می‌خرید و به انحصارگرانی که بر توزیع و بازاریابی آن کالاها نظارت می‌کردند می‌فروخت. این دخالت دولت که به یک دلال سودجو تبدیل شده بود به او اسکان داد که فرآورده‌ها را به دو یا سه برابر قیمتی که خود به تولیدکنندگان تحمیل می‌کرد به خارجیان بفروشد. دولت همچنین کمپانیهای راه‌آهن انگلیسی و فرانسوی و کمپانیهای گاز و تلفن ریودولاپلاتا (متعلق به تراست امریکائی بل) را خریداری کرد. این عملیات تماماً احساس علاقه به ملی کردن را اقناع می‌کردند. لیکن از نظر اقتصادی سودی در بر نداشتند.

بانک مرکزی در ماه مارس همان سال ملی شد و همهٔ اعتبارات را متوجه عملیات «مفید به حال عموم» نمود. مؤسسات ملی شده (E.N.D.E) چندین برابر گردید. نخستین طرح برنامهٔ پنج‌ساله (۱۹۴۷-۱۹۵۱) که طرح عملیات بزرگ و صنعتی کردن کشور بود عرضه شد. و در روز نهم ژوئیهٔ ۱۹۴۷ پرون با شکوه تمام در «توکومان» اعلام نمود که بالاخره آرژانتین استقلال خود را بدست آورده است.

فعالیت سرشار مرحلهٔ اول پرونیسم در زمینهٔ اجتماعی نیز کمتر از زمینه-های دیگر هیجان‌انگیز نبود. این زمینه میدان عمل «اویتا» بود که فرشتهٔ معبود پیجامگان بشمار می‌رفت. «ساجرای اویتا» بطور قطع یکی از شگفت‌انگیزترین داستانهای معاصر است. او نیز مثل خود پرون از طبقهٔ متوسطی بود. جامعهٔ اشرافی بوئنوس آیرس ظاهراً هیچ‌گاه این مسأله را بر او نبخشد. اویتا

۵۰. I. A. P. I. مؤسسه تشویق مبادلات آرژانتین.

یا «اوا» با قدرت و تحرک هرچه تمامتر تمام شیوه‌های کهنه و از مد افتاده بانوان جامعه اشرافی را که همیشه امر حساس خیریه را در انحصار خود داشتند دیگرگون کرد و آن را در مقیاسی بسیار وسیع‌تر و عظیم‌تر سازمان داد. بنیاد «اوا پرون» که جانشین انجمن خیریه سابق شده بود مبالغ معتنا بهی در اختیار داشت، و پیدا بود که این همه پول نه تنها از محل عطیه‌های همت عالی یا «پیشنهادی» بلکه از خزانه دولت نیز بود. در عین حال بیمه‌های اجتماعی جدیدی ابتدا در مورد کارگران صنایع و سپس در مورد مجموع کارسندان بازرگانی برقرار گردید و تمام صندوقهای بازنشستگی قدیم را که پیش از آن فقط برای کارسندان دولت و نظامیان و کارسندان راه آهن و کارسندان بانکها بود به خود ضمیمه کرد. مجموع هزینه‌های بیمه‌های اجتماعی تقریباً به ۰.۵٪ کل دستمزدهای تمام مؤسسات و شرکتهای تجاری ارتقاء یافت. از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۹ بودجه صندوقهای بازنشستگی از ۱۹۸ میلیون «پزو» به سه میلیارد پزو ترقی کرد. لیکن چون در این عصر آرژانتین ثروتمند شده بود تورم روزافزون کشور بلافاصله به افزایش هزینه زندگی نسبت داده نشد. اصلاح دستمزد کارگران امری واقعی بود (حد متوسط افزایش دستمزد بین سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۴۸ سی درصد بود).

ظاهراً اوآ پرون شباهت زیادی به «انکارناسیون از کورا» «همسر» خوان مانوئل روزاس» داشته که در قرن نوزدهم بیست سال تمام دیکتاتور آرژانتین بوده است. روزاس که به طور خیلی ساده خود را نخستین «گوشو» یا نخستین چوپان ملت آرژانتین اعلام کرده بود رنگ سرخ را برای خود انتخاب نمود و با کمک مؤثر زنش برآن ملت حکومت کرد. «اویتا» تا تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۴۰ فقط یک بازیگر درجه دو تئاتر و سخنگوی رادیو بود. از آن تاریخ به بعد، بانوی اول کشور گردید. در ۱۹۴۷ سفرش به اروپا مهمترین حادثه سال شناخته شد. «اوا» در آن سفر از فرانکو دیدن کرد و او آن بانو را به نام «هیسپا-نیداد»^{۲۰} غرق در هدیه‌های گرانبها کرد، و نیز به دیدن پاپ رفت و او از آن

51. Encarnacion Ezcurra

۵۲. Hispanidad نهضتی بود فاشیستی در زمان فرانکو برای مبارزه با نفوذ ایالات متحد امریکای شمالی در کشورهای امریکای لاتین.

بانو صمیمانه استقبال کرد. «اویتا» در سوئیس با استقبال و توفیق کمتری مواجه شد و ورودش به آن کشور و کنشهای مختلفی برانگیخت. در انگلستان زمامداران وقت وجودش را نادیده گرفتند و در برزیل حتی نطقی را که «اوا» در تأیید مکتب «ژوستیسیالیسم» یا عدالتخواهی تهیه دیده بود نگذاشتند ایراد کند. با این وصف ترقی سریع و چشمگیر او آبرون به این آسانی هم که امروز خیال می کنند نبوده است. اعتراضهای پر جنجال و متعددی از ناحیه ارتشیان بخصوص از طرف نظامیان و ناویان جوان که پسران طبقه متوسط بورژوازی محافظه کار بودند صورت گرفت. اوا در تمام عمر ضد کمونیست و کاتولیک مؤمن باقی ماند. اختلافات او با ارتش که بلندگوی یک بورژوازی لجوج بود به خوبی روشنگر نفوذ شدیدی است که او در شوهرش پرون داشت (همداستانی با کارگران علیه نظامیان). لیکن هیچ گونه ایده ثولوژی متداول هرگز اعتقادات نخستین او را متزلزل نکرد. پرون او را به سمت مدیره بنیاد اجتماعی تحمیل کرد. از آن پس همه او را در کارخانه ها، بیمارستانها، و محلات عمومی می دیدند که نطقهای آتشی در تأیید رئیس جمهور پرون ایراد می کرد. هزاران مراجع را با همان لبخند که همیشه بر لب داشت به حضور می پذیرفت. در انتخابات ۱۹۵۱ نامزد معاونت رئیس جمهور شد. ارتش در اینجا از حق وتوی خود استفاده کرد. این نخستین شکست او آبرون بود و او از پشت رادیو اعلام کرد که به هر حال به اراده ملت تسلیم است. در واقع او خویشتن را در آتیه نزدیکی محکوم به مرگ می دانست. سرطان نیروهای او را تحلیل می برد و پزشکان صریحاً به او گفته بودند که چند ماه دیگر بیشتر زنده نیست. «اویتا» بی سبکسرو بی حوصنه و ذیعلاقه که زمانی بارها نشان داده بود اخلاقی غیر قابل تحمل دارد، با نزدیک شدن مرگش اخلاق او به یکباره دیگرگون گردید. هفته به هفته چهره اش استخوانی تر و رنگش پریده تر می شد، ولی وقتی از فراز کرسیهای خطابه و در اجتماعات سیاسی رشته سخن را بدست می گرفت یک «ناطق آتشین»^{۲۳} بود، گفتی «اویتا» ی دیگری پا به عرصه وجود نهاده است که در اشتیاق انجام دادن خدمتی پیش از مرگ خود برای بینواترین

طبقات ملت آرژانتین می‌سوزد. «اوآ» در ۲۷ ژوئیه ۱۹۵۲ وفات یافت. سالش اندکی از سی متجاوز بود.

جمله پردازیهای مبهم ژوستی سیالیستها یا طرفداران عدالت

پرون می‌گفت: «ما یک حکومت فاشیستی بوجود می‌آوریم لیکن دقیقاً می‌کوشیم که از اشتباهات موسولینی اجتناب کنیم.» و در واقع طرز حکومتی که او بوجود آورده بود ترکیبی بود از قلدرمآبی نظامی به الهام از خوان مانوئل روزاس و حکومت فردی ملهم از موسولینی.

نخستین کامیونهای که از کارخانه جدیدالتاسیس ماشین‌سازی بیرون آمدند کامیونهای «ژوستی سیالیست» بودند. آموزش در مدارس آموزش «ژوستی سیالیستی» بود. قانون کشور آرژانتین در مورد تعقیب و شکنجه‌های پلیسی از طرف مدیرکل زندانها به‌عنوان یک «دستپخت قضائی ژوستی سیالیستی» عرضه شده بود، و وقتی قهرمان چتر باز آرژانتینی به نام آبرامو^{۵۴} با یکصد و سی بار پریدن در مدت دمساعت و سی و شش دقیقه رکورد جهانی را شکست این پیروزی خود را به دولت ژوستی سیالیستی پرون اهدا کرد. این ژوستی سیالیسم چیست؟ ظاهراً تا به امروز هیچ کس نتوانسته است تعریف روشنی از آن بدست بدهد. جدی‌ترین ناظران بیگانه آن را ظاهر سازی توخالی و فاقد معنی تلقی کرده‌اند و هنوز می‌کنند. و اما توضیحاتی که دولت آرژانتین یا خود پرون درباره آن داده اند تا حدی گنگ و مبهم است. پرون می‌گفت: «آنچه ما می‌خواهیم از بین بردن کامل استثمار است زیر هر اسم و عنوانی که پنهان شده باشد...» ولی آخر چطور؟ اگر جمله یا گفته کاملاً روشن نبود فکر کاملاً روشن بود و عمل به دنبال داشت. پس از اینکه «سر هنگ ملت» بر مسند حکومت تکیه زد سطح زندگی «پنون»ها یا کارگران کشاورزی پامپا و کارگران کارخانه‌ها و بطور کلی زندگی طبقه کارگر واقعاً بهبود یافت. بنابراین ژوستی سیالیسم صرف نظر از اینکه ظاهر سازی تو خالی بود یا نبود در کنار عملیات نمایی و پر خرج و بی‌فایده خود کارهای غیر قابل انکاری هم به نفع کارگران انجام

داد. و توفیق او در اجرای آن کارهای مفید به قیمتی تمام شد که موجب دوام آن نیز گردید. و با این وصف مسلم است که این آزمایش و این سیاست به نفع محروم‌ترین طبقات مردم مملکت انجام گرفته است. این سیاست بر چیزی که ما امروز آن را «هیأت انتخاب‌کننده چپ» می‌نامیم متکی بود. بر فرض که آغاز حکومت ژنرال پرون در جهت عکس تمایلات فوری آن هیأت انتخاب‌کننده بوده باشد او نمی‌توانسته است همیشه برخلاف منافع خود حکومت کند؛ چه در غیر این صورت یا به تکذیب حرفهای خود می‌پرداخت یا می‌خواست فقط به خاطر حکومت کردن به هر قیمتی که شده خود را بر مسند قدرت نگاه دارد. و ظاهراً قصد واقعی او از حکومت کردن این نبود. یک بار در میتینگی توده‌ای در ۲۰ آوریل ۱۹۵۵ در میدان «ماه‌مه» خطاب به مردم گفت: «من خود پیش از اینکه بیرونم کنند می‌روم.»

مشکلات در سال ۱۹۴۹ شروع شد. صادرات تنزل فاحش یافت، موازنه بازرگانی ناگهان کسری نشان داد و ذخیره ارزی کشور رو به تقلیل نهاد. توسعه اقتصاد جهانی برآوردهای خوشبینانه «میراندا» را باطل کرد و او در بهار سال ۱۹۴۹ از کار برکنار شد. مؤسسه تشویق مبادلات آرژانتین (I.A.P.I) چنانکه پیش‌بینی می‌شد بی‌آنکه اصلاحات اساسی در امور کشاورزی انجام بدهد تولیدکنندگان را دلسرد کرده بود. آیا می‌بایست آن اصلاحات که ظاهراً روح پرونیسم‌خواهان آن بود انجام بگیرد یا می‌بایست به داشتن یک اقتصاد وابسته تن در داد. دولت پرون هرگز به‌طور صریح یکی از این دو راه حل را انتخاب نکرد. ارزش واقعی دستمزدها به میزان زیادی پائین آمده بود و امتیازات فوق‌العاده‌ای هم به تراستهای نفتی داده شد. و با این وصف دولت هنوز از پذیرفتن عواقب یک اقتصاد وابسته ابا داشت. این سیاست به ابهام و بلا تکلیفی منتهی می‌شد و محکومیت مرحله وسطای پرونیسم را در پی داشت.

دوبار یکی در اکتبر ۱۹۴۹ و دیگر در اوت ۱۹۵۰ ارزش «پزو» را پائین آوردند تا تکان تازه‌ای به صادرات بدهند. در سال ۱۹۵۰ دولت آرژانتین از دولت ایالات متحد آمریکا وامی به مبلغ ۱۲۵ میلیون دلار درخواست کرد و گرفت. این عمل مغایرت کامل با اظهارات مبتنی بر ادعای استقلال همه‌جانبه

آقای پرون داشت که شش ماه پیش از آن گفته بود: «حاضر یک دستم را قطع کنند و وام خارجی بگیرم.»

در واقع پرون از ۱۹۴۸ به بعد به خوبی پی برده بود که سیاست مالی میراندا به فاجعه منتهی خواهد شد. این بود که میراندا را معزول و به جای او یکی از کارمندان جوان وزارت بازرگانی به اسم دکتر گومز مرالس را گذاشت. اتخاذ یک سیاست اقتصادی ضد تورم و ریاضت که گومز مرالس می خواست پیش بگیرد بدون شک نشانه‌ای از جرأت و شجاعت او بود، چون هیچ بعید نبود که اتحادیه‌های کارگری در برابر آن واکنش نشان دهند، مضافاً بر اینکه سالهای ۱۹۵۱ و ۱۹۵۲ سالهای وحشتناکی برای اقتصاد آرژانتین بود. آن سالها خشکسالیهای استثنائی بود و در نتیجه محصول بسیار بد شد و میزان صادرات از ابتدای قرن تا به آن وقت هیچ وقت به این کمی نبود. بر شدت تورم پیش از پیش افزوده شد. هزینه زندگی در بوئنوس آیرس به طور تصاعدی بالا می رفت، و در آن شهر افزایش مؤسسات صنعتی لاینقطع کارگران کشاورزی را از روستاها به شهر می کشاند و از این راه برگسترش دامنه پرتاوریای شهری می افزود. سرانجام پرون تصمیم گرفت سطح دستمزدها را متوقف سازد. وی در این باره چنین گفت: «همه می دانند که من با پائین بودن سطح دستمزدها مخالفم و با توجه به وضع اقتصادی کشور همواره آن را به حداکثر ممکن افزایش داده‌ام. ما اکنون باید تا مدتی بر پایه‌ای که رسیده‌ایم توقف کنیم و به سطح زندگی بالاتری که من برای همه ملت آرژانتین آرزو می کنم نخواهیم رسید مگر اینکه قبلاً بکوشیم بر تولید ملی بیفزائیم....»

این هدف اساسی برنامه پنج ساله دوم بود (۱۹۵۳-۱۹۵۷) که در مورد هدفهای منظور برای صنایع سنگین از برنامه پنج ساله اول معتدل تر بود لیکن برای بالا بردن سطح تولیدات سنتی از طریق مکانیزه کردن کشاورزی توجه بیشتری نشان داده بود. لیکن در این چشم انداز ضرورت کامل داشت که آرژانتین خویشتن را از بار هزینه‌های سنگینی که برای وارد کردن مواد سوختی متحمل می شد خلاص کند. نفت آرژانتین که توسط Y.P.F. (یا سیمنتوس پترو لیفروس فسکالس) استخراج می شد در ظرف مدت دو سال ۵۰٪ بر میزان

تولید خود افزوده بود. لیکن این کافی نبود. لازم شد که از سرمایه‌های خارجی یعنی از کمپانی استاندارد اویل امریکائی (اسو) که در همان اوقات پالایشگاه هائی در کشور داشت استمداد شود. مذاکراتی طولانی لیکن جدی و پیگیر صورت گرفت و آخر به امضای قراردادی منتهی گردید که بر تصمیم پرونیسم مبنی بر مبارزه با سرمایه‌گذارهای امریکائی خط بطلان کشید.

تلاش برای تشکیل اتحادیه آ - ب - ش (آرژانتین - برزیل - شیلی)

پرونیسم ژوئن ۱۹۵۵ هیچ‌گونه شباهتی به پرونیسم ۱۹۴۷ نداشت. رادیکالها با اینکه طرفدار همکاری با دولت ایالات متحد امریکا بودند ژنرال پرون را متهم نمودند به اینکه «نفتهای آرژانتین را به تراستهای بیگانه فروخته است...»

در واقع پرون از دست زدن به سه رشته اصلی که در دست کمپانیهای خارجی بود اجتناب کرد: اول نفت (Y.P.F. در ۱۹۵۵ اصول بوروکراسی در شرکت ملی رواج یافته و شرکت ضعیف شده بود)، دوم سردخانه‌ها (که در آن فقط یک شرکت آرژانتین محقرو ضعیف به نام C.A.P. بود)، سوم برق.

در داخل کشور، او همچنان به رسوا کردن مستبدان و اعضای هزار فامیل ادامه می‌داد، ولی در حقیقت این افراد دیگر تنها کسانی نبودند که قدرت اقتصادی مملکت را در دست داشتند و استثمار انسان از انسان را که آن همه مورد حمله و انتقاد «ژوستی سیالیستها» بود اعمال می‌نمودند. در عوض، بین پرون و سوداگران بزرگ آرژانتین از بابت انعقاد قرارداد با استاندارد اویل که خصومت طبقات متوسط را برانگیخته بود توافق کامل حاصل بود.

*

آرژانتین از یک موقعیت بی‌اندازه مساعد برخوردار است. ثروت‌های طبیعی، وسعت خاک، و مردمی یکدست و زحمتکش برگهای برنده‌ای هستند در دست این مملکت که به او امکان می‌دهند رهبری امریکای جنوبی را

بدست بگیرد. پرونیسم نمی‌توانست از وارد کردن این هدف در برنامه خود چشم‌پوشد. ابراز نفرت شدید از «امپریالیسم یگانه» تکیه کلام سیاست خارجی پرونیسم بود. سرمایه‌های امریکائی در ۱۹۴۵ هنوز برآرژانتین تبدیل به قدرت غالب نشده بودند (امروز شده‌اند). در واقع سرمایه‌گذارهای انگلیسی بودند که از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۵ در بسط و گسترش اقتصادی کشور سهم بودند. این عمل که از طرف طبقه مالکان اراضی محافظه کار تسهیل می‌شد تا اوایل جنگ جهانی دوم ثمربخش بود، به حدی که یکی از سفرای انگلیس به خود اجازه داده بود بگوید: «آرژانتین بهترین مستعمره ماست». این «مستعمره» در ۱۹۴۳ توانست با بیرون راندن خود کامگان دوستدار بریتانیا از مسند قدرت و یا با کوتاه کردن دست آنها به نحوی از انحاء خود را آزاد کند. آرژانتین پرونیست که «ضدانگلیسی» و «ضد امپریالیست» بود خواست سرزمین امنی برای پناه‌جستن مهاجران فاشیست و نازی اروپائی در فردای شکست محور باشد (چنانکه عده زیادی از ایشان حتی به گرفتن مشاغل مهمی نیز نایل آمدند) رژیم پرون در عین حال روابط سیاسی نزدیک و موقتی هم با کشور اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسیهای توده‌ای برقرار کرد. این نزدیکی با شوروی مانع از این نشد که پرونیسم وسایل مخصوصی برای شکنجه و آزار کمونیستها که تشکیلاتشان در ۱۹۳۰ بوجود آمده و حتی پیشرفتشان در امریکای لاتین سریع بود بکار ببرد.

آرژانتین پرونیست کوشید تا بسیاری از کشورهای امریکای جنوبی را با اصول معتقدات خود همداستان سازد. مفهوم «اتحاد ثلاث^{۵۵}» یکی از کالاهای صادراتی شد. لیکن موفقیت‌های خارجی پرونیسم با دوران «انقلاب پیروز» داخلی تقارن زمانی پیدا نکرد. موفقیت‌های پرونیسم در زمینه‌های دیپلماسی درست در هنگامی روی داد که ناگزیر به قبول اصل «سیاست جدید اقتصادی^{۵۶}» در داخل کشور گردید. تلاش مجدانه‌ای برای تشکیل یک اتحادیه سه‌گانه آ-ب-ش (آرژانتین-برزیل-شیلی) بعمل آمد که بعداً تبدیل به اتحاد آرژانتین

55. Tercera Posicion

۵۶. سیاست جدید اقتصادی (N. E. P. (New Economic Policy)

بولیوی - شیلی شد. دوستان تازه یا هواداران تازه پرون در ۱۹۵۲ قدرت را بدست گرفتند. از جمله پاز استنسورو^{۵۷} در بولیوی، در ماه آوریل، و لاسکوا ایبارا^{۵۸} در اکوادور در ۳۱ ماه اوت، و ژنرال ایبانز^{۵۹} در شیلی در ماه سپتامبر. در ماه نوامبر همان سال تشکیل اتحاد بازرگانی اطلس که مرکز آن در بوئنوس آیرس قرار داده شد ظاهراً اعتبار پرونیسم را در امریکای جنوبی به اوج رسانید. ژنرال پرون در ماه فوریه ۱۹۵۳ یک سفر رسمی به شیلی کرد و پیش از ترک کشور خود اعلام نمود که «اتحاد باشیلی باید هسته مرکزی وحدت تمام کشورهای امریکای لاتین باشد.» نقشه نقشه جاه طلبانه‌ای بود و بیشک خارج از اندازه. تنها ملاط بنای احتمالی اتحاد کشورهای امریکای لاتین چیزی بجز «ضد امریکائی بودن» نمی‌توانست باشد. این بود که مددخواهی پرونیسم از سرمایه‌های خارجی و بخصوص از سرمایه‌های امریکای شمالی ناگهان وجهه او را در دیگر کشورهای قاره جنوبی به شدت پائین آورد.

سقوط پوشو

نخستین ندای حمله به رژیم حاکم در روز ۱۶ ژوئن ۱۹۵۵ برخاست. یک شورش نظامی که زمینه آن را افسران نیروی هوایی و دریائی چیده بودند اساس پرونیسم را به لرزه درآورد. پرون به تازگی از طرف پاپ عملاً تکفیر شده بود. تقارن زمانی بین این تکفیر و آن شورش نظامی وجود داشت لیکن ارتباطی از نظر علت و معلولی در بین آنها نبود. دیگر صحبت بر سر این نبود که مثل ژنرال پیرمنندز^{۶۰} در سپتامبر ۱۹۵۱ نیروهای نظامی به سمت بوئنوس آیرس به حرکت درآیند. حتی تحریکات تروریستی ماه مه ۱۹۵۳ و بمبھائی که توسط برویچه‌های آرژانتینی انداخته شد در مقایسه با توطئه جدید بازیچه‌ای بیش نبود، چه، افسران جوان نیروی هوایی و دریائی زمینه شورش ژوئن ۱۹۵۵ خود را از سه سال پیش چیده بودند. مبارزه جدید بین کلیسا و دولت آرژانتین و گسترش روزافزون دامنه تظاهرات کاتولیکی محیطی بحرانی بوجود آورده

57. Paz Estenssoro

58. Velasco Ibarra

59. Ibanez

60. Menendez

بود که به حال این شورش بسیار مساعد بود. چرا پرون که مهارت او در سیاست بازی مسلم بود حاضر شده بود با قصد و نقشه قبلی به مبارزه پیگیری با روحانیان آرژانتین پردازد، و تا آنجا پیش برود که با جرأت و جسارت تمام دو تن از سردمداران عالی مقام کلیسا را از مملکت اخراج کند و ایشان را با نخستین هواپیمای آماده به سفر به رم تبعید نماید؟ چرا در کشوری که ماده ۲ قانون اساسی آن (که در ۱۹۴۹ توسط خود پرون در آن تجدید نظر بعمل آمده بود) صریحاً مقرر داشته است که «مذهب رسمی دولت فدرال آرژانتین کاتولیک کلیسای رومی است» بایستی چنین جنگ مذهبی راه بیفتد؟ برای این امر دلایل متعددی وجود دارد، از جمله: فشارهای اطرافیان که در میان ایشان فراسونها اخیراً پستهای مهمی احراز کرده بودند، لزوم دادن امتیازاتی به اتحادیه های کارگری (مثل حق طلاق، تساوی حقوق کودکان حلال زاده و حرام زاده که اخیراً در محلات فقیرنشین بر تعداد ایشان افزوده شده بود)، آن هم در موقعی که سیاست جدید اقتصادی اجازه بهبود وضع زندگی مادی کارگران را نمی داد، ترس از اینکه مؤمنان متعصب در آئین کاتولیک بیش از پیش در سازمانهای پرونیستی و در مؤسسات تجارتي رخنه کنند.

آندره زیگفرد آرژانتین سال ۱۹۳۰ را کشوری توصیف کرد مبتنی بر مالکیت زمین، فئودال، کاتولیک، رومانتیک و مستعمراتی. آرژانتین ۱۹۵۵ کشوری شده بود صنعتی، ورزشی، واقع بین که در آن فئودالها میبایست و هنوز هم میباید خواه ناخواه با افزایش صعودی کارگر پرولتر بسازند. کاتولیک بودن آرژانتین رقیق تر از کاتولیک بودن برزیل و کلمبیا و پرو است. در واقع سنتهای غیر مذهبی یا عرفی آرژانتین بسیار با سابقه تر و ریشه دارتر از سنتهای بسیاری از کشورهای دیگر امریکای لاتین است. روحانیت آرژانتین روحانیتی است شهری و نزدیک به یک چهارم کشیشان این کشور در بوئنوس آیرس ساکنند و حال آنکه سرزمینهای پهناوری در داخل کشور هستند که اصلاً رنگ کشیش به خود ندیده اند. نایاب بودن کشیشان و وسعت بی اندازه مناطق مذهبی روستائی (دو اشکال عمده و اساسی مذهب کاتولیک در امریکای لاتین که بیش از ثلث کاتولیکهای جهان در آنجا زندگی می کنند) مانع کار کلیسایی است که علاوه بر وظیفه دینی خود باید با تعرض پروتستانها نیز

مقابله کند (پروتستانها فرقه‌های مختلف دارند مانند متدیستها یا اسلویون، برادران متحد امریکائی، انجمن کتاب مقدس و غیره).

کلیسای کاتولیک با دو مانع دیگر نیز مواجه بود که از نظر اهمیت کمتر از موانع دیگر نبودند: نخست بی‌اعتقاد شدن توده‌های کارگری متمرکز در بوئنوس آیرس به مذهب مسیح. و دیگر اینکه کلیسای آرژانتین از دیرباز با قدرتهای سیاسی مختلف در کشور از جمله با پرونیسم سرسازش داشت و با همه همکاری می‌کرد.

پرون به‌طور کلی یا لااقل در سالهای نخستین حکومت خود بیش از تمام دولتهای محافظه‌کار یا رادیکال پیش از خود به کلیسای کاتولیک امتیاز داد.

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۴۶ روحانیان کشور دکتر تامبورینی^{۶۱} نامزد اتحاد دموکراتیک را که در جهت مخالف پرون قرار داشت «تحریم» کردند. و این تحریم نه به‌خاطر هواداری از پرون بود که وجهه ملی او بی‌اندازه قوی بود و نیازی به این حمایت نداشت، بلکه بدان سبب بود که از اتحاد دموکراتیک سوسیالیستها و کمونیستها حمایت می‌کردند، و اینان رقبای شناخته شده‌ای بودند که از رژیم هنوز شناخته نشده پرونیسم بسیار خطرناکتر بودند. و کاردینال کوپلو^{۶۲} مقام اول روحانیت آرژانتین روزنامه «استرادا»^{۶۳} را که به‌همت گروهی از جوانان ترقیخواه کاتولیک طبع و منتشر می‌شد و گرایش به همکاری با اتحاد دموکراتیک داشت ممنوع و تحریم کرد.

کلیسای آرژانتین خود را استیضاح می‌کند

«لاس زدن» کلیسای کاتولیک با پرونیسم دست کم تا سال ۱۹۵۰ طول کشید. و این برای کلیسا خالی از فایده نبود، چون هم حیثیت سابق خود را باز می‌یافت و هم امتیازاتی را که جداً به‌خطر افتاده بود بدست می‌آورد. کاتولیکی مذهب رسمی ملت آرژانتین است، لیکن به‌قدرت رسیدن بورژوازی

61. Dr. Tamborini

62. Cardinal Copello

93. Estrada

رادیکال با موجی از احساسات ضد روحانیت همراه بود. با روی کار آمدن پرون تعلیمات مذهبی در مدارس و در ارتش دوباره اجباری شد. پیش از سال ۱۹۴۵ فرقه‌های مذهبی (غیر از یسوعیون) حق صدور دیپلم داشتند. از ۱۹۴۵ به بعد، تعداد مدارس که می‌توانستند از این حق استفاده کنند بر اثر اعمال نفوذ دو وزیر کاتولیک به نامهای مارتینز تسوویریا^{۶۴} و ایوانیسویچ^{۶۵} دوبرابر شد. نظارت دولت بر مدارس که سابقاً بر مدارس غیر مذهبی سخت‌تر و جدی‌تر بود عملاً حذف گردید. کمک دولت به مدارس ملی (که تقریباً نیمی از شاگردان متوسطه را در خود دارند) به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. اداره‌ای به نام «اداره کل تعلیمات مذهبی» در وزارت فرهنگ بوجود آمد. برای نخستین بار در کشور آرژانتین کلیسا اسکان این را یافت که با کمک و همکاری در تعلیم و تربیت جوانان دخالت داشته باشد.

در انتخابات دوم ریاست جمهوری در ۱۹۵۱ کلیسا با رأی زنان کشور کمکی غیر مستقیم لیکن بسیار عظیم به پرون کرد، و این خود آخرین تجلی همکاری بیش از پیش مشکل بین کلیسا و دولت بود. از ۱۹۵۲ به بعد، نشانه‌ای چند از سرد شدن روابط فیما بین دیده شد. پرون معتقد بود که به هر صورت بهتر است خود رژیم امر تعلیم و تربیت جوانان را به عهده بگیرد و آموزش و پرورش با اسلوب پرونیستی جزو یکی از مواد برنامه پنج‌ساله دوم که در ۱۹۵۲ مطرح شد قرار گرفت. «در مورد آموزش و پرورش، هدف اساسی این است که وحدت روحی و فکری و جسمی ملت طبق اصول مکتب پرونیستی به مرحله عمل درآید.» لیکن این آرزوی حکومت برافکار مادام که اتحادیه F. U. A. (فدراسیون دانشگاهی آرژانتین) و دانشجویان کشور که بیشترشان با پرونیسم مخالف بودند در برابر آن مقاومت می‌کردند با شکست مواجه بود. انحلال اتحادیه دانشگاهی قبل از شروع خصومت بین کلیسا و دولت نقطه شروع تظاهرات دانشگاهی شد که در پائیز ۱۹۵۴ شدت بیشتری یافت.

برای پرونیسم که مخالفت اصولی لیکن ناتوانی را در مجلس شورای ملی تحمل می‌کرد لازم بود که سرکشیهای احتمالی داخلی را سرکوب کند

و همین امر او را بر آن داشت تا آزادیهای مطبوعات و اجتماعات را محدود نماید. کشف به موقع توطئه‌ای در سپتامبر ۱۹۴۸ قبلاً به دولت امکان داده بود که «سپیریانوریس^{۶۶}» مدیر متنفذ سندیکائی را از کار برکنار کند. بعد از شورش مسلحانه سپتامبر ۱۹۵۴ نیز تصفیۀ دامنه‌داری در خود ارتش بعمل آمد. پس از شورشهای ماهه ۱۹۵۳ نیز رادیکالها و سوسیالیستها تحت تعقیب قرار گرفتند. روزنامه لاپرنسا^{۶۷} که از نشریات آزادیخواه و به‌عنوان بهترین نشریه روزانه آمریکای لاتین شناخته شده بود از سال ۱۹۵۱ به بعد، توسط C.G.T. (اتحادیه عمومی کارگران) اشغال گردید و کمیته آن را ارگان رسمی خود کرد. سپس نوبت دانشگاهها رسید که در آنجا جوانان سوسیالیست و جوانان مؤمن به آئین کاتولیک شورش می کردند. جمعیت «خونتوداوبره‌را کاتولیکا^{۶۸}» (جوانان کارگر کاتولیک) از طرف دولت ممنوع گردید. با اینکه استادان و دانشجویان را ملزم کرده بودند به اینکه به جمعیت C.G.U. (اتحادیه عمومی دانشگاهی) که در ۱۹۵۰ در برابر F.U.A. (اتحادیه دانشگاهی آرژانتین) تأسیس شده بود پیوندند این امر با توفیق قابل ملاحظه‌ای همراه نبود. بر توقیف دانشجویان بیش از پیش افزوده می شد. وضع محیط چنین بود تا وقتی که اتحادیه مدیران دانشگاهی کاتولیک به امید برانگیختن یک نهضت دموکراتیک مسیحی در «کردوبا» اجتماع کردند و بحران را جلو انداختند. انتخاب «کردوبا» برای این اجتماع تصادفی نبود. کردوبا که سومین شهر آرژانتین است دانشگاه آن بعد از دانشگاه سان مارکوس در لیما قدیمی ترین دانشگاههای آمریکای لاتین بوده و نفوذ روحانیت در آن شهر برمبنای سنت از همه جا بیشتر است. به علاوه در کردوبا بود که در ۱۹۱۸ بیانیه اصلاحات دانشگاهی منتشر شد، و آن خود نقطه شروع نهضتی بود که بعدها روی کلیه دانشگاههای آمریکای لاتین اثر گذاشت و انگیزه تشکیل یک سلسله احزاب اصلاح طلب از جمله حزب A.P.R.A. در پرو گردید.

واکنش پرونیسم بخصوص در این مورد شدید بود. منطق نبرد پرون

66. Cipriano Reyes 67. la Prensa

68. Juventud Obrera Catolica

را بر آن داشت تا دست به اقدامات بیش از پیش سخت بزند، چنانکه در ظرف هشت ماه همه آن امتیازاتی را که از ۱۹۴۶ به بعد به کلیسا داده بود از او پس گرفت. لیکن کاتولیکهای مقاوم دوباره مجتمع شدند و به مخالفت برخاستند. این اجتماع مجدد معجون عجیبی بود از لیبرالهای ضد کلیسا و کاتولیکهای متعصب که نفی مشترك ایشان را با هم متحد کرده بود. ارتش مردد بود که چه بکند. گرچه برای سرکوبی شورش افسران نیروی هوایی و دریائی باز به پرون کمک کرد ولی این بار طوری رفتار کرد که انگار شروع کرده بود به اینکه انتقام خود را از بابت واقعه ۱۷ اکتبر ۱۹۴۵ بگیرد. اکنون با اینکه ده سال از پیروزی «بیجامگان» (دسکامیزادوس) گذشته بود ارتش هنوز به اتحادیه‌های کارگری اعتماد نداشت. افسران ارشدی که مخالف با پرونیسم بودند اطمینان قطعی نداشتند که سربازان به دنبالشان خواهند افتاد. با این وصف ارتش دل به دریا زد و شورش دوم یعنی شورش سپتامبر در چهار روز به پیروزی انجامید. ژنرالهایی که در شورش ضد پرون دست داشتند کسانی مانند لوناردی^{۶۹} یا بالاکوئر^{۷۰} بودند که در واقع به بورژوازی کاتولیک نزدیکتر بودند تا به شعبه چپ طبقه متوسط. لیکن نیروی دریائی دخالت کرد. افسران این نیرو هنوز سنتهای اشرافی قدیم را به همان وضع سابق در خود نگاه داشته بودند. اغلب افسران جزء ارتش، خواه بر اثر اعتقاد قلبی یا به انگیزه نفع پرستی، از طرفداران پرون بودند. اکثریت نیروی دریائی با پرونیسم مخالف بود. وقتی دریادار روخاس^{۷۱} کشتیهای جنگی را از وسط دریا به اردوگاه شورشیان آورد به پنج هزار ملوانی که در فرمان خودش بودند اختیار داد تا راهی را که می‌خواهند برگزینند. فقط صد نفری از پیوستن به او امتناع کردند. مردم عادی یعنی خرده بورژواها که پس از پیروزی شورش در پای کاخ ریاست جمهوری جمع شده بودند دائم تکرار می‌کردند که: «نیروی دریائی از قماش دیگری است^{۷۲}....»

69. Lonardi

70. Balaguer

71. Rojas

72. la Marina es Otra Categoria...

بساط پرون در میان خنده‌ها و مسخرگیها فرو می‌ریزد

ساختمان‌هایی که وزارت درياداری و وزارت جنگ در آنهاست در شهر بوئنوس آیرس در چند صد متری یکدیگر بین رودخانه لاپلاتا و لاپلازادو مایو^{۷۳} قد برافراشته‌اند. ساختمان وزارت جنگ بلند است و بزرگ و قدیمی. ساختمان وزارت درياداری با درها و پنجره‌های بزرگ شیشه‌ای خود زیباتر و جدیدتر است. در ماه ژوئن، از پنجره‌های هر دو وزارتخانه، شروع کردند به نگاه کردن به هم و با ایما و اشاره باهم صحبت کردن. در سپتامبر کار اشارات دوستانه به ساخت و پاخت رسید. سرنوشت پرون تعیین شده بود. شورش شانزدهم سپتامبر ۱۹۵۵ با ورود واحدی از نیروی دریائی به میدان عمل که پرون شخصاً آن را به تقلید از نیروی دریائی اسریرکا تشکیل داده بود مشخص گردید، و آن واحد دو هنگ تفنگدار دریائی بود. در کنار تفنگداران دریائی شاگردان جدید مدرسه درياداری و شاگردان دبیرستان آلیرانت براون^{۷۴} که در ریوسانتیاگو نزدیک لاپلاتا تأسیس شده بود دیده می‌شدند. بالاخره «پوشو» (لقبی که به مسخره به پرون داده بودند) تقریباً به یک اندازه با مسخرگی و با اشتباهات و عوامفریبیهای خود و در لای دنده‌های چرخ ستم خود خرد شد. در حقیقت پرون در میان خنده‌ها و مسخرگیهای مخالفان از پا درآمد. دولت پرون احتمالاً از دیگر دولتهای اسریرکای لاتین فاسدتر نبود. لیکن آنقدر فاسد بود که ثروتهای بجامانده از رهبر پرونیسم بعد از فرارش و فاش شدن خرابکاریهای افتضاح آمیز نزدیکانش خشم کاتولیکها و خرده بورژواها را برانگیزد. اینان بیشک از فساد دستگاه با خبر بودند، لیکن نمی‌دانستند که این فساد تا به چه پایه است. روشن است که اعمال نفوذا و بده و بستانها و ثروت اندوزیهای که به اجازه یا به کمک دستگاه صورت گرفته بود تأثیر زیادی در سقوط پرونیسم داشتند. ملت آرژانتین ملتی است شوخ و بذله‌گو و روح مسخرگی در او قوی است. مشروب نمی‌خورد، چون مست شدن در ملاء عام را کسرشان آدمی می‌داند. با بیگانگان بی‌اندازه مؤدب است، و این رفتار سرد و موقر او درست نقطه مقابل ابراز خصوصیتها و مهربانیهای بی‌حد و حصر و ناراحت کننده دیگر ملتهای

امریکای لاتین است. بسیار با انضباط است جز در موردی که پشت فرمان اتومبیل می‌نشیند. در صورت اخیر، وقار و تشخص ذاتیش به او اجازه نمی‌دهد که زیاد آهسته براند. او به واکنشهای آنی خود که عموماً بسیار عالی است اعتماد دارد.

این موضوع را باید دانست تا فهمید که چرا ملت آرژانتین حاضر شده است این قانون غیرواقعی پرونیستی «دزاکاتو»^{۷۵} یعنی توهین به مقام قضا را بپذیرد. قانون مورد بحث که در تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۹۴۹ تصویب شد مقرر می‌داشت که «مرتکب جرم دزاکاتو» نمی‌تواند بر اثبات واقعیت یا احراز اعمال یا صفات منتسب به شخص توهین دیده اقامه دلیل کند. لقب «پوشو» که به پرون داده‌اند آسان ترجمه پذیر نیست. این واژه به معنی «مرد زن‌صفت» است و روی هم رفته تا حدی به واژه «ساریکن»^{۷۶} مکزیکیها یا کوبائیها که به موضوع «مردی» زیاد اهمیت می‌دهند نزدیک است. پرون که دیکتاتور بود و رو به پیری می‌رفت دوست داشت در ورزشهای پهلوانی کار کند و رکورد شکن باشد. اغلب کاسکت بازیکنان بیس بال امریکائی بر سر می‌گذاشت و علاقه داشت که با موتور بگردد. از آن زمان به بعد، در بوئنوس آیرس به موتور می‌گویند «پوشونتا»^{۷۷}. همچنین پرون دوست داشت با دختران دبیرستانی U.E.S. (اتحادیه دانش‌آموزان متوسطه) که اقامتگاه خود در «اولیووس»^{۷۸} واقع در حومه شمالی پایتخت را به ایشان هدیه کرده بود در خیابانها ظاهر شود. این اقامتگاه نزدیک به یک کلپ مجهز قایقرانی بود و در آنجا تأسیسات و لوازم ورزشی فراوان وجود داشت و دارای زیرزمینی هم بود که مردم می‌گفتند آقای رئیس‌جمهور از آنجا مستقیماً به تفریحگاههای دختران U.E.S. می‌رود. این شایعات دقیق مربوط به یک دربار منحط و فاسد کینه پنهان طبقه بورژوازی را علیه پرون و پرونیسم به اوج شدت خود رسانید. فساد دستگاه که اظهر من الشمس شده بود اشراف و طبقات متوسط در حال رشد را به عصیان واداشت. فقط معلوم نیست که طبقات کارگری شهری و کارگران کشاورزی تا به چه حد در این احساسات مخالف دستگاه سهم بودند. پیش از پرونیسم

75. Desacato

76. Maricon

77. Pochoneta

78. Olivos

چیزی نبود که به آن متکی باشند، بجز شاید چند رهبر باگرایشهای آنارشستی که در اواخر قرن نوزدهم از اروپا آمده بودند.

این مهاجران همینکه وارد آرژانتین می شدند می کوشیدند تا در اسرع وقت خود را با محیط و با جامعه تطبیق بدهند، و در این راه چنان تند پیش می رفتند که اغلب آرژانتینی تر از خود بومیان می شدند. کارگران کشاورزی پامپا یا مناطق فقیر شمال (نزدیکیهای الشاکو) که به وسیله شهرها و با صنعتی شدن روزافزون کشور جذب می شوند سازمان یا تشکیلات حرفه ای ندارند و به زحمت دارای شعور طبقاتی هستند. و اما توده کارگران روستائی آرژانتین تشکیل شده است از دسته ای که آن را گولوندرینا^{۷۹} یا «چلچله» می گویند، و کارگران کشاورزی چادر نشین و فقیری که بازوان خود را بر حسب ضروریات برداشت محصول و کارهای زراعی به ازای دستمزد ناچیزی کرایه می دهند. وضع زندگی آنها چندان بهتر از «کابو کلو» های داخل برزیل نیست. وضع کار نامعین است و تابع هوی و هوس مناقصه گذاری اربابان زمین (بطور متوسط یکصد و پنجاه روز در سال). قانون بیرحمانه عرضه و تقاضا به نفع «استانسیرو»^{۸۰} ها یا کشاورزان ثروتمند است که می توانند تصمیمات گرفته شده در بوئنوس آیرس را نادیده بگیرند. تنها احقاق حقی که کارگر کشاورزی (پئون) می تواند بکند این است که حداقل سیصد روز در سال کار بکند. بر دوش همین پئونها یا کارگران بینوای کشاورزی است که بنای عظیم و با شکوه مالکیت آرژانتینی بنا شده است. کارگر کشاورزی در یک کلبه خرابه زندگی می کند، روی یک تکه حصیر می خوابد که روز آن را تا می کند و بچه هایش - شرعی یا عرفی، چون ازدواج در بین ایشان تشریفاتی بیش نیست - همه لخت یا ژنده پوشند. با این همه رادیو یا تلویزیون چندان از دسترس ایشان دور نیست، و در مدت ده سال تمام رادیوی آرژانتین دمی از تکرار اعلامیه های پرونیسم دایر بر تبلیغ عدالت اجتماعی بازنایستاد. بنابراین محو اسطوره پرونیسم نه در شهرهای کارگرنشین کارآسانی بود و نه در پامپا. مضافاً بر اینکه وجهه «گوشو» مرد نیرومند، یا «کودیلو» به نفع پرون در کار

بود و هنوز هم در کار است. در نمایشگاه تصاویر قهرمانان ملی، عکس «گوشو» در رأس همه قرار می‌گیرد. او به شاعران الهام بخشیده است. از ۱۸۳۵ تا ۱۸۵۲، روزاس، نخستین «گوشو»ی سیاسی، خود کامانه و با قساوتی ظالمانه و شادمانه بر آرژانتین حکومت کرد. لیکن او شروع کرد به اینکه وحدت سیاسی آرژانتین را عملی سازد. بعدها وقتی پامپا پر از سیم خاردار شد و امکان داد که نگاهداری و پرورش گنه‌ها به نحو بهتری انجام بگیرد و سپس زمینهای وسیعی به کشت غلات اختصاص داده شد تراکتور جای «گوشو» را گرفت. با این همه، افسانه نیروی مردی و شهوی که هاله‌وار به دور سر «گوشو» تنق زده بود بکلی از بین نرفته است. بنابراین برای پرولتاریای آرژانتینی چندان اهمیت نداشت باور کند یا نکند که پرون در دوران رسیدن به قدرت ثروت هنگفتی اندوخته است. همه می‌دانستند که کلکسیونهای تماشائی لباسها و جواهرات او پرون بیجامگان را ناراحت نخواهد کرد، برعکس، بیجامگان این را مایهٔ فخر و مباهات خود می‌دانستند. مطالبی که دربارهٔ دژ اختصاصی پرون و میلیونها دلاری که در بانکهای خارج داشت، و معشوقه‌های جوانی که داشت نتوانستند از وجههٔ ملی این دیکتاتور بکاهند؛ زیرا پرونیسم بی‌چون و چرا وضع زندگی کارگران شهری و کارگران کشاورزی را بهبود بخشید و قوانین جدید آن اگر چه همیشه رعایت نمی‌شدند ولی به هر حال در مقایسه با قوانینی که قبلاً موجود بود پیشرفت بشمار می‌آمدند. افزایش دستمزدها تا سال ۱۹۴۹ واقعی بود، و تا سال ۱۹۵۵ کم‌کم پرائر تورم از آن زده شد. لیکن مزیت‌های اجتماعی مسلم بود (مانند تأمین اجتماعی، افزایش حقوق بازنشستگی، برقراری مستمری بازنشستگی تقریباً برای تمام کارگران، ایجاد بیمارستانها، تنظیم تعطیلات عمومی، احداث شهرهای کارگری). یکی از ابتکارات بسیار مهم پرون تأسیس دادگاههای کار بود. تا پیش از سال ۱۹۴۳ قانون کار بسیار بد اجرا می‌شد، و این بیشتر به سبب نبودن وکلای مبرز و نبودن دادرسان وارد به امور کارگری بود. کارگران آرژانتینی بعد از پرون فهمیدند که اتحادیه‌های کارگری در صورت حفظ وحدت می‌توانند نیروی وحشتناکی بشوند. تحول سیاسی آرژانتین از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۸ خود مؤید این واقعیت است.

بتها می افتند ولی نمی میرند

باز همان میدان بود و همان درختان نخل کم رشد. انگار هیچ چیز عوض نشده بود. موجهای جدیدی از آدمیان پی در پی می جوشیدند، از خیابان «کولن^{۸۱}» بالا می رفتند، از خیابان مایو^{۸۲} سر در می آوردند و در آن جمعیت عظیم و پرخروشی که رو به آفتاب در برابر «کازا روزادا» مقرر ریاست جمهوری انتظار می کشید حل می شدند.

چند نفر می شدند؟ شاید نیم میلیون، ولی باز هم می آمدند. پرچمهای آخرین گروهها در امتداد خیابان مایو^{۸۲} بالای سرها در اهتزاز بود. در میدان مایو، مدتها بود که به درختها و تیرهای چراغ برق آدم به صورت خوشه های جنبان آویخته بود. اشباح تیره رنگی بر زمینه آسمان پریده رنگ مشخص بود که روی ساختمانهای اطراف میدان «بانک رهنی» ایستاده بودند. اینک پانصد هزار نفر آرژانتینی آمده بودند تا در مراسم تشییع جنازه پرونیسم در سبکانهائی که روزی پیروزیهای بزرگش را در آن جشن گرفته بودند حضور یابند. غرشی پرتین از جمع برخاست. هزاران دست هزاران دستمال سفید را تکان می دادند. مردی در ایوان کاخ «کازاروزادا» ظاهر می شد که در بین پنج شش تن از افسران محصور بود. این مرد لباس متحدالشکلی به رنگ سبز زیتونی در برداشت. ریخت و قیافه اش درهم و ژولیده بود و حالت گیجی کسانی را داشت که نخستین بار به محوطه پور نور کاخ «کاپیتول» وارد شده باشند.

ژنرال لوناردی عینک درشت دسته صدفی خود را به چشم زد تا نطقش را بخواند، و این خود بر وقار و تشخص او که به یک استاد جدی و فروتن می مانست افزود. خیلی شمرده حرف می زد. گاهی در ادای یک کلمه زبانش تپق می زد و بلندگوهای بی انصاف چهارگوشه میدانی که در مدت ده سال تمام قهقهه خنده ها و لاییدنهای خشم آلود خوان دومینگو پرون را منعکس کرده بودند این لغزش زبانی را آشکارتر پس می دادند. اما آنچه ژنرال می گفت معقول بود و بی مقدمه و حاشیه هم اداسی کرد: *Mi gobierno Actuara* (... دولت من عمل خواهد کرد...)

دیگر آن گروه خشن و بی‌نزاکت «بیجامگان» نبود که اغلب، وقت و بی‌وقت، زوزه می‌کشیدند و بازبان‌گرم و شیوای پرون که می‌کوشید آن شور و جذبه میتینگ‌های موسولینی را در کشور خود ایجاد کند به هیجان می‌آمدند. برعکس، مردمی بودند خوش‌حال و خوش‌اخلاق که از سقوط ناگهانی رژیم که پایانی برای آن نمی‌دیدند اندک متعجب بودند. بوئنوس آیرس در تب هیجان می‌سوخت. با اینکه منع ماندن در خیابانها لغونشده بود گروه‌های مختلف تا پاسی از شب گذشته با شور و هیجان به بحث و گفتگو پرداختند. عقبهٔ زمان یازده سال به عقب برگشته بود. پاریس آزاد شده بود. مردم در خیابان‌ها گریه می‌کردند. زنان دریانوردان را می‌بوسیدند و ایشان به روی زنان لب‌خند می‌زدند. جنگ تمام شده بود. پرون سقوط کرده بود، و با اینکه به یک کشتی جنگی کشور پاراگوئه در مسافتی کمتر از سه کیلومتری ساحل پناه برده و هنوز بسیار به مردم نزدیک بود تقریباً فراموش شده بود....

پیروزی طبقه متوسط

سقوط پرونیسم یکی از پیروزی‌های طبقهٔ متوسط ملت آرژانتین بود. تحرك این طبقه بخصوص در محافل دانشگاهی بروزی می‌کند که همیشه زبان‌شان به انتقاد باز است و به طیب خاطر چه بر اثر اعتقاد قلبی و چه برای جبهه‌گیری به افکار اجتماعی مترقی‌گرایش دارند و مصممانه با هر نوع حکومت استبدادی دشمنند. لیکن تجلی واقعی طبقهٔ متوسط در ارتش است. دانشجویان دستگاه پرونیستی را در چند ماههٔ آخر عمرش آنی راحت نگذاشتند. ایکن این ارتش و بخصوص نیروی دریائی بود که ضربت قطعی را وارد آورد و بدون ارتش اغتشاش‌های دانشجویی تا مدتهای مدیدی فقط ممکن بود مزاحمت کوچکی برای پرون به حساب بیاید.

طبقهٔ متوسط در آرژانتین نخستین بار در ۱۹۱۶ با رادیکالها به قدرت رسیده بود. در آن دوران رادیکالها بخصوص مظهر بورژوازی جدید صنعتی بودند و با رخنه و نفوذ سرمایه‌های خارجی در کشور موافقت نداشتند، و در نتیجه با مالکان بزرگ اراضی که محافظه‌کار و هوادار انگلیس بشمار می‌رفتند مخالف بودند. در سال ۱۹۳۰ محافظه‌کاران بار دیگر در صف اول قرار

گرفتند. در بوئنوس آیرس هنوز هم می‌گویند که انقلاب ۱۹۳۰ بوی نفت می‌داد... لیکن محافظه‌کاران از دوران عقب‌نشینی خود در آن هنگام که در جبهه مخالف قرار داشتند نتوانسته یا نخواسته بودند چیزی بیاموزند. تنها کاری که از دستشان برآمد این بود که همه را از خود بیزار کردند. شورش ۴ ژوئن ۱۹۴۳ بار دیگر ایشان را از صحنه سیاست بیرون راند. در آن هنگام مسلم بود که طبقه متوسط دیگر آن نبود که در بیست و هفت سال پیش بود، چه، از یک طرف جنبه پرولتاریائی قابل توجهی پیدا کرده بود و از طرف دیگر با الحاق توده انبوهی از کسبه جزء و کارکنان مؤسسات غیردولتی و کارمندان دولت وسعت بی‌اندازه‌ای یافته بود. از ۱۹۰۰ به بعد، کارمندان مؤسسات تجارتي و بانکها و بیمه و غیره مهم‌ترین قسمت جامعه آرژانتین را تشکیل داده بودند. این پدیده بتدریج بیشتر مسلم شد و معلوم نمود که ریشه تعدادی از مشکلات جدید کشور از ۱۹۶۰ به این طرف در کجاست (نظیر مشکلات کشور اوروگوئه که در آنجا نیز کارکنان مؤسسات تجاری و بانکها و بیمه بسیار مهمند).

ثروت مرشار زمینداران و مالکان بزرگ اراضی در آرژانتین مربوط به دوران بعد از استعمار است. بعد از رفتن اسپانیائیان از آن کشور هرج و مرج جای ایشان را گرفت. هر ایالتی را یک «کودیلو» یا فرمانده نظامی به میل و هوس خود اداره می‌کرد. یک روز که «روزاس» احتیاج به پول پیدا کرد نخستین حراج بزرگ زمین را اعلام کرد. در آرژانتین چیزی که فراوان است زمین است. در آن هنگام به کسی ثروتمند می‌گفتند که سال و حشم داشت و یا صاحب هزاران هکتار زمین بود. زمین بهترین چیزی بود که کسی می‌توانست پولش را برای آن خرج کند زیرا ترقی سیاسی و اقتصادی کشور با ترقی سرسام‌آور بهای زمین همراه بود. بدین‌گونه سیستم ملکداری بزرگ (لاتیفوندیسم^{۸۴}) طبقه‌ای از کشاورزان ثروتمند بوجود آورد که مدت‌ها برحیات سیاسی کشور تسلط داشتند و به حق امیدوار بودند که این تسنط باز تا مدتی مدید خواهد پائید. در آغاز قرن حاضر آرژانتین عملاً تبدیل به یک زائده کشاورزی از کشور صنعتی

انگلستان شده بود.

سپس کم کم شروع به ساختن بعضی از فراورده‌های صنعتی کرد که قبلاً مشتریان گندم و گوشتش به او می‌فروختند. اندک اندک نیروی واقعی اقتصادی کشور به دست کسان دیگری افتاد. شکست محافظه کاران به دست رادیکالها در ۱۹۱۶ در حقیقت توجیه سیاسی یک فرایند اقتصادی بود که روز به روز گسترش بیشتری می‌یافت. در فاصله بین دو جنگ و بسیار زودتر از بیشتر ملتهای دیگر امریکای جنوبی یک جامعه جدید در آرژانتین تشکیل می‌شد. بیشک در آن پائینها توده کارگران کشاورزی همچنان مخزن عظیمی بودند از نیروی انسانی که برای بهره‌برداری از ثروتهای زراعی ضرورت داشتند. گسترش صنعتی شدن کشور پی‌درپی کارگران کشاورزی را به سمت بوئنوس-آیرس و شهرکهای حومه آن می‌کشید. طبقات متوسط توسعه یافتند. در رأس هرم اجتماعی آرژانتین، دیگر طبقه اشراف فقط به زمینداران بزرگ محدود نمی‌شد. املاک بزرگ بین بچه‌های یک خانواده تکه تکه شده بود. پسران و دختران اشراف پیش از پیش با صنعتگران ازدواج می‌کردند یا خودشان دست به کار امور صنعتی و تجارتنی می‌شدند. در جایی که تا همین چند دهه پیش همه جا صحبت از دوهزار فاسیل ثروتمند آرژانتین بود، پیداشدن تخصص در امور و میل به فرار از مالیات بر ارث و مالیات بر درآمد و پیدا شدن شرکت‌های عظیم سهامی که زمینهای وسیع زراعی یا مخصوص دامداری در اختیار داشتند ترکیب اجتماعی آرژانتین را بکلی تغییر دادند. بورژوازی جدید صنعتی (نساجی، کنسروسازی، ذوب فلزات، شیشه‌سازی، تصفیه شکر) در آغاز روی کار آمدن رژیم پرون هنوز خیلی ضعیف بود و بنابراین نمی‌توانست از برنامه رژیمی خوشحال نشود که به بانگ بلند ادعا می‌کرد به نفوذ سرمایه‌های خارجی در اقتصاد ملی خاتمه خواهد داد.

پس از پرون ممکن بود فکر کرد که احزاب سنتی آرژانتین بار دیگر نقش خود و نفوذ سابق خود را باز خواهند یافت. بخصوص گمان می‌رفت که جناح چپ آرژانتین معمای پرونیسم را بر ملا خواهد کرد و خود جای آن را خواهد گرفت. لیکن در واقع استحکام ریشه اسطوره پرونیستی در توده‌های

کارگر سردمداران جناح چپ را مجبور کرد که با پیشوایان پرونیست سازش کنند. در ۱۹۶۲ ترکیبی از پرونیسم و جناح چپ و کاستریسم یعنی هوا-داران فیدل کاسترو بود که شکستی چشمگیر بردولت «فروندیزی» وارد آورد. در ۱۹۶۸ یعنی دو سال بعد از استقرار رژیم نظامی «اونگانیا»^{۸۵} و پیدا شدن گرایشهای فاشیستی در جناح راست دولت در بوئنوس آیرس قسمت مهمی از جناح «چپ» آرژانتین هنوز چاره‌ای جز این نمی‌دید که دست به یک کودتای جدید نظامی «آزادی‌بخش» بزند. و این همان رؤیای دیرین بود...

سوسیالیستها، آنارشئیستها، کمونیستها و رادیکالها

نفوذ واقعی سوسیالیستها هیچ‌گاه در آرژانتین قابل توجه نبوده و این دسته همیشه به‌چندگروه محدود محدود بوده‌اند. در پایان قرن نوزدهم، لحظه‌ای پیش آمد که احساس می‌شد سوسیالیستها می‌توانند در رأس نهضت کارگری قرار بگیرند. در میان سوسیالیستها فرانسویان مهاجری مانند امیل دوما^{۸۶} مؤسس روزنامه «التراباخادور»^{۸۷} بودند که پس از اجرای کمون پاریس به آرژانتین آمده بودند. سپس اسپانیائیه‌ها و آلمانیها (گروه فوروارتس^{۸۸} یا پیشتاز) و ایتالیائیه‌ها پیدا شدند. آنها که بورژوازی آرژانتین با نفرت خصاصی به نام «بین‌المللی» «هایا» «بی‌وطن» ها می‌نامید بسیار فعال بودند و در ۱۸۹۰ نخستین اتحادیه کارگران را تشکیل دادند، متنها عمر این اتحادیه کوتاه بود. از ۱۹۰۰ تا واقعه روی کار آمدن پرون، سوسیالیستها وضعی رومانتیک و انسان دوستانه به‌خود گرفتند و این حالت را از پالاسیوس^{۸۹} قهرمان پنج شش فقره دوئل و نماینده مجلس در ۱۹۱۴ و سپس سناتور و مدیر دانشگاه بوئنوس آیرس الهام گرفته بودند. سپس در دوران رهبری خ. ب. خوستو^{۹۰} که به‌تمام مارکسیستها سخت بدگمان بود سوسیالیسم آرژانتینی به یک «رفورمیسم» بسیار مبتذل کشانده شد. با وجود نظریه‌های بسیار عالی که خوستو در باره

85. Ongania

86. Emile Dumas

87. El Trabajador

88. Vorwärts

89. Palacios

90. J. B. Justo

لزوم اصلاحات ارضی داشت عمل خود را به اقلیتی از کشاورزان محدود کرد و هرگز موفق نشد توده عظیم کارگران کشاورزی را برانگیزاند. روشن بود که در ۱۹۵۵، سوسیالیستها که بر اثر اختلافات مداوم ضعیف شده و در نتیجه ملائقطی بودن توان خود را از دست داده بودند برای باز یافتن موقعیت و اهمیتی که در فاصله بین دو جنگ داشتند می بایست سخت مبارزه کنند، و ما ناگزیر از ذکر این حقیقتیم که بدین کار توفیق نیافتند.

نهضت جوان دموکرات مسیحی نیز که اقداماتش برضد پرونیسم بسیار مؤثر افتاده بود امیدهای برمی انگیزخت. در آغاز قرن بیستم نشانه‌هایی از پیدایش افکار اجتماعی مسیحی وجود داشت و حتی در ۱۹۱۲ صحبت تشکیل یک حزب بزرگ ملی مسیحی بر سر زبانها بود. اما این تلاش مستحسن مادام که کلیسای کاتولیک متحد وفادار سالکان بزرگ اراضی و بورژوازی بزرگ محسوب می شد محکوم به شکست بود. حزب جدید دموکرات مسیحی که در ۱۹۵۵ پیدا شد به اندازه سوسیالیستها منشعب و متفرق بود. بزرگترین ضعفش این بود که خود را به عنوان یک نهضت «توده‌ای» معرفی کرده و با وجود مسلم بودن شعارهایش جنبه‌های مذهبی برنامه‌اش را انکار می نمود.

آنارشیستها تعدادشان کم بود. جمعیتشان به نام F.O.R.A. (اتحادیه کارگری منطقه‌ای آرژانتین) در ۱۹۰۱ تشکیل شد و مدت‌های مدید با U.G.T. (اتحادیه عمومی کارگران) که افکار سوسیالیستی داشت مبارزه کرد. آنارشیستها چون طرفدار عمل مستقیم بودند بیشتر در صف پرولتاریای اروپائی الاصل وارد می شدند. در نوامبر ۱۹۰۹ یک تروریست آنارشیست رئیس پلیس شهر بوئنوس آیرس را کشت. واکنش دولت در برابر این عمل بسیار شدید بود. کنگره قانونی را تصویب کرد که به موجب آن ورود کلیه مبارزان آنارشیست به کشور آرژانتین ممنوع گردید. با این وصف، «اتحادیه کارگری منطقه‌ای آرژانتین» هنوز در پایان جنگ جهانی اول می توانست به خود ببالد که طرفداران فراوان دارد. از ۱۹۳۰ به بعد، آنارشیستها مرتباً تحت تعقیب نظامیان که دو باره یک دولت محافظه کار بر سر کار آورده بودند قرار گرفتند و ضربات سختی بر ایشان وارد آمد. تشکیلات آنها به پاتاگونیا منتقل گردید. اصولاً کمونیستها می بایست بیش از همه اجتماعات دیگر از سقوط

پرونیسم سود ببرند. آنها با بی‌صبری هر چه تمامتر منتظر این سقوط بودند، گرچه مدتها با طرز عمل خود از رژیم پرون جانبداری کرده و در این راه از دیگر احزاب کمونیست امریکای لاتین تقلید کرده بودند که با دیکتاتورهای نظامی در صورت اجرای یک سیاست عملاً ضد امریکایی همکاری می‌کردند. حزب کمونیست آرژانتین که از انشعاب در «حزب سوسیالیست انترناسیونال»^{۹۱} بوجود آمده طبعاً با تضادهای ناشی از گرایش و با مبارزات ضد تروتسکی‌گری مواجه بوده (هر چند در آرژانتین طرفداران تروتسکی هرگز موفق نشدند همچون در بولیوی بر کمونیستهای دو آتشه تفوق پیدا کنند) و با بحرانهای وجدانی مقابله کرده است. کمونیستها از پرون وقتی صریحاً سیاست ضد امریکائی خود را اعلام کرد جانبداری کردند و در ضمن حق اقدامات بعدی را برای خود محفوظ داشتند. و این در کشوری که پرولتاریا از نظر سیاسی هنوز آنقدر تحول پیدا نکرده بود که این ریزه‌کاریها را بفهمد لیکن نفع آئی خود را تشخیص می‌داد بسیار وضع مشکلی بود. بعلاوه کمونیستهای آرژانتین دائم این نقص در کارشان بود که رهبرانشان از میان توده‌های خلق برنخاسته بودند و حتی گرایش به آداب و خصوصیات بورژوائی در آنها بیش از بسیاری از رهبران سوسیالیستها بود. در آن هنگام حزب کمونیست در نزد روشنفکران، در دانشگاه و در نهضت‌های صنفی قدر و اعتباری داشت. و چون حزب کارگران بود بر طبقه متوسط نیز سلطه و نفوذی داشت. رهبران حزب سالهای متمادی در تهدید مداوم محروم شدن از حقوق اجتماعی زیسته و مباحثاتشان اغلب روی این موضوع دور زده بود که: «اگر مجبور شویم تشکیلات مخفی داشته باشیم آیا قویتر خواهیم شد یا ضعیف‌تر؟»

تأثیر کامتریسم از ۱۹۵۹ به بعد کمونیستهای آرژانتین را نیز مانند کمونیستهای کشورهای دیگر امریکای لاتین مجبور کرد که تجدید نظری جدی در تاکتیک خود بعمل آوردند. کمونیستهای آرژانتین تا سال ۱۹۶۴ از روش سایر احزاب کمونیست دو آتشه پیروی کردند و از جمله نمایندگان به کنفرانس بین‌المللی هاوانا در ژانویه ۱۹۶۶ فرستادند. لیکن نخستین کسانی بودند که از حزب کمونیست کوبا فاصله گرفتند و خط مشی «مبارزه مسلحانه»

را که کوبانیها از آن دفاع می کردند و چه گوارا به آن عمل می کرد محکوم نمودند. ولی چه گوارا اصلاً آرژانتینی بود و مرگ او برخلاف عقیده عمومی تأثیری شدید در بوئنوس آیرس حتی در محافل هیأت حاکمه و در ارتش برانگیخت.

نه کمونیستها، نه سوسیالیستها و نه دموکراتهای مسیحی که به عنوان مختلف خودشان را از جناح چپ می دانستند در ۱۹۶۶ موفق نشدند خود را تحمیل کنند. فقط رادیکالها مانده بودند. در آرژانتین رادیکالیسم یک حزب سیاسی نیست بلکه بیشتر یک وضع روحی است. جامعه رأی دهنده به رادیکالها در آرژانتین متشتت و پراکنده اند. شخصیت رهبران بیشتر مورد نظر است تا برنامه های حزبی، و اداره کنندگان چنان آسان با هم به مخالفت برمی خیزند که حزب رادیکال حداقل به پنج شعبه مهم تقسیم شده است... «ریکاردو بالبین»^{۹۲} لیدر جناح راست حزب رادیکال شباهت بسیار به میرابو دارد (در بوئنوس آیرس به لحن خودمانی او را به نام الشینو^{۹۳} می خوانند). تحرك او و استبداد رأیش زیاد از خصوصیات سنتی «کودیلو» یعنی ژنرال فرانکو دور نیست.

دکتر فروندیزی رهبر شعبه ای که گرایش آشتی ناپذیری دارند از طرف کله گنده های حزب رادیکال طرفدار وحدت متهم بود به اینکه تحت نفوذ مارکسیستها واقع شده است. این رادیکالهای طرفدار وحدت در واقع بیشتر در ایالات «انتر ریوس»^{۹۴} و «سندوزا» ریشه دارند و رؤسای حوزه های آنها به محافظه کارانی که مظهر حکومت اعیانی زمین داران بزرگ سنتی هستند بسیار نزدیکند.

اگر نگوئیم رهبر فکری لا اقل می توانیم بگوئیم قهرمان رادیکالیسم آرژانتینی «ایری گوین»^{۹۵} نام داشت. «ایری گوین» دوبار رئیس جمهور شد. در ۱۹۳۰ با انقلاب محافظه کاران از کار برکنار شد. در ۱۹۱۶ با نخستین انتخابات واقعاً آزادی که نظیر آن هرگز در آرژانتین صورت نگرفته است به

92. Ricardo Balbin

93. el Chino

94. Entre - Rios

95. Irigoyen

عالی‌ترین مقام قضا دست یافته بود. ایری‌گوین مردی بود پاکدامن، متواضع و کم حرف او را «المودو»^{۹۶} (گنگ) لقب داده بودند ولی امانت و شرافت او را بسیاری از رادیکالهایی که در دور و برش بودند نداشتند. در آغاز امر، مقاصد رادیکالها بسیار عالی جلوه کرد و پیش آمدن بک وضع اقتصادی بسیار مساعد (ناشی از بیطرفی آرژانتین در جنگ جهانی اول) به ایشان امکان داد که دست به چند فقره اصلاحات اجتماعی کوچک بزنند. دیری نگذشت که نزاعهای شخصی و مبالغه در اتخاذ سیاست مرکزیت و روش پاترنالیسم مسلم یا ارباب بازی و فساد روزافزون به سرعت و به میزان زیادی از وجهه ایشان کاست. سقوط رادیکالیسم، وقتی در ۱۹۲۲ «آلوه‌آر»^{۹۷} جانشین ایری-گوین شد به مراتب شدیدتر گردید. آرژانتینیها از لقب دادن و لقب گرفتن بسیار خوششان می‌آید، از جمله لقبی به اطرافیان «آلوه‌آر» دادند که خالی از لطف نبود: ایشان را «گالریتا»^{۹۸} نامیدند، زیرا کلاه «ملن» سیاه لبه برگشته بر سر می‌گذاشتند. از قضا این نشانه بورژوازی با حقیقتی بسیار عمیق مطابقت می‌کرد: این «گالریتا» های طرفدار انگلیس یک رژیم پارلمانی روی کار آوردند که در عین احترام به ظواهر قانون کاملاً خودکامه و استبدادی بود و این نوع رژیم را امروزه در بوئنوس آیرس هنوز «دیکتابلاندا»^{۹۹} می‌نامند، نوعی از دیکتاتوری که به اندازه انواع دیگر فاسد بود. در پایان حکومت «آلوه‌آر» در ۱۹۲۸، آرژانتینیها بار دیگر «ایری‌گوین» را بر سر کار آوردند، زیرا پاکدامنی و فساد ناپذیری شخص او ممکن بود ضامن اصلاحات نوینی گردد. لیکن ایری‌گوین دیگر پیر شده بود و هشتاد و چهار سال داشت و به هیچ وجه نمی‌توانست جلو غارت و چپاول دزدان صندوق دولت را بگیرد. از آن پس دیگر «ایری‌گوین» را «ال‌مودو» (گنگ) ننامیدند، بلکه لقب «ال‌پلودو»^{۱۰۰} به او دادند. در اختلاف بین این دو لقب نکته‌ای نهفته بود. «ال‌پلودو» جانوری است کوچک از جانوران چمنزارهای پامپا، از جنس سگ چمنی امریکائی، که

96. el Mudo 97. Alvear 98. Galeritas

۹۹. Dictablanda نقطة مقابل Dictadura است. Dura به معنی سخت و خشن و Blanda به معنی نرم و ملایم است، یعنی يك دیکتاتوری ملایم.

100. el Pludo

علف می خورد و حیوانی است بی آزار و کشیف و خودش را در ته سوراخی که در زمین می کند پنهان می کند. وقتی بحران شدید اقتصادی سال ۱۹۳۰ آمریکا لاتین را جارو کرد یک عده از ژنرالهای آرژانتینی که برای ملت ناشناخته بودند بی آنکه تیر تفنگی خالی کنند کاخ «کازاروزادا» مقرر ریاست جمهوری را اشغال کردند و جمعی که سخت تحریک شده بودند منزل رئیس جمهور مرتاض یعنی آقای ابری گوین را چنان غارت کردند که چیزی در ساطش نگذاشتند.

رادیکالیسم بار دیگر به صف مخالفان برگشت و تا ۱۹۵۵ از آن خارج نشد. بروجیه و اعتبارش افزوده شده بود (با وجود فشار پرونیستها در انتخابات ۱۹۵۱ در بوئنوس آیرس عملاً اکثریت آراء را بدست آورده بود) و جوانان اصلاح طلب حزب رادیکال که مخصوصاً در دانشگاه زیاد بودند و نفوذ داشتند ظاهراً قادر بودند با جلب قشرهای متعدد ملی و کارگری دامنه بسیار بورژوائی رأی دهندگان به حزب را گسترش دهند.

سوسیالیستها و رادیکالها مشترکاً در ۱۹۵۵ امیدواری بزرگی داشتند و آن این بود که دل طبقه کارگر را بدست آورند، چون به حق مدعی بودند که پرونیسم فریشان داده است. در ۱۹۶۸ نیز مانند ۱۹۶۲ این امر مسلم شد که توفیق نیافته اند.

C. G. T. اتحادیه عمومی کارگران رو در روی آتش

پرون خبر پیروزی هوادارانش را در انتخابات ۱۸ مارس ۱۹۶۲ در عمارت مسکونی خود در مادرید شنید. این جناب دیکتاتور پیش از آنکه از اسپانیا پناهندگی سیاسی بگیرد به ترتیب در کشورهای پاراگوئه، پاناما، جمهوری دومینیکن و ونزوئلا، در هر کدام مدتی اقامت کرده بود. انقلاب ژانویه ۱۹۵۸ در کاراکاس او را مجبور کرد که این بار به عرض اقیانوس اطلس بین خود و قاره ای که به نظر خودش بسیار ناستوار بود فاصله بیندازد.

او چندان آدم بی خیالی بود که کوچکترین تغییری در عادات و رسوم خود نداد، چنان که فردای روز رأی خوانی برای بازی اسکی که ورزش مورد

علاقه‌اش بود به سیرادو گواداراما^{۱۰۱} واقع در پنجاه کیلومتری پایتخت اسپانیا رفت. سپس، بی‌آنکه عجله کند به انتظار ملاقات چندتن از مدیران اتحادیه‌های کارگری آرژانتین که قبلاً مقرر شده بود نشست. به ایشان چنین گفت: «اکنون ما باید خودمان را برای پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۴ آماده کنیم.» پرون در شصت و شش سالگی هنوز شق ورق راه می‌رفت و موهای سیاه براق و هیکل پهلوانی داشت. تبریکات دوستانش را در کنار همسر سومش ایزابل که بیست و هفت سال داشت و موهایش مثل موهای او پرون طلائی بود دریافت کرد.

از سپتامبر ۱۹۵۵ تا ماه مه ۱۹۵۸ دولتهای نظامی یا شخصی که پشت سرهم در بوئنوس آیرس روی کار آمدند همه کوشیده بودند کاری بکنند که وضع مملکت را به حال عادی بازگردانند، لیکن این کار چندان آسان نبود. رخنه‌هایی که از ده سال دیکتاتوری در اقتصاد کشور پدید آمده بود در ظرف چند ماه مرمت نمی‌شد و تنها یک طرح جامع ممکن بود احتمالاً وضع را بهبود ببخشد. از نظر سیاسی ناراحتی طبقات زحمتکش که مطمئن بودند در سپتامبر ۱۹۵۵ اهانت دیده و مغلوب شده‌اند هنوز باقی بود. در حومه بوئنوس آیرس و همچنین در آولاندا^{۱۰۲} مجسمه‌های نیم‌تنه او پرون همچنان به دست اشخاص ناشناسی که هنوز به پرون و خانواده او وفادار مانده بودند گلباران می‌شد، و بر دیوارهای پایتخت نیز بسیاری از نوشته‌های له پرون نظیر «پرون برخواهد گشت^{۱۰۳}» پاک نشده بود. اتحادیه شهری رادیکالها طی مبارزات انتخاباتی سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۵ تمام مخالفان ضد پرونی را دوباره سازمان داده و در انتخابات ۱۹۵۱ نامزدهای خودش را برای ریاست جمهوری و معاونت ریاست جمهوری در برابر انتخاب مجدد پرون علم کرده بود. این دو نامزد «ریکاردو بالبین» و «آرتور و فروندیزی» بودند. در ۱۹۵۸، این دو مدیر به سبب اختلافات عمیق ایده‌تولوژیکی از هم جدا شدند و هر کدام در رأس شعبه‌ای از رادیکالیسم سنتی باگرایشهای مختلف قرار گرفتند. فروندیزی در رأس اتحادیه آشتی‌ناپذیر رادیکال و بالبین در رأس اتحادیه رادیکال ملی.

101. Sierra de Guadarrama

102. Avellaneda

103. Peron Volverá!

ریکادوبالین و آرتورو فروندیزی روی دو لیست رقیب معرفی شدند. فروندیزی از شعبه رادیکال آشتی‌ناپذیر به آسانی تمام پیروز شد. در دهم ماه مه ۱۹۵۸ ژنرال آرامبورو^{۱۰۴} که در رأس دولت موقت بود اختیارات حکومت را با جلال و شکوه تمام به دکتر فروندیزی تسلیم نمود و فروندیزی با طرفداران پرون همان‌گونه رفتار کرد که لوئی فینیپ پادشاه فرانسه با طرفداران ناپلئون بناپارت کرده بود. در عوض، به پاداش کمکی که پرونیستها با آرای خود به فروندیزی کرده بودند، و الحاق ناچیز هم نبود، او به ایشان وعده داد محرومیت‌هایی را که مانع هرگونه شرکتشان در زندگی سیاسی مملکت می‌شد برطرف نماید.

ژنرال آرامبورو هرگونه فعالیت سیاسی سران پرونیست را «وتو» کرد و حتی یکی از افسران نیروی دریائی را که به اسم پرمعنای «پاترون» (ارباب) نامیده می‌شد در رأس اتحادیه عمومی کارگران (C.G.T.) گذاشت.

فروندیزی پستهای نسبتاً حساسی به بعضی از سران پرونیست داد و آنهایی را که آشتی‌ناپذیر بودند از کاربرد کنار کرد. او که مردی قدبلند و باریک بود و شانه‌های تنگی داشت و صورت استخوانیش در زیر عینک صدفی پت و پهنی پنهان بود به یک استاد جدی ولی گیج دانشگاه شباهت داشت. فروندیزی ناطق نبود و به طریق اولی شرم و کالت دعاوی هم نداشت. تضاد بین پرون که سرشار از جوش و جنبش حیات بود و فروندیزی وارفته و عبوس برای آرژانتینیها بسیار چشمگیر و پکرکننده بود. پدر و مادر فروندیزی اصلاً اهل ایتالیا بودند. خانواده او که بسیار معیل بود (فروندیزی پنج خواهر و نه برادر داشت) در ۱۸۹۲ از ولایت «اومبری» ایتالیا به چمنزارهای پامپای آرژانتین نقل مکان کرده بود. ماکیاولیسم آشکاری که این مرد در چهار سال دوران حکومت خود شیوه کار خویش قرار داد فقط توانست دخالت نظامیان را که برآستی «آشتی‌ناپذیر» بودند به تأخیر بیندازد ولی نتوانست آن را از بین ببرد. آرتورو در ششم دسامبر ۱۹۳۰ به وکالت دادگستری نایل شده بود (در آن موقع بیست و یکسال داشت) و در همان اوان رئیس‌جمهور وقت ایری‌گوین با یک کودتا سرنگون شد. وکیل جوان که مثل پدرش عضو حزب

رادیکال ایری‌گوین بود بیشک فریاد اعتراض خود را علیه این شورش نظامی بلندتر کرد و خشم و نفرت خود را بیش از حد آشکار نمود و لذا برای نخستین بار در عمرش گذارش به زندان افتاد. این غسل تعمید آتشین فروندیزی را تبدیل به یک مبارز سرسخت کرد. برای خودنمایی، از پذیرفتن گواهی‌نامه وکالت دادگستری از دست دولتی که «به زور بر سر کار آمده و با نیروی ارتش پا برجا بود» امتناع ورزید. در ۱۹۴۶ به نمایندگی مجلس انتخاب شد و دوران پرونیسم را بدین‌گونه گذراند که نیمی از وقت خود را به فعالیت‌های مربوط به وکالت دادگستری و نیم‌دیگر را به فعالیت‌های حزبی در حزب رادیکال اختصاص داد. بانی واقعی پیروزی فروندیزی در انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۵۸ «روژلیو فریژیرو»^{۱۰۶} بازرگان فعال و زیرک بود که زمانی تمایلات کمونیستی داشت و رفیق گرمابه و گلستان پرون بود. این مرد اول کسی بود که فهمید آرای توده طرفدار پرون کفه انتخابات را بطور قاطع به نفع هرکس که رأی بدهند پائین خواهد آورد. این بود که به ملاقات پرون در تبعیدگاه رفت و از دیکتاتور مخلوع قول گرفت به هوادارانش دستور بدهد تا به سود فروندیزی رأی بدهند. رئیس شعبه رادیکال‌های «آشتی‌ناپذیر» براستی هیچ وقت نتوانست جبران این محبت را بکند. او می‌توانست بلافاصله پس از رسیدن به قدرت و برای نشان دادن ضرب‌شست آغاز کار، با ابراز خوبی و محبت آشکار نسبت به پرونیستها و به سران اتحادیه عمومی کارگران از جلو ارتش‌ها درآید، ولی ترجیح داد که به حيله متوسل شود. در نطقی گفت: «تنها هدف من این است که ملت جدیدی بسازم و برای توفیق در این راه از اعمال هرگونه جانبداری از عده‌ای معین و از هرگونه ملاحظات شخصی معذورم.» ماترکی که از پرون به‌جا مانده بود بسیار سنگین بود و ژنرال آراسورو فقط دست به یک سلسله اقدامات موقت زده بود. در ۱۹۵۸، آرژانتین متأسفانه هنوز نیروی برق و نفت کافی نداشت و تولید فولاد آن بسیار ناچیز بود. کسر موازنه پرداخت‌های ارزی به سیصد میلیون دلار در سال برآورد می‌شد. هزاران کارمند زاید که فقط برای خوشایند زمامداران پرونیست به کارگماشته شده بودند ادارات دولتی را که

خود اعضای اضافه بر سازمان داشتند اشغال و فلج کرده بودند. وقتی پرون برمسند قدرت نشست در بوئنوس آیرس به ازای یک دلار امریکائی چهار پزو پول آرژانتینی می دادند. در ۱۹۵۸ با یک دلار می شد چهل پزو گرفت. نقشه اقتصادی فروندیزی بسیار ساده بود و در یک کلمه خلاصه می شد: ریاضت. ولی این نقشه به مذاق عامه خوش نمی آمد. آرژانتینیها که معمولاً گوشت زیاد می خورند در ماههای آخر حکومت پرون محکوم شده بودند به اینکه در هفته دو روز گوشت نداشته باشند. فروندیزی دوباره این جیره بندی را به موقع اجرا گذاشت و با این کار خود سخت ترین روزهای جنگ جهانی را که آرژانتینیها فقط از دور دستی بر آتش آن داشتند به یادشان آورد. او در اندک مدت به خدمت دوست هزار نفر از کارمندان زاید خاتمه داد، و کسر بودجه راه آهن را نیز با حذف خطوط فرعی یا خطوطی که صرفاً جنبه محلی داشتند برطرف نمود.

بدون شک تمام این اقدامات لازم بود تا ارزش واقعی «پزو» به آن بازپس داده شود و سیستم اقتصادی تازه ای بنیان گیرد که از توفان بحرانها در پناه باشد. اما اکثریت آرژانتینیها معنی این اقدامات را درک نمی کردند. یکی از اعتقادات خلل ناپذیر این ملت این است که با غرور و تعصب مدعی است آرژانتین بهشت برین است و ثروت آن زوال ناپذیر. کلمانسو^{۱۰۷} پس از سفری که به جلگه لاپلاتا کرده بود گفته بود: «این کشور اگر سیاستمدارانش آن را ورشکسته نکرده باشند باید بسیار ثروتمند باشد!...»

پس از آن، فروندیزی به مسأله نفت پرداخت. او در فرصتهای نادری که پرداختن به شغل و کالت دادگستری و رفت و آمد مداوم به محافل سیاسی بوئنوس آیرس پیش از رسیدن به ریاست جمهوری برایش باقی می گذاشت توانسته بود کتاب قطوری راجع به نفت در پانصد صفحه، تحت عنوان «نفت و سیاست» بنویسد. ناشر کتاب، برای فهم بیشتر خوانندگان، یک عنوان فرعی هم به عنوان اصلی کتاب افزوده بود به این شرح: «فلاشی در مطالعه تاریخ اقتصادی

۱۰۷. ژرژ کلمانسو سیاستمدار معروف فرانسوی که از ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹ نخست وزیر آن کشور بود و در دوران جنگ رئیس جمهور فرانسه شد. معاهده ورسای از ابتکارات او است. (مترجم)

آرژانتین و «وابط بین امپریالیسم و حیات سیاسی ملت.» این رساله تحقیقی مطول که در آن فروندیزی شدیداً به تراستها و به «محافل ارتجاعی آرژانتین» حمله کرده بود اعلام نظرات شخصی خودش هم بود. محافظه کاران و نظامیان از آن کتاب چنین نتیجه گرفتند که رئیس جمهور جدید مارکسیست است. فروندیزی پیشوای شعبه‌ای از حزب رادیکال که می‌خواست سر و صورت تازه‌ای به حزب خود بدهد اظهار نظر کرده بود که نفت آرژانتین در درجه اول به ملت آرژانتین تعلق دارد و نخستین اصل یک سیاست نفتی صد درصد ملی باید مبتنی بر مبارزه بی‌امان با کمپانیهای نفتی امریکائی باشد. فروندیزی نیز پس از نیل به مقام ریاست جمهوری، مانند بسیاری از رؤسای جمهور دیگر تصمیم گرفت به واقعیات توجه کند و حاضر به سازش شود. لیکن این احتیاط را بعمل آورد که تنها به تراستهای امریکائی متوسل نشد. از گروه «ماتی»^{۱۰۸} و دیگر کنسرسیومهای بین‌المللی نیز نظر و کمک خواست. کمپانی Y.P.F. را که ملی بود باقی گذاشت و به او اجازه داد تا با کمال قدرت با کمپانیهای بیگانه وارد مذاکره و معامله شود. پرون نیز چندماه پیش از سقوطش همین کار را کرده بود، لیکن این عوام فریب کهنه کار تا آخر هم به اعلام تنفر خود از «امپریالیستهای یانکی» با بوق و کرنا ادامه می‌داد. فروندیزی با کلمات ساده‌ای دلایل این سیاست همکاری احتیاط‌آمیز را شرح داد. سرمایه‌های خارجی جواب مساعد دادند و در ظرف سه سال ۳۸۷ میلیون دلار در صنعت نفت آرژانتین سرمایه‌گذاری شد. در ۱۹۵۸ تولید نفت آرژانتین به زحمت به پنج میلیون تن می‌رسید. در ۱۹۶۱ این تولید بر ۱۷ میلیون تن بالغ گردید. بهره‌برداری از گاز طبیعی شروع شد و برای آرژانتینی که عملاً هیچ زغال ندارد کم‌کم نیروی سوختی گرانبهائی بوجود آمد. سرمایه‌گذاریهای خارجی برای بسط و توسعه صنعت اتومبیل‌سازی نیز زیاد شد. پنجاه میلیارد «پزو» در این راه سرمایه‌گذاری شد و در ۱۹۶۲ بیست کارخانه اتومبیل‌سازی در سال ۱۰۰،۰۰۰ اتومبیل می‌ساختند. پس از نفت و گاز و فولاد سازی، فروندیزی کوشید وسایل حمل و نقل را به صورت «مدرن» در آورد. فرمان ریاضت، جیره‌بندی و بیکار کردن کارمندان قبلاً

تا حدی از وجهه او در نزد مردم خرده‌پا کاسته بود. توافقهائی هم که با کمپانیهای نفتی امریکائی کرد نظامیان مفرط در ناسیونالیستی و بورژواهای این‌الوقت را خشمگین ساخت. کوشش در تنظیم کار راه‌آهن نیز خشم یکی از نیرومندترین اتحادیه‌های کارگری را برانگیخت. در اینجا فروندیزی در مشی سیاسی خود اشتباه بزرگی کرد، زیرا سندیکا‌های کارگران راه‌آهن کاملاً زیر نظر پرونیستها نبودند. تعرض حکومت فروندیزی بر ضد دزدیها و حیف و سیل‌های مسلم یک دستگاه عمومی که معمولاً همیشه کسر بودجه داشت به اتحاد سازمانهای سندیکائی آزاد با گروه «۶۲ سندیکای پرونیستی» تسریع بخشید و من غیرمستقیم تشکیل اتحادیه‌ای از چپها را که به تظاهرات خشن پرونیستی ۱۸ مارس ۱۹۶۲ جنبه کاملاً متمایزی داد ممکن ساخت.

بحران سی و هشتم شوم است

شاید اگر فروندیزی دست به یک سلسله اصلاحات واقعی به نفع رنجبران کشاورزی می‌زد و از وضع زندگی کارگران به نحو مؤثری حمایت می‌کرد می‌توانست جبران کم شدن روزافزون وجهه خود را بکند. پرون عادتاً هرچه را که بایک دست از خزانه عمومی می‌گرفت بادیست دیگر پس می‌داد. فروندیزی پیشنهاد کرد که اصلاحات ارضی بعمل آید و پارلمان این پیشنهاد را تصویب کرد. از جمله مقررات قانون اصلاحات ارضی فروندیزی این بود که املاکی که بیش از چهار کارگر کشاورزی روی آن کار می‌کنند از مالک منتزع و به آنها که روی آن کار می‌کنند داده شود، و با قرضه‌ای که در بیست و پنج سال قابل استرداد باشد آن مزرعه را به وسایل جدید مجهز نمایند. مالکان بزرگ ارضی که از طرف نظامیان حمایت می‌شدند جنجالی به پا کردند و ارتش این مصوبه پارلمان را وتو کرد. این یکی از سی و هشتم بحرانی بود که فروندیزی در مدت سه سال و نیم حکومت خود با آن مواجه شد و قانون اصلاحات ارضی او فقط بر روی کاغذ ماند. او دستمزدها را ثابت نگاهداشت ولی هزینه زندگی همچنان قوس صعودی می‌پیمود. در طول سال ۱۹۶۱ وضع اقتصادی کشور به سرعت روبه‌خرابی نهاد. اسکناس در جریان از ۸۰ میلیارد پزو به ۱۲۷ میلیارد رسید. بانک مرکزی مجبور شد ۱۲۷ میلیون پزو از ذخیره

خود بردارد تا بتواند از ارزش پزو که از سال ۱۹۵۹ برای هر دلار امریکائی در ۸۳ پزو ثابت نگاه داشته شده بود دفاع کند.

طرح عظیم تجدید و احیای بنای اقتصادی آرژانتین هنوز چندان پیشرفته نبود که اثرات آن در زندگی روزمره مردم قابل احساس باشد. در ۱۹۶۲، آرژانتین به ساختمانی شباهت داشت که تجدید بنا شده و در آن تیرآهنهای محکم به کار رفته بود ولی هنوز آشپزخانه و دستشویی و حمام آن درست نشده بود. این سیاست که زمان حال متوسطی را عرضه می کرد و وعده چیزهای خوب را برای آینده می داد به منزله این بود که قبل از سفارش یخچال و تلویزیون برای خانه به تزئین نما و تحکیم دیوارهای آن پردازند. روی هم رفته، چنین برنامه ای طبقات دارا را بیش از توده مردم خوشنود می کرد. فروندیزی دلش می خواست دوام پیدا کند، و بیشک اگر به جبران اتخاذ این اقتصاد لیبرال به چپها نیز تضمینهایی نداده بود موفق می شد.

پذیرائی جالب توجهی که «خانیکو کوادروس» در برازیلیا از چه گوارا کرد یکی از عوامل مؤثر بحران ماه اوت ۱۹۶۱ بود که به استعفای رئیس جمهور برزیل انجامید. دیدار و اقامت این نماینده فیدل کاسترو در بوئنوس-آیرس نیز قدری بیشتر نظامیان را علیه فروندیزی برانگیخت. نظامیان منتظر این بودند که خطای فاحشی از او ببینند، و فروندیزی با اجازه دادن به پرونیستها برای شرکت در انتخابات فرعی ماه مارس ۱۹۶۲ مرتکب این اشتباه شد. فروندیزی با اینکه در کنفرانس «پونتادل است ۱۰۹» از دادن رأی موافق به تصمیم اخراج کوبا از سازمان کشورهای امریکائی (O.E.A.) که منظور نظر واشینگتن بود خودداری کرده بود بالاخره با عمل قطع روابط سیاسی خود با کوبا یک بار دیگر در برابر نظامیان تسلیم شده بود. به جبران این امتیازی که به نظامیان داده بود به «ژوستی سیالیستها» نیز اجازه داد که به فعالیت پردازند، و این کاری بس خطرناک بود. علایم آزریر این خطرها کم نبود. یکی از این علایم مهم در ژوئن ۱۹۶۱ ظاهر شد که نشان داد نیروی پرونیستها در انتخابات انجمن شهر در محلی در منطقه «سانتیا گودل استرو» چقدر زیاد شده است. در ۱۹۶۰

حزب موسیالیست در آنجا فقط ۱۸۰ رأی بدست آورده بود و حال آنکه دوهزار ورقه سفید شمرده‌اند که می‌گفتند پرونیستها به صندوق انداخته‌اند. وقتی حزب پرونیست در ۱۹۶۱ تصمیم گرفت به نفع نامزد موسیالیستها رأی بدهد نامزد نامبرده بیش از ۲،۸۰ رأی آورد، و حال آنکه نامزد دولتی جمعاً فقط ۲،۵۰ رأی آورده بود. مع‌هذا بیشتر زمامداران وقت به فرماندهان ارتش اطمینان می‌دادند که آرای پرونیستها متشتت و متفرق خواهد بود، و این نظر بخصوص بیشتر از طرف «آلفردو روک ویتولیو»^{۱۱۰} وزیر کشور ابراز می‌شد. پرون وقتی شنید که به‌حزبش اجازه شرکت مجدد در فعالیتهای سیاسی داده شده و حکم منع لغوگردیده است «فرامینی»^{۱۱۱} را به‌مادرید احضار کرد. «فرامینی» مردی بود چهل و هفت‌ساله و رهبر سنديکای نیرومند کارگران کارخانجات نساجی که ۱۴۶،۰۰۰ نفر عضو داشت. «فرامینی» که پس از سقوط پرون توقیف شده بود اینک نامزد فرمانداری بوئنوس آیرس بود و این مقام پس از ریاست جمهوری مهمترین و متنفذترین مقام بود. فرامینی در بازگشت از مادرید اعلام کرد که «نامزد مقام معاونت فرمانداری بوئنوس آیرس شخص پرون است...» لیکن نامزدی پرون رد شد، زیرا «پوشو» همچنان به‌اتهام «اغوای دختران صغیر به‌فحشا» تحت تعقیب پلیس بود، ولی فرامینی پیروزگردید و با بیش از چهارصد هزار رأی اضافه بر قوی‌ترین رقیب خود غالب آمد. روی هم رفته پرونیستها ۲،۵۲۸،۰۰۰ رأی یعنی ۳۰٫۶٪ مجموع آراء خوانده شده را آوردند. حزب رادیکال «آشتی‌ناپذیر» که رئیس‌جمهور فروندیزی رهبر آن بود تعداد ۲،۰۳۸،۰۰۰ رأی و رادیکالهای ملی به رهبری «ریکاردو بالبین» فقط ۱،۶۵۹،۰۰۰ رأی داشتند. این بدان معنی بود که نزدیک به ثلث رأی دهندگان مانند سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۵۸ و ۱۹۶۰ نسبت به پرون وفادار مانده بودند. و نیز بدان معنی بود که اتحاد بین دو شعبه رادیکالیست رقیب هم، یعنی رادیکالیستهای آشتی‌ناپذیر و رادیکالیستهای ملی کافی بود تا پرونیستها را به‌صف عقب‌تری که متناسب با قدرت واقعی ایشان بود پس بنشانند. اما اکنون پرونیستها از ۸۶ کرسی نمایندگی پارلمان ۴۴ کرسی را بدست آورده بودند و

110. Alfredo Roque Vitolio

111. Framini

حزب فروندیزی کنترل بر پنج شهرستان از نه شهرستان را از دست داده بود. در «خوویی» پرونیستها با دموکراتهای مسیحی متحد شده بودند. نخستین قربانی این پیروزی پرونیستها آقای «روک ویتولیو» وزیر کشور بود. او به وزارت ریاداری احضار شد تا در محکمه‌ای متشکل از افسران خشمگین و بی‌گذشت حضور یابد، و سه ساعت بعد وقتی از محکمه بیرون آمد مقامش را از دست داده بود. قربانی دوم، خود فروندیزی بود. او که به هر تقدیر سی و هفت بحران را خوب یا بد از سر گذرانده بود در برابر بحران سی و هشتم زانو زد. این وکیل دادگستری که دوست داشت در دفتر آرام و ساکت خود کار کند از سفر هم بدش نمی‌آمد. از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ سه سفر به اروپا و آمریکا و آسیا کرده بود. در ماه فوریه ۱۹۶۲ به ترتیب به کشورهای کانادا، یونان، هندوستان، سیام و ژاپن سفر کرد. این سفر تقریباً دوردنیائی موجب انتقادهای شدیدی در بوئنوس آیرس شده بود. مخصوصاً چند هفته مانده به انتخابات عمومی، او را ناصالح خواندند، آن هم انتخاباتی که دولت در نظر داشت با زرنگی و هشیاری تمام بر آن نظارت کند. فروندیزی هم نیروی واقعی نهضت پرونیستی را دست کم گرفته بود و هم قدرت یک ارتش یکصد و پنجاه هزار نفری را که دست کم چهل ژنرال و ده دریا سالار داشت. او تاوان اشتباه در این دو برآورد را بدین گونه پرداخت که پذیرفت انتخابات مورخ هیجدهم مارس را در شهرستانهایی که پرونیستها پیروز شده بودند باطل کند. اندک زمانی چنین تصور می‌شد که این بار نیز فروندیزی گلیم خود را از آب کشیده است. اما این بار سران ارتش که از اتحاد و همکاری بین پرونیستها و چپهای افراطی کاستروئی سخت‌بینانک بودند می‌خواستند نظارت کامل بر مقام ریاست جمهوری داشته باشند. فروندیزی می‌گفت: «فیدل کاسترو در هاوانا از مسند قدرت به زیر انداخته خواهد شد، همچنان که پرون در بوئنوس آیرس واژگون شد، زیرا کاسترو فاقد شم تاریخی است...» اما بر اثر شوخی تلخ همین تاریخ سایه انبوه کاسترو بود که شبخ بیرنگ استاد حقیر اقتصاد سیاسی را محو کرد. بر اثر شوخی دوم تقدیر، فروندیزی به دست ارتش از مقام خود خلع و در قلعه مارتین گارسیا^{۱۱۲} که جزیره‌ای

در دهانه رودخانه لاپلاتاست محبوس گردید، و از قضا همین نظامیان در اکتبر ۱۹۴۵ پرون را به همان قلعه برده بودند. لیکن پرون را دو روز بعد بیجامگان مانند یک گاو باز فاتح از آنجا بیرون آوردند و بردندولی سقوط فروندیزی تقریباً با بی‌اعتنائی عمومی مواجه شد. ارتقای گیدو^{۱۱۳} به مقام ریاست جمهوری که در واقع رئیس جمهور مجلس سنا و جانشین قانونی فروندیزی بود بی‌شبهت به انتصاب یک وزیر در ترمیم کابینه نبود.

انتخابات عمومی ۱۴ مارس ۱۹۶۵ پیروزی جدید و بی‌چون و چرائی برای پرونیستها بود. پس از سه سال تلاش روز به روز در محو خاطره پرون نتایج رأی‌گیری بار دیگر دوام پدیده‌ای را که برای نظامیان مایوس‌کننده و برای دولتیان نگران‌کننده بود فاش نمود. از هر سه آرژانتینی یک نفر به نفع پرونیستها رأی داد و ثابت شد توده‌ای که کم و بیش ندای «ژوستی سیالیستی» سر می‌داد ۳۰٪ مجموع رأی‌دهندگان را در بر می‌گیرد.

پرونیستها موفق شده بودند از اتحادیه مدنی رادیکال ملی که به رهبری رئیس جمهور آرتورو ایلیا^{۱۱۴} اداره می‌شد جلو بزنند. در ایالت بوئنوس آیرس (شامل محلات کارگرنشین حومه نظیر اولاندا و کیلمس^{۱۱۵}) نامزدهای پرونیستی با اختلاف رأی بر نامزدهای حزب رادیکال پیروز شدند. در خود بوئنوس آیرس دولتیان با اختلاف بسیار ناچیزی پیش افتادند لیکن مجبور شدند «کردوبا» را که تیول سنتی محافظه کاران و کاتولیکهای وابسته به جناح راست بود از دست بدهند.

کردوبای بسیار بسیار اصیل

مسلماً جهش صنعتی کردوبا، این شهر بسیار اصیل اشرافی و بورژوائی از ۱۹۶۰ به این طرف و اسکان جمعیت کارگری بسیار زیادی در این شهر پيشاهنگ می‌تواند به آسانی علت این برگشت را توجیه کند. در عین حال این نکته را نیز باید در نظر داشت که حکومت ایلیا که از ماه ژوئیه ۱۹۶۳ بر سر کار آمده بود پیش از حکومت فروندیزی توفیق نیافته بود. انتخابات ۱۴ مارس ۱۹۶۵ نیز شکستی برای احزاب کوچک نظیر دموکراتهای ترقیخواه

113. Guido

114. Arturo Illia

115. Quilmes

و سوسیالیستها و بخصوص برای دموکرات مسیحی بود که نتوانسته بود از روش دموکراتهای مسیحی شیلی پیروی کند. با یک هفته فاصله، حزب دموکرات مسیحی که تمام ناظران سیاسی آن را یک نهضت در حال رشد سریع در امریکای لاتین بشمار می‌آوردند در سانتیاگو (پایتخت شیلی) پیروز شدند و در بوئنوس آیرس (پایتخت آرژانتین) شکست بسیار سختی خوردند.

یکی از دلایل این اختلاف به شرح ذیل است: در شیلی یک طبقه روحانی بسیار باهوش و پرتحرک به لزوم اصلاحات اجتماعی و فوری پی برده بود و از برنامه رئیس‌جمهور «ادواردو فری»^{۱۶} جانبداری می‌کرد. در آرژانتین برعکس، کلیسا و روحانیان در نظر توده مردم همانها بودند که به روش ارتجاعی دیرین خود ادامه می‌دادند و در سپتامبر ۱۹۵۵ در اختلافاتی که بین محافظه کاران و نظامیان از یک طرف و پرون از طرف دیگر پیدا شده بود جانب محافظه کاران و نظامیان را گرفتند.

پیروزی پرونیستها در آغاز امر نتایج جدی و چشمگیری نداشت. معنی آن برای انتخاب‌کنندگان تنها این بود که در نیمی از مجلس نمایندگان چهره‌های تازه دیده می‌شد. تعداد نمایندگان که خود را از «اتحاد ملی» می‌دانستند (نامی که پرونیستها و متحدان ایشان به اقتضای وقت به خود داده بودند) از ۱۷ به ۵۱ افزایش یافته بود، و این به جبهه مخالف دولت امکان می‌داد که دست به فعالیتهای پارلمانی مؤثری بزند. لیکن گروه نمایندگان دولتی هنوز اکثریت داشتند و اضافه‌آرائی که رادیکالهای ملی بدست آورده بودند به زمامداران بوئنوس آیرس امکان داد که خود را کاملاً راضی از نتیجه انتخابات نشان بدهند. در واقع از فردای روز ۱۴ مارس، آرژانتین ظاهراً به دو دسته تقسیم شده بود که نیروی آنها به طرز محسوسی با هم مساوی بود و خطر این وضع در این بود که این تقسیم به معنای شکاف اجتماعی و اقتصادی تلقی شود. یک طرف توده‌های مردم بودند که با همه اختلافات جزئی و تحولات بالقوه‌ای که متضمن بودند خود را به پرونیسم منتسب می‌کردند و در طرف دیگر بورژواهای کوچک و بزرگ و ارتش بودند. بنابراین جنگ تن

به تنی که به معنای وسیع کلمه در ۱۹۵۵ بین سندیکا‌های کارگری و ارتش در گرفته بود. همچنان بر صحنه سیاست آرژانتین سایه افکنده بود.

با این وصف یک فرق اساسی بین انتخابات مارس ۱۹۶۲ و از آن مارس ۱۹۶۵ وجود داشت. پیروزی پرونیستها در ۱۹۶۲ به این علت انگیزه سقوط فروندیزی شد که نظامیان او را متهم کردند به اینکه به طرفداران پرون اجازه داده است از راه قانونی به نمایش قدرت و نیروی خود پردازند و حتی نتیجه این انتخابات بر اثر قیام ضد فروندیزی باطل گردید. در عوض، در مارس ۱۹۶۵ توفیق مؤثر پرونیسم ظاهراً رؤسای ارتش را بیش از اندازه خشمگین نکرد. به طور قطع در هفته‌های پیش از شروع انتخابات عده زیادی از افسران اظهار کرده بودند که دیگر مخالفت اساسی با فعالیت «ژوستی سیالیستها» ندارند. اما اظهاراتی از این قبیل مسلماً برای توجیه ملایمت ظاهری وشگفت‌انگیز ارتشی که به آشتی ناپذیری مشهور بود و غیرنظامیان را برای اداره حکومت نالایق و فاقد نیروی دانست و همیشه مایل بود که نظرات خود و تکالیف ایشان را به آنان دیکته کند کفایت نمی کرد.

از زمان سقوط پرون به بعد، تمام سیاست آرژانتین در رفت و برگشت مداوم نظامیان بین مداخله مستقیم و فشارهای حساب شده پشت پرده تنها به منظور جلوگیری از احیای پرونیسم جدید خلاصه می شد. در میان کشورهای امریکای لاتین در کمتر کشوری به قدر آرژانتین «گروه فشار» نظامی نقشی چنین قاطع و مداوم بازی می کند. لذا شایسته است اختلافات جزئی بین خود نیروهای مسلح را از هم تمیز بدهیم. نیروی دریائی به سبب اشرافیت سنتی خود مسلماً و تقریباً در مجموع سابقه‌ای بسیار پیش از پرون دارد. دریابان «ایساک روخاس» یکی از عاملان کودتای سپتامبر ۱۹۵۵ علیه پرون بهتر از هر کس مظهر این گرایش عمیق است. وقتی در دوم آوریل ۱۹۶۳ قسمت مهمی از نیروی دریائی آرژانتین بر ضد حکومت گیدو (جانشین فروندیزی) شورش کرد یک بار دیگر به نام حفظ «اصول دموکراتیک» و به منظور «بی اثر کردن نقشه دولتی که بازگشت پرونیسم را اجازه می دهد» دست به چنین کاری زد. این بار شورش به رهبری دریابان «خولیا پالما» راه افتاد، لیکن افسران نیروی هوائی از نیروهای زره پوش طرفدار دولت قانونی حمایت کردند و روز بعد،

یعنی در سوم آوریل شورش با شکست مواجه شد. این واقعه به آن معنی نیست که نیروی هوایی یا نیروهای زمینی در ۱۹۶۳ نسبت به ۱۹۵۵ کمتر ضد پرونیست بودند، لیکن روشن بود که مباحثات عظیمی که در درون نیروهای مسلح به منظور یافتن بهترین راه جلوگیری از «ژوستی سیالیسم» در گرفته بود داشت با پیدا شدن عناصر جدیدی قوت می گرفت. در ۱۹۶۵ به خوبی دیده می شد که ارتش به دو گروه بزرگ تقسیم شده است: گروه اول مایل بود که حکومت به مشروطیت عادی سابق بازگردد و نسبت به الغای مستقیم یا غیر مستقیم تشکیلات پرونیسم اقدام کند. دسته دوم مایل بود که در سازمانهای اقتصادی و اجتماعی مملکت اصلاحات اساسی بعمل آید و در نتیجه بعضی از جنبه های پرونیسم هم در نظر گرفته شود. انتشار قسمتی از مکتوب مذهبی «صلح در این دنیا»^{۱۱۷} در شماره هیجدهم مجله ارتش نشانه جالبی بود از این تحول فکری بعضی از افسران. بسیاری از افسران جوان و درجه داران در آن زمان متوجه شده بودند — و این تحول فکری بعد از آن نیز در ایشان بیشتر شکل گرفت و محکمتر شد — که آرژانتین خواه ناخواه نمی تواند از نهضت وسیع اصلاحات آزادیخواهانه که تمام دنیا را به جنب و جوش در آورده است برکنار باشد.

تحول کلیسا

تحولی به موازات تحول ارتش از ۱۹۶۳ به این طرف در کانون کلیسا بعمل می آمد. این کلیسا سابقه ممتدی در سازش با قدرت حاکم و از جمله با قدرت پرونیستی که از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰ قدرت حاکم بود داشت. صداهائی، هرچند هنوز تکرو، شروع به برخاستن کردند تا پرده از سکوت روحانیان در مقابل فقر و ستمکشی توده مردم بردارند. عالیجناب راسپانتی^{۱۱۸} اسقف «مرون»^{۱۱۹} در یک موعظه مذهبی «انحطاط عمیق اخلاقی و فساد» دستگاه را برملا کرد و گفت: «ما امروز رو به سوی سران مؤسسات صنعتی می گردانیم و از ایشان می خواهیم تا در راه تحقق تعاون و عدالت در کشور تلاش کنند.» بدین گونه، آرژانتین ۱۹۶۵ دیگر آن آرژانتین ۱۹۵۵ نبود. هرچند دو

117. Pacem in Terris

118. Raspanti

119. Moron

دسته‌بندی بزرگ در میدان انتخابات و در مجلس نمایندگان رو در روی هم قرار می‌گرفتند عوامل متعددی نشان می‌دادند که کم‌کم آشنائی به وظیفه و تجلی حس مسئولیت وجدانی در بین زعمای جدید رو به افزایش است. انتخابات ماه مارس ۱۹۶۵ به توده‌های مردم ثابت کرد که همیشه از نیروی عظیمی برخوردارند مشروط بر اینکه گناه معمول در بین ملت‌های بوسی حوزه مدیریتانه را که مآلاً به‌مهمی و فساد در جریان‌های سیاسی منجر خواهد شد مرتکب نشوند. این اهمال و فساد احزاب موجب می‌شد که گروه‌های فشار اقتصادی و در رأس همه ایشان A.C.I.E.L. (عامل تلفیق و هماهنگی مؤسسات آزاد) بر اوضاع مسلط شوند.

دوتن از رهبران متنفذ اتحادیه‌های کارگری، آندره‌س فرامینی^{۱۲۰} و اوگوستو واندورا^{۱۲۱}، در پائیز سال ۱۹۶۴ ابتکار عملیات «بازگرداندن پرون» را بدست گرفتند. از زمانی که طرفداران پرون در انتخابات ماه مارس ۱۹۶۲ پیروز شده بودند پرون خود در مادرید مرتباً نمایندگان و سیاستمدارانی را که از بوئنوس آیرس به دیدنش می‌آمدند می‌پذیرفت. لیکن این دیدارهای اتفاقی خنشه‌ای جدی به اصول قرارداد منعقد بین دیکتاتور سابق آرژانتین و میزبانان اسپانیائی او که علاقه‌مند بودند زمامداران وقت بوئنوس آیرس را از خود نرنجانند وارد نمی‌آورد، خاصه که دولت فرانکو از آن جهت که آرژانتین در فردای پایان جنگ جهانی دوم از پیوستن به قطعنامه سازمان ملل متفق دایر به‌طرد اسپانیای فرانکو خودداری کرده بود که به آن دولت مدیون بود و می‌خواست این دین خود را بپردازد. اقامت ستمد نزدیک به شش هفته‌ای پنج‌تن از شخصیت‌های برجسته آرژانتینی (فرامینی، واندورا، لاسکانو^{۱۲۲}، ایرتوب^{۱۲۳}، و بانوپارودی^{۱۲۴}) ممکن بود نشانه مقدمه یک کودتای قریب‌الوقوع در بوئنوس آیرس باشد. مذاکرات بسیار مفصلی در ویلای «لاپوئرتسادو هیرو»^{۱۲۵} بین اعضای کمیته «بازگرداندن پرون» و بازرگان بسیار ثروتمند آرژانتین به نام «خورگه آنتونیو»^{۱۲۶} که در دوران زمامداری پرون نقش بسیار مهمی ایفا

120. Andres Framini

121. Augusto Vandor

122. Lascano

123. Irtube

124. Mme de Parodi

125. la Puerta de Hierro

126. Jorge Antonio

می‌کرد صورت گرفت. در واقع، در بین گروهی که هدفشان به‌ظاهر بازگرداندن پرون به آرژانتین بود نظرات مختلف وجود داشت. از جمله بین «واندور» فلزکار که دوستان مؤثری در بین اتحادیه‌های نیرومند کارگری امریکای شمالی داشت و فرامینی که بیشتر مایل بود با گروههای چپ‌گراتر یعنی اتحادیه عمومی کارگران آرژانتین (C.G.T.) کار کند اختلاف نظر وجود داشت. اگر بعضی از اعضای کمیته «بازگرداندن پرون» نظیر بانو پارودی پر جنب و جوش واقعاً آرزو داشتند که «خوان دوسینگو پرون» به قدرت برگردد و باز او را در ایوان کاخ «کازا روزادا» ببینند، در مورد مردی مثل واندور که از برخورد قطعی بین سران نظامی و رهبر سابق بیجامگان چیزی بوجهه ملی او اضافه نمی‌شد جای بحث است که آیا به‌انگیزه منافع شخصی اقدام می‌کرد یا نه. روشن بود که پرون، که با وجود چاقی فراوانش هنوز آن‌حالت پهلوانی خود را حفظ کرده بود، به مبارزه نامعلومی که کار کشته‌ترین و کلای مبرز کمیته «بازگشت» به او پیشنهاد می‌کردند اشتیاق فراوانی نشان نمی‌داد. لیکن کم‌کم، پس از گذشت هفته‌ها، افتخار دیرین روزهای پیروزی کاخ «کازا روزادا» و تبی که هیچ‌گاه به‌طور کامل سیاستمدارانی را که خود را به‌صف اول عرصه سیاست رسانده‌اند رها نمی‌کند دست به‌دست هم دادند و جهانگرد آرام و سر به‌زیر «کاخ ۱۷ اکتبر» را دیگرگون کردند، چنان که با تصمیم و اطمینان بیشتری از «بازگشت قریب‌الوقوع خود» سخن گفت.

عملیات دوم دسامبر

اقدام در ۲ دسامبر صورت گرفت پرون و افسران ستادش در اختفای کامل در یک هواپیمای مسافربر اسپانیائی که از راه «ریودوژانیرو»^{۱۲۷} به «آسونسیون»^{۱۲۸} می‌رفت سوار شدند. اینکه قبلاً پیش‌بینی شده بود یا نه نفس این اشتباه موجب گردید که عملیات بازگشت با شکست مواجه شود. وقتی مسافران در ریودوژانیرو به زمین نشستند مقامات برزیلی با استفاده از بعضی مقررات عبور و مرور هوائی به‌شدت با ادامه مسافرت پرون مخالفت کردند. فردای آن روز پرون

ناچار شد در اسپانیا و در شهر سویل به زمین بنشیند و حکومت مادرید تصمیم گرفت او را از شر مزاحمت‌های کنجکاوانه روزنامه‌نگاران محفوظ بدارد و تقاضای پناهندگی سیاسی مجدد او را بررسی کند. پرون در هتل «آندالوسیا»^{۱۲۹} و در اتاقی که قبلاً در ژانویه ۱۹۶۰ اشغال کرده بود زیر نظر قرار گرفت. لیکن این بار پرون تبدیل به مردی شده بود که ظاهراً نقش سیاسی او به‌آخر رسیده بود و فقط تا مدتی هنوز نقش ستاره صحنه را بازی می‌کرد. با وجود اطمینان‌هایی که اطرافیانش به او می‌دادند چندان محتمل بنظر نمی‌رسید که دیگر پرون بتواند دست به یک اقدام چشمگیر بازگشت به سواحل لاپلاتا بزند. با این وصف، همچنان تأیید می‌کرد که مقاصد او تغییری نکرده و در فکر است تا در هاوانا که فیدل کاسترو به او پناهندگی می‌سی خواهد داد یا در الجزایر مستقر شود. لیکن هفته‌ها و سپس ماه‌ها گذشت و پرون باز همان مرد گمنام و آرامی شد که مدتها سر به فرمان قوانین احتیاط‌آمیز عدم فعالیت سیاسی در اسپانیا نهاد. از عجایب آنکه پیروزی طرفداران پرون در انتخابات مارس ۱۹۶۵، چنانکه در سه سال پیش روی داده بود، با هجوم هواداران و مشاوران او به جلوندره‌های «کاخ ۱۷ اکتبر» مقارن نشد.

در اواخر دسامبر ۱۹۶۴، اعضای «کمیته بازگشت» موفق شده بودند به بوئنوس آیرس بازگردند. آندره‌س فرامینی به مدت بیست و چهار ساعت به وسیله پلیس بازداشت شد. اتهام او این نبود که چرا بیش از یک ماه در مادرید در نزد پرون گذرانده و او را به اقدام برای «واژگون کردن حکومت قانونی» تحریک کرده است. اتهامی که به هر حال اگر به او نسبت می‌دادند حقیقت داشت. او را متهم کردند که در تابستان ۱۹۶۴ در یک اجتماع سیاسی در حومه بوئنوس آیرس چند تا مبل شکسته است. پس از این توقیف ظاهری و کاملاً تشریفاتی، آندره‌س فرامینی دیگر رهبران پرونیست را دید تا به ایشان بگوید که «بازگشت پرون فقط بستگی به گذشت زمان» و پیش آمدن فرصت مناسب دارد. لیکن این اظهارات دیگر کسی را نمی‌فریفت. دیگر قضیه پرونیستها در گرو چیزی نبود. پرونیسم بدون پرون هم می‌توانست به‌راء خود برود. رهبران اتحادیه‌های کارگری می‌توانستند به صحنه سیاست درآیند بی‌آنکه

در پشت پرده منظوری داشته باشند و تماسهایی را که قبلاً با بعضی از افسران ارشد داشتند تجدید کنند. یکی از رؤسای حزب رادیکال ملی منسوب به: «آرتورو ایلیا» در فردای روز انتخابات مارس ۱۹۶۵ چنین گفت: «ما دیگر با یک شبخ کار نداریم، بلکه با واقعیت سیاسی کار داریم...» و از این بهتر نمی شد حرف زد. از اینها گذشته، آنچه ارتش می خواست واقعاً از آن جلوگیری کند در درجه اول بازگشت نظامی دیگری بود که به عنوان غاصب، و یک عوامفریب به حساب آمده بود. حال اگر جبهه مخالف دولت از نو سازمان یافته بود و یا می خواست با نام «ژوستی میالیسم» یا «نئوپرونیسم» یا «اتحاد توده‌ای» تجدید سازمان کند هیچ مهم نبود. ارتش و هیأت حاکمه هنوز آنقدر قدرت در خود حس می کردند که این جبهه مخالف را مهار کنند، زیرا این جبهه مخالف هنوز تشکیلات درستی نداشت و کسانی که به حمایت از آن در انتخابات رأی می دادند فاقد سازمان سیاسی علنی بودند. رقابت بین اشخاص هنوز از میان نرفته بود. لیکن در هر دو اردوگاه، همه به موضعی تقویت شده خود متکی بودند و قراین نشان می داد که نبرد همچنان طولانی و دشوار خواهد بود.

در ۲۸ ژوئن ۱۹۶۶ شورای فرماندهان نظامی رئیس جمهور آرتورو ایلیا را خلع کرد، کنگره رامنحل ساخت، تمام احزاب سیاسی را ممنوع نمود و منشور انقلاب را به موقع اجرا گذاشت. دکتر ایلیا با بزرگواری هرچه تمامتر و بی آنکه نتیجه‌ای بگیرد کوشید تا حرمت قانون را به رؤسای نظامی شورشی تفهیم کند و تا بر وی مسلم نشد که مقاومت بیهوده است در برابر خواسته‌های ایشان سر فرود نیاورد. از ژوئن ۱۹۴۳ به بعد—اگر نخواهیم بگوئیم از پیش از آن تاریخ— ارتش همواره و با دقت خاصی مراقب اوضاع سیاسی کشور بود. اینک در ژوئن ۱۹۶۶، بار دیگر با عزمی جزم دخالت می کرد تا امور مملکت را بدست بگیرد. در روز ۲۹ ژوئن، «منشور انقلاب» قوه اجرائیه و کلیه صلاحیتهای قانونگذاری و نیز اختیار تعیین فرمانداران ایالات را به رئیس جمهور مملکت می داد. در همان روز، شورا سرتیپ «خوان کارلوس اونگانیا»^{۱۳۰} را به ریاست جمهوری برگزید. رئیس جمهور جدید در نطق آغاز کار خود چنین اظهار نمود

که «کشور به نظم و نسق دموکراسی باز نخواهدگشت مگر بعد از سر و صورت دادن به وضع اقتصادی و اجتماعی آن.» البته بهانه یا فرصت استفاده از آن تازگی نداشت.

در حقیقت نظامیان کینه خاصی با حکومت قانونی دکتر آرتورو که با انتخابات ۱۹۶۳ و با «اجازه» خود نظامیان بر سرکار آمده بود نداشتند، و آوردن او بر سرکار نیز بیشتر برای این بود که در آن فرصت راه حلی برای مقابله با بحران ناشی از واژگون کردن حکومت فروندیزی بیابند. بدین گونه، از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۶، یعنی از پیروزی فروندیزی تا سقوط ایلیا، این هر دو از رهبران حزب رادیکال بودند که ارتش بیرونشان می کرد. از اینجا می شد نتیجه گرفت که هیچ یک از آن دو تن نتوانسته بودند برای توری که بر اثر دهمسال حکومت پرونیستها بوجود آمده بود چاره‌ای بیندیشند. چاپ بی نظم و بی حساب اسکناس موجب شده بود که هزینه زندگی مرتباً ترقی کند و دستمزدها از قیمت‌ها عقب بیفتند به طوری که مردم بوئنوس آیرس مجبور شده بودند برای جبران کسر درآمد خود شغل دومی هم دست و پا کنند. لیکن چه کسی می توانست ادعا کند که سیاستمداران دیگر یا خود نظامیان بهتر عمل می کردند؟ ممکن بود وضع اقتصاد آرژانتین را که بر اثر حکومت پرونیستها خراب شده بود (و از حق نباید گذشت که وضع بین المللی نیز در این خرابی دخیل بود، چه به هر حال این وضع در ۱۹۶۶ کمتر به حال مملکت مساعد بود تا در ۱۹۴۵) بدون اقدام به بعضی اصلاحات اساسی و ضروری ترمیم کرد، از جمله، مقدم بر همه، اصلاحات ارضی و سر و صورت دادن به بعضی مؤسسات انتفاعی که کسر بودجه داشتند مانند راه آهن، و سازمان دهی بهتری برای بازاریابی مواد خام بود.

ارتش نمی توانست دکتر ایلیارا به «چپ روی» متهم کند یا نسبت عوام فریبی به او بدهد یا بگوید که او از اختیارات خود سوء استفاده کرده است. و به قول «سوئیزایکونیکف»^{۱۳۱} اقتصاددان معروف آرژانتین، «ایرادی هم بر او وارد نبود که چرا با آراء پرونیستها بر سرکار آمده است، زیرا حزب او تقریباً تنها حزبی بود که هرگز قراردادی با دیکتاتور سابق و با هواداران او منعقد

نکرده بود. علاوه بر این، حکومت واژگون شده با اینکه در چند مورد نشانه‌هایی از استقلال از خود بروز داده بود هیچ وقت مورد عدم اعتماد و اسپینگتن یا لاقل مورد سوءظن وزارت خارجه امریکا قرار نگرفته بود.»

در واقع، ارتش در ژوئن ۱۹۶۶ تسلیم وسوسه‌ای می‌شد که از مدتها پیش گریبانگیرش شده بود. افسران ارشد که همیشه معتقد به خواص حکومت مطلقه و رژیمهای قوی بودند در ۱۹۳۰ به سبب اوضاع و احوال تاریخی خاصی شکست خورده بودند. در ۱۹۴۳ نیز از آن جهت شکست خورده بودند که پرون، وارث کودتا، سرد عمل بود نه پابند اصول و تئوری. او فقط تا به آن حد حاضر بود نسبت به برنامه گروه افسران متحد (G.O.U.) وفادار بماند که آن برنامه لطمه‌ای به حیثیت و اقتدار او وارد نیاورد. بنابراین کودتای ژوئن ۱۹۶۶ از این نظر سومین تلاش نظامیان در طی نیم قرن بود که می‌خواستند طرح پیش‌ریخته‌ای را به موقع اجرا بگذارند.

واژگون کردن حکومت دکترایلیا به وسیله رهبران اتحادیه‌های کارگری «پرو پرونیست» تسهیل شد. این اتحادیه‌ها از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۶ کم کم از تجربه اعاده اصول دموکراتیک مورد نظر دکتر ایلیا دل‌سرد شده بودند و ارتش را تنها طرف ارزنده و قابل توجهی می‌دانستند که می‌شد با او سروکار داشت. کودتای ژوئن ۱۹۶۶ با وضع روحی و فکری طبقات دیگر اجتماع نیز تسهیل گردید: طبقات متوسط از آن می‌ترسیدند که وضع بدتر از آنچه هست بشود و می‌پنداشتند که یک رژیم قوی خواهد توانست راه‌حلی بیابد. خود کامگان زمین‌دار از آن جهت با حکومت ایلیا مخالف بودند که او منافع حاصل از صدور مواد کشاورزی و دامی را تقلیل داده بود. سردمداران کلیسای کاتولیک با وجود فشار روز افزون کشیشان جوان و غیر روحانیان علاقه‌مند به اجرای تصمیمات «واتیکان دوم» اساساً به حفظ آداب و سنن قدیم وفادار مانده بودند. بالاخره گروه‌های صنعتی وابسته به سرمایه‌های بین‌المللی که از لغو قراردادهای بهره‌برداری از معادن نفت زیان دیده بودند مخصوصاً از سیاست حکومت ایلیا به ستوه آمده بودند. به این جهات بود که اعتراضهای ابراز شده نسبت به کودتا بسیار ضعیف بود و توده‌ها واکنشی از خود نشان ندادند. رجزخوانیهای دانشگاهیان و تنی چند از روشنفکران و آزادیخواهان و

ترقیخواهان نیز در بیحالی و سکوت عمومی گم شد.

دکتر ایلیا بعد از برکناری روشی انتقادی و آبرومند در پیش گرفت که هرگز از آن عدول ننمود. معلوم شد این پزشک شریف روستائی که رسیدنش به مقام والای ریاست جمهوری تا حدی اتفاقی بود در رقابت با نظامیان مردی بزرگتر از دکتر فروندیزی است، زیرا فروندیزی، این به اصطلاح رهبر جناح «آشتی ناپذیر» حزب رادیکال، با «انقلابی» موافقت کرده بود که همه اصول دموکراتیک مورد ادعای خود او را زیر پا می گذاشت. در ماه مارس ۱۹۶۷، دکتر ایلیا با دوستان سیاسی خود در دوره های «مهمانی» خاصی که به منظور جلب توجه افکار عامه به «گسترش روح استبدادی رژیم» بعد از تصویب قانون دفاع غیرنظامی ترتیب داده شده بود شرکت می کرد. آن دوره های «مهمانی» رادولت قدغن کرد، لیکن دکتر ایلیا از اعتراض نسبت به دستبردهای دولت به اصول دموکراتیک دست برنداشت. یک «طرح حکومت نظامی ده ساله» منسوب به ارتش، چند روز قبل از سقوط حکومت ایلیا از طرف مطبوعات آرژانتین انتشار یافته بود. نخستین اعلامیه های صادره از طرف «اونگانیا» نشان می داد که نظامیان ظاهراً برای سروصورت دادن به وضع اقتصادی و اجتماعی کشور و در نتیجه برای «بازگشت به اصول دموکراسی» به چنین مدت درازی متکی هستند. این طرح مسلماً حکایت از بلندپروازی می کرد ولی طرحی مبتنی بر واقعیات بود. و چنین بود که تنظیم کنندگان طرح ملی ۱۹۶۷ به این برنامه ده ساله عنوان «نوسازی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی» کشور داده بودند. هدف این بود که به «سازمانهای سیاسی و اقتصادی پوسیده» خاتمه بدهند، و به زعم نظامیان می خواستند «ملتی نوسازند و آن را به سوی سرنوشتی که هر آرژانتینی وطن پرست در آرزوی آن است سوق بدهند، چنانکه آرژانتین روزی تبدیل به یک قدرت بزرگ جهانی بشود.»

نخستین دولتی که «اونگانیا» تشکیل داد منحصرأ از غیر نظامیان و تکنوکراتها و کاتولیکها تشکیل می شد، لیکن نظامیان پستهای بسیار حساس، از جمله سازمان امنیت ملی (C.O.N.A.S.E.) را در دست داشتند. با این وصف معلوم بود که ژنرال اونگانیا بی میل نیست نیروهای ارتش را تابع دولت کند.

بیشک به جابه‌طلبیهای ژنرال‌هائی نظیر «آلسوگاره»^{۱۳۲} بزرگ ارتشتاران جدید، که با گروههای هوادار یک سیامت اقتصادی «لیبرال» یعنی همکاری با سرمایه‌های خارجی وابستگی داشت بدگمان بود. برکناری ژنرال آلسوگاره در ماه اوت ۱۹۶۸، و کمی پس از آن، استعفای برادر او که سفیر آرژانتین در واشینگتن بود ظاهراً نشان می‌داد که گرایش ملی بودن افراطی و حتی «پروفاشیستی»، دو سال پس از کودتا، در قلب حکومت آرژانتین برگرایشهای دیگر پیروز شده است. «گیلمو بوردا»^{۱۳۳} وزیر کشور می‌کوشید تا در بعضی از شهرستانها تأسیساتی را جانشین سازمانهای سابق کند که مستقیماً از اتحادیه‌های صنفی فاشیستی الهام گرفته باشند. آن وقت این سؤال پیش می‌آمد که آیا تجربه «لیبرال» وزیر اقتصاد، یعنی «آدالبرتو کریگر واسنا»^{۱۳۴} نیز که از سپتامبر ۱۹۶۶ عهده‌دار آن مقام بود، به‌خطر نیفتاده است. کریگر واسنا که بیشتر در بند این بود اعتماد کارفرمایان و اتحادیه‌های کارگری را به خود جلب نماید نه اینکه ایشان را به زور وادار به کار کند جانشین سالیمه^{۱۳۵} یعنی کسی شده بود که دلش می‌خواست همه چیز را خودش اداره کند، و به همین جهت سخت مورد انتقاد قرار گرفته بود. کریگر واسنا در ژانویه ۱۹۶۷ «طرح تغییرات عظیمی» را تدوین نمود که در واقع طرح ثبات بود و با طرحهای ثبات اقتصادی فرانسه و اسپانیای مورخ ۱۹۵۸ بی‌شباهت نبود.

نبرد با تورم با همکاری صندوق بین‌المللی پول طرح‌ریزی شد و پزو بار دیگر در ۱۳ مارس ۱۹۶۷ تنزل بها یافت، و در عین حال آزادی تقریباً کلی مبادلات پولی مجاز گردید. در عوض اعتبارات «ثابتی» به مبلغ ۴۰۰ میلیون دلار (که ۱۰۰ میلیون آن از صندوق بین‌المللی پول و ۱۰۰ میلیون از خزانه دولت امریکا بود) به آرژانتین داده شد. سرمایه‌های آرژانتینی که به خارج پناهنده شده بودند بدین وسیله تشویق شدند که به وطن اصلی خود بازگردند و از سرمایه‌گذاریهای خارجی نیز تشویق بعمل آمد. در ژوئیه ۱۹۶۷ قانونی از مجلس گذشت که اجازه می‌داد اداره‌ای به نام اداره «ازدیاد سرمایه‌های خارجی تأسیس شود». موافقت نامه‌های دیگری نیز به وسیله «کریگر واسنا»

132. Alsogaray 133. Guillermo Borda

134. Adalberto Krieger Vasena 135. Salimei

با بانکهای خصوصی به امضا رسید.

با این منابع جدید بیشک آرژانتین می‌توانست در ۱۹۶۷ اقساط سنگین قرضه خارجی خود را پردازد و بر ظرفیت واردات خود بیفزاید. قانونی که در مورد مواد سوختی (ئیدروکربورها) به تصویب رسید تصمیمات حکومت ایلیا را علیه انحصارهای خارجی که دوباره امتیازاتی به ایشان اعطا شده بود لغو نمود. بالاخره یک طرح توسعه برای دوره ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲ به شورای ملی توسعه (C.O.N.A.D.E.) محول شد، لیکن سازمان امنیت ملی (C.O.N.A.S.E.) به عنوان «سازمان رسمی موظف به اخذ تصمیمات لازم جهت امنیت داخلی و خارجی کشور» حق نظارت بر اجرای آن را داشت. از تصمیمات اتخاذ شده توسط وزیر اقتصاد در خارج با خوشحالی حسن استقبال شد و در ۱۹۶۸ عقیده بر این بود که ثبات لازم در مورد داد و ستد خارجی بدست آمده است. لیکن تورم همچنان وجود داشت. از مارس ۱۹۶۷ تا ژوئیه ۱۹۶۸ قیمتها به میزان ۳٪ افزایش یافت، و در دنیای کار که اتحادیه عمومی کارگران یک میلیون و نیم بیکار اعلام می‌کرد وضع فوق‌العاده نگران‌کننده شد. در ۱۹۶۸ طراز نامه «کریگر واسنا» نشان دهنده تلاش بی‌چون و چرائی در راه اصلاح و تربیم وضع اقتصادی و مبین بازگشت اعتماد به دل سرمایه‌گذاران خارجی در کشور بود، لیکن هنوز بسیاری از مشکلات باقی بود که بایستی بر آنها پیروزشد.

در واقع عالی‌ترین اقتصاددانان آرژانتین را عقیده بر این بود که مشکل بتوان از واردات کاست زیرا ۸۰٪ این واردات شامل مواد مصرفی لازم (از قبیل نفت و مواد خام برای صنعت) و تجهیزات ضروری (از قبیل ماشین‌آلات در سطح بالای تکنولوژی) بود. و اما صادرات با موانعی مواجه بود که تازگی نداشت (مثلاً در صدور گوشت یخزده تولیدات استرالیا و زلاند جدید شدیداً با تولیدات آرژانتین رقابت می‌کردند). فکر اصلی و اساسی کریگرواسنا بطور خلاصه مبتنی بر مبارزه با عوامل داخلی تورم بود و می‌خواست این کار را با بالا بردن قیمت دلار انجام بدهد و دولت مابه‌التفاوت این افزایش را خود به جیب بزند. مبارزه با افزایش قیمتها و نظارت بر آن ضرورت فوری پیدا کرد. زمینداران خودکامه به این آسانی تن به افزایش بهای دلار نمی‌دادند و صنعتگران درخواست می‌کردند بر حقوق گمرکی افزوده شود تا آنها بتوانند با

محصولات خارجی رقابت کنند.

بنابراین دو سال پس از کودتای ژوئن ۱۹۶۶ هنوز مشکل بود بتوان تأیید کرد که نتایج «برنامه ده ساله توسعه» رضایت بخش بوده است. رقم کسر بودجه هنوز بسیار قابل توجه بود (۲۷،۹۰۰ میلیون پزو در سه ماهه اول سال ۱۹۶۸). کسری درآمد راه آهن نیز با وجود اخراج عده‌ای از کارسندان آن رو به افزایش بود و حال آنکه این تقلیل کارمند و اکنش‌های چنان شدیدی در اتحادیه‌های کارگری برانگیخت که دولت مجبور شد راه آهن را ملی کند و زمام امور آن را خود بدست بگیرد. دستمزدها تا پایان سال ثابت ماند و فشارهای وارد از طرف کارگران، رهبران اتحادیه‌ها را که با کودتای ژوئن ۱۹۶۶ ساخته بودند و ادار نمود که علیه سیاست اقتصادی حکومت «اونگانیا» زبان به اعتراض بگشایند. رهبران پرونیست دوران طلائی، مانند «واندور»، «فرامینی»، «آلسو» و غیره. که حاضر شده بودند با رژیم حاکم نزدیکی بیشتری پیدا کنند اکنون بیش از پیش فراموش و بی اعتبار می شدند و مرد تازه نفس دیگری به نام اونگارو^{۱۳۶} با زحمت بسیار می کوشید مرکز فعال و پر تحرك جدیدی مخالف با رژیم نظامی حاکم دو باره بوجود بیاورد. عده زیادی از رهبران اتحادیه‌های کارگری که هنوز نفوذ خود را بر توده‌ها حفظ کرده بودند و می خواستند از اسطوره پرونیستی استفاده نمایند گاه گاه به «مذاکره» با دولت ادامه می دادند.

به دستمزد این عده که از آوریل ۱۹۶۷ ثابت مانده بود در ژانویه ۱۹۶۹ به میزان ۸٪ اضافه شد و حال آنکه سندی‌کاهای کارگری کسری درآمد خود ناشی از ثابت ماندن دستمزدها از آن تاریخ را تا ۴۰٪ برآورد می کردند. اغتشاش‌های دسته جمعی که در ۱۹۶۸ فقط به ایالت «توکومان» محدود شده بود در ماه مه ۱۹۶۹ به تمام منطقه شمال شرقی کشور گسترش یافت. بعد از اغتشاشات منفرد «روزاریو» و «کوری‌ینتس» ناشی از نارضائی دانشجویان، شورش واقعی در تاریخ ۲۹ ماه مه در «کردوبا» که در آنجا جبهه مشترکی از کارگران و دانشجویان تشکیل شده بود در گرفت. ارتش به سرعت دخالت کرد و جنگ‌های خیابانی با شدتی چنان بی سابقه در گرفت که دست کم چهارده

کشته و بیش از صد زخمی برجای گذاشت. درسی ماه مه کشور بر اثر اعتصاب عمومی فلج شده بود.

دولت بلافاصله دست به ترمیم کابینه زد. آقای آدالبرتو کریگر واسنا وزیر اقتصاد و گیلرمو بوردا وزیر کشور برکنار شدند.

در ۲۹ ژوئن دیدار فرستاده مخصوص نیکسون رئیس جمهور امریکا از امریکای لاتین با سوءقصد های متعدد و از جمله در ۳ ژوئن با قتل یکی از رهبران اتحادیه های کارگری یعنی «اوگوستو واندور» مصادف شد. آنگاه دولت حکومت نظامی اعلام کرد و عده زیادی توقیف شدند. برای پیشگیری از هرگونه شورش جدید، حکومت ژنرال اونگانی در تمام مدت نیمه دوم سال ۱۹۶۹ کوشید تا کلیه نهضت های کارگری را در تشکیلات واحدی که خود بر آن نفوذ و نظارت داشته باشد متمرکز سازد، لیکن شکست او در این راه با دو فقره اعتصاب عمومی جدا مسلم گردید.

با این وصف، نیروهای مخالف بسیار متفرق بنظر می آمدند. حزب کمونیست که با خوشبینی خاصی ادعا می کرد کارت عضویت صادر کرده است به رهبری ویتوریو کودوویلا^{۱۳۷} راه شوری را که همزیستی مسالمت آمیز بود انتخاب کرده بود و بدین جهت از هرگونه اعتراض و انتقاد تندی علیه قراردادهای منعقد فیما بین دولت و انحصارگران کشورهای سرمایه داری خودداری می نمود. کمونیست های طرفدار چین و تروتسکیست های حزب کارگری انقلابی (P.O.R.) نیز فعالیت مخفی و ناچیزی داشتند و چپ روه های مستقل «نهضت آزادی بخش ملی» (M.L.N.) که طرفداران قدیم فروندیزی هم جزو آنها مبارزه می کردند به همین سرنوشت دچار بودند. گروه های دیگری نظیر پرونیست های تحت رهبری کولک^{۱۳۸} یا پرونیست های نهضت انقلابی پرونیستی (M.R.P.) بی آنکه اعتقاد چندانی داشته باشند از اصول مکتب کاسترو و چه گوآرا دفاع می کردند. دموکرات های مسیحی رو به ترقی بودند لیکن کلیسا و اکثر پیشوایان آن مصممانه با افکار نسبتاً نوی که از جانب واتیکان دوم عرضه می شد مخالفت می ورزیدند. واقعه خلع عالی جناب پودستا^{۱۳۹} اسقف حومه کارگری «آولاندا» روشنگر این واقعیت بود. پودستا که اغلب با عالی جناب

137. Vitorio Codovilla

138. Cooke

139. Mgr Podesta

هلدر کامارا^{۱۴۰} اسقف برزیلی رسیف مقایسه می‌شود بر اثر فشارهای توأم دولت و سفیر کبیر پاپ در آرژانتین مجبور به استعفا گردید و پیش از اینکه مسند اسقفی خود را ترك گوید گفت: «من وقتی به آینده آرژانتین می‌اندیشم برخود می‌لرزم.» حوادث دیگری به تحریک کشیشان جوان که از فقر و تنگدستی روزافزون توده‌های دهقانی به هیجان آمده بودند در ۱۹۶۸ در «توکومان» اتفاق افتاد. لیکن شورش واقعی توده‌ای در ماه مه ۱۹۶۹ در «کردوبا» دامنه پیدا کرد. حکومت اوگانیا برای برقراری مجدد نظم متوسل به قانون حکومت نظامی شد. اما خود او هم چند ماهی بیش از این عمل دوام نیاورد و ساقط شد. دولتهای جانشین او یعنی لوینگستن^{۱۴۱} و سپس «لانوس» پی به ضرورت بازگشت به اصول دموکراسی بردند. ژنرال آلخاندرو لانوس^{۱۴۲} در نیمه سال ۱۹۷۲ قول می‌داد که انتخابات عمومی در مارس ۱۹۷۳ بعمل خواهد آمد. بار دیگر مذاکراتی کم و بیش محرمانه با تبعیدی مادرید انجام می‌شد و او ضمن اینکه ادعا می‌کرد که از اسپانیا خارج نخواهد شد آمادگی خود را برای نامزدی انتخابات اعلام می‌نمود. یک بار دیگر گفتگوی بین نظامیان و مردی که امید میلیونها آرژانتینی به او بود صورت یک مسأله لاینحل پیدا کرده بود. بازگشت پرون به بوئنوس آیرس در پایان سال ۱۹۷۲ به همان اندازه غیرمحمتمل بنظر می‌آمد که در ۱۹۶۴ بود. لیکن مردانی که در ۱۹۵۵ او را سرنگون کرده بودند بنظر نمی‌آمد که قادر باشند بر مشکل شماره یک سیاست آرژانتین فایق آیند.

اورو گوئہ



برزیل

ارژا پلین

۶

اطلاعات آماری

مساحت	۱۷۷،۵۰۸ کیلومتر مربع
جمعیت (برآورد در ۱۹۷۲)	۲،۹۰۰،۰۰۰ نفر
آهنک سالانه رشد جمعیت	۱،۲%

پایتخت

مونه ویدو (برآورد ۱۹۷۲)	۱،۵۰۰،۰۰۰ نفر
-------------------------	---------------

محصولات عمده

پشم - جرم - گوشت

کتابشناسی به طور اختصار

اثر جرج پندل چاپ دانشگاه آکسفورد

اورو کوئه

پلاژها در امتداد پشته‌ها و از مرکز خود مونته‌ویدو^۱ شروع می‌شود. پلاژ اول که بیش از همه جنبه عمومی دارد به پلاژ رامیرز^۲ موسوم است. پس از آن پوسیتوس^۳ است که اشرافی‌ترین پلاژهاست. لیکن ماسه این پلاژها به همان نرمی و سفیدی براق ماسه پلاژهای بوستو^۴ و مال وین^۵ (پلاژ انگلیسیها) و پلاژ کاراسکو^۶ است که درختان کاج و شوره‌گز و اوکالیپتوس بر آن سایه انداخته‌اند و ویلاهایی به‌سبک بسیار زیبا و به‌رنگهای گلی و سفید در آن ساخته‌اند. سپس به پلاژهای تابستانی می‌رسیم که محل تجمع آرژانتینیهاست، چون خودشان فقط سواحل ناهموار و سنگلاخ جنوب ریودولاپلاتا را دارند. از مشهورترین پلاژهای تابستانی باید از آتلانتیدا^۷ و پیریاپولیس^۸ و بخصوص از پونتادل است^۹ نام برد که پلاژ اخیر در بهار برای برگزاری فستیوالهای سینمایی و در زمستان برای تشکیل کنفرانسهای بین دول امریکائی انتخاب شده است. از «پونتادل است» تا مرز برزیل که بیش از دویست کیلومتر رو به شمال می‌رود فقط ساحل درازی است که در آن جاده اتومبیل‌رو بسیار خوبی ساخته‌اند. اوروگوئه نه کوه دارد، نه بیابان و نه بناهای باستانی. در این کشور عملاً سرخ‌پوستی نیست، زیرا آخرین بقایای سرخپوستان وحشی و خود سر «چاروا»^{۱۰} در ۱۸۳۲ قتل عام شدند. لیکن اوروگوئه بدون شک دارای زیباترین پلاژهای قاره امریکای جنوبی است و شاید فقط پلاژهای «ریو» در برزیل با آنها قابل مقایسه باشند.

در کوی تجارتي مونته‌ویدو مغازه‌ها پر از اجناس وارد شده از خارج است. در تمام طول خیابان بزرگ «۱۸ ژوئیه» پشت سر هم مغازه «کامبیو»^{۱۱} یعنی صرافی است و تمام پولهای دنیا در مونته‌ویدو به آزادی و آسانی ژنو و

- | | | | |
|-------------------|--------------|--------------|---------------|
| 1. Montevideo | 2. Ramirez | 3. Pocitos | 4. Buceo |
| 5. Malvin | 6. Carrasco | 7. Atlantida | 8. Piriapolis |
| 9. Punta del Este | 10. Charruas | 11. Cambio | |

بیروت قابل تبدیل است. ایفای نقش مشکل و مطلوب صراف بین‌المللی بودن برای یک شهر یا یک کشور تنها در سایه ثبات و امنیت کامل میسر است. مونته‌ویدئو که تا بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم مرکز تبدیل ارز و بازار صرافی امریکای جنوبی بود از ۱۹۵۷ به بعد دچار بحران اقتصادی عظیمی گردید و شدت بحران به درجه‌ای بود که کشور در ۱۹۶۸ در آستانه ورشکستگی قرار گرفت. در مدتی کمتر از ده سال رکود دو فرآورده اصلی کشور یعنی پشم و گوشت وضع واقعاً نگران‌کننده‌ای پیش آورده بود. و این وضع بخصوص در کشوری که نزدیک به پانزده سال از لحاظ نعمت و رفاه نمونه و انگشت‌نمای کشورهای امریکای جنوبی بود عجیب‌تر است. این نیز واقعیتی است که مردم اوروگوئه به زحمت ممکن است از عادات و رسوم «دوران عزت» خود صرف‌نظر کنند.

بناها و عمله‌های مونته‌ویدئو که مثل کارگران سویس و کشورهای اسکانندیناوی مقیدند به اینکه لباس کارشان از هر حیث تمیز و آراسته باشد هنوز در ساعات صرف غذا خودشان نیم کیلو گوشت استیک خود را که بهترین استیک‌های دنیاست به شیوه چوپانان بی‌قیدی که بهترین و زیباترین گله‌های گاو و اسب و گوسفند دنیا را در دشتهای اوروگوئه می‌چرانند، در هوای آزاد سرخ می‌کنند. امروزه دیگر «گوشو» یا چوپان در آرژانتین وجود ندارد، در برزیل نیز اگر چندتائی مانده باشند در ایالت ریوگرانده دوسول هستند، اما در اوروگوئه هنوز در بیش از پانزده سلک بزرگ باقی مانده‌اند. این چوپانان همچون در کشور آرژانتین اندکی از اعتبار و آزادی خود را از دست داده‌اند. وقتی لازم شد املاکی را که در شمال تا چشم کار می‌کند گسترده است و در بیش از هزاران هکتار آن زمین تعریفی ندارد، تحدید حدود کنند و به دور آن سیم خاردار بکشند و آنها را به قطعات کوچکتر به مساحت ۸۰۰ متر مربع تقسیم کنند از تعداد چوپانان خود به خود کاسته شد. چوپان اوروگوئه‌ای از کسی که مراقب گله‌ها بود تبدیل به کسی شده است که ناظر است. چون در هر سلکی بر حسب کیفیت علفی که دارد یا بر حسب سهولت ارتباط، گاو جوان یا گاو مخصوص کشتارگاه یا اسب یا گوساله نگاه می‌دارند. به هر حال از قرن اخیر به این طرف سبک زندگی هیچ تغییر نکرده است. خانه ارباب ملک در

وسط ملک واقع شده است و او از تعداد زیادی کارگر کشاورزی استفاده می کند. بطور کلی می گویند که یک چوپان تنها برای مراقبت از یک گله پانصد رأسی کافی است.

دشت اوروگوئه نیز مانند «پامپا» ی آرژانتین مرکز ثروت و ثبات کشور بشمار می رود. این دشت پر علف تبدیل به کارگاه روبازی شده است که در آن گوشت و پوست درست می کنند، و بخصوص پشمی در آن عمل می آورند که اخیراً تشخیص داده اند بهترین پشمهای موجود در دنیا است. اوروگوئه ایها خودشان می گویند: «ما ترجیح می دهیم پشم گوسفندان را بچینیم و مأمور وصول مالیات نباشیم.» این پشم چینی که در مورد گله های عظیم گوسفند صورت می گیرد عملی تقریباً فنی است. این کار ممکن است از دو تا سه ماه طول بکشد. پشم چینان متخصص گروه گروه از ملکی به ملکی دیگر می روند و بی آنکه خسته شوند در ظرف چند دقیقه یک کیسه ۱۰ کیلوئی را از پشمی که از پشت گوسفندان چیده اند پر می کنند. مالیاتهای مخصوصی که دولت از واردات و صادرات می گیرد نشان می دهد که منبع اصلی درآمد صندوق دولت از چیست. هر چند صادرات پشم (۶۵٪ مجموع صادرات کشور) رقم اصلی منابع ارزی کشور را تأمین می کند و در سال ۱۹۶۶ بالغ بر ۵۴/۹ میلیون دلار شده بود تنها مالیاتی که کم و بیش مورد اعتراض مردم است مالیاتی است که دولت از مسافران اوروگوئه ای اعزام به خارج از کشور می گیرد. زمامداران مونته ویدو معتقدند، و تا حدی هم درست می گویند، که شهر وندانی که استطاعت آن را دارند تعطیلات خود را در اروپا یا در ایالات متحد آمریکا بگذرانند الزاماً غنی هستند و جا دارد که مالیات پردازند. درآمدی که از مالیات بر «مسافرت های دراز مدت» بدست می آید صرف کمک به پیران نیازمند می شود. از ساعت پنج بعد از ظهر به بعد، در شیرینی فروشیها و کافه ها راه نیست، و جمعیتی، شادان بی آنکه از حدود ادب خارج شوند، و خوش لباس بی آنکه قرتی بازی در آورده باشند، و جدی بی آنکه گرفته و مکدر باشند، در پشت شیشه بند مغازه های لوکس فروشی می ایستند و به مقایسه انواع مختلف یخچال و تلویزیون و اتومبیل و غیره می پردازند. ملایمت مردم اوروگوئه کاملاً از لهجه خاص خودشان که با لهجه غلط و زشت کاستیل اسپانیا فرق

دارد معلوم می‌شود. دستیابی به یک سعادت توأم با عزت و رفاه، و فردگرایی بیشک از خصالی است که پیش از هر خصلت دیگر مورد توجه سه میلیون سکنه شاخه شرقی لاپلاتا یعنی کشور اوروگوئه قرار می‌گیرد. اوروگوئه ضمناً یکی از کشورهای معدود امریکای جنوبی است که در آن روح شهری‌گری بیش از کشورهای دیگر آن قاره رواج دارد.

این مروارید که در منگنه دو همسایه عظیم‌الجثه قرار گرفته است تا به حال می‌بایست له شده باشد. اوروگوئه که فقط ۱۸۶،۸۹۶ کیلومتر مربع مساحت دارد در واقع یک پانزدهم آرژانتین و یک چهل و پنجم برزیل بیشتر نیست. نخستین فکری که در باره مردم اوروگوئه و اشیا اوروگوئه به ذهن متبادر می‌شود تناسب است. زمستان در آنجا هیچ وقت زیاد سرد نمی‌شود و تنها سرمای آنجا وقتی است که باد پامپرو^{۱۲} یا باد سرد شیلی، که از بوئنوس آیرس می‌وزد، بیاید. در آنجا هیچ وقت برف نمی‌بارد، ریزش باران متعادل است و خشکسالی مفهومی ندارد. کشور مرز دریائی طویلی دارد ولی مردم اوروگوئه دریاورد نیستند و مانند رودخانه‌های خود فقط به داخل توجه دارند. مدتهای مدیدی تنها ساحل واقعی اوروگوئه همان دهانه رود اوروگوئه بوده که از آنجا نخستین مهاجران و شکارچیان اسبان وحشی و اسپانیائیه‌ها و چند خطر بزرگ دیگر به این کشور روی آورده‌اند. لیکن در واقع بزرگترین جنبه ممتاز کشور اوروگوئه تا سال ۱۹۶۶ نظام سیاسی آن کشور بوده است. برخلاف آنچه در آرژانتین یا در برزیل می‌گذرد در اوروگوئه ارتش تا به حال هیچ نقشی در زندگی سیاسی کشور بازی نکرده و هیچ قرینه‌ای هم در دست نیست که حاکی از تمایل ارتش به بازی در نقشی از این به بعد باشد، هر چند استقلال کشور مثل همه نقاط دیگر به ضرب شمشیر بدست آمده است. در برزیل مردی از ایالت «ریوگرانده دوسول» که گتولیو وارگاس نام داشت بیست و پنج سال حکومت کرد. اما گوشوها (چوپانان) ی اوروگوئه که پسر عموی گوشوهای برزیلی همسایه خود هستند گله‌های خود را تا کشتارگاههای پایتخت ریه می‌کنند و پس از انجام دادن کار خود بلافاصله به منازل خویش باز می‌گردند، بی‌آنکه اندک نگاهی به مجلس نمایندگان بیندازند.

میزان مرگ و میر در اوروگوئه ۹ در هزار است و لذا از تمام کشورهای دیگر امریکای لاتین کمتر است. آهنگ زاد و ولد ۲ در هزار و لذا ضعیف است و آهنگ سالانه رشد جمعیت نیز از ۱/۵٪ تجاوز نمی کند.

دبستانها و دبیرستانها و مدارس فنی و دانشگاهها به روی تمام مردم کشور بازند و آموزش در کشور مجانی است. دانشگاه کار به تنهایی شامل ۷۴ مدرسه مختلف برای حرفه های مختلف است. در کتابخانه ها همه جور کتاب موجود است و هر کس هر کتابی بخواهد در اختیارش می گذارند، بخصوص در دوران شکوفائی پرونیسم تمام کتابهای سیاسی که حکومت بوئنوس آیرس در آرژانتین ممنوع اعلام کرده بود در اوروگوئه بدست می آمد. این آزادی فکری و مطبوعاتی در دوران بحران نیز به قوت خود باقی بود. نخستین روزنامه در این کشور در سال ۱۸۰۷ در مونته ویدو به چاپ رسید. این روزنامه «ستاره جنوب» نام داشت و انگلیسیها آن را می نوشتند و به چاپ می رساندند. دوران انتشار این روزنامه هم مانند دوران اقامت اشغالگرانی که از سواحل مه آلو «تیمز» آمده بودند کوتاه بود. امروز در اوروگوئه ۳۱ روزنامه منتشر می شود که ۱۵ تای آن فقط در پایتخت است. دو حزب بزرگ سیاسی این کشور به تعداد مساوی روزنامه در اختیار دارند. یک هفته نامه اطلاعات سیاسی بسیار مشهور هم هست که آقای دکتر کیژانو^{۱۳} آن را اداره می کند و «مارشاه^{۱۴}» نام دارد. یک روزنامه کمونیستی هم به اسم «ال پپولار^{۱۵}» (توده) وجود دارد که در حقیقت هیچ گونه داعیه انقلابی ندارد، چون او نیز خط مشی نسبتاً معتدل احزاب کمونیست امریکای لاتین را که طرفدار شوروی هستند برگزیده است. کشور اوروگوئه متدین به کیش کاتولیک است اما مردم اوروگوئه مذهبی متعادلی هستند و تعصب اصلاً در آنجا وجود ندارد. حتی اعتقادات ژاکوبنی (بی اعتقادی مطلق به مذهب و تمایلات شدید دموکراتیک) به طور آزاد وجود دارد. در کشور اوروگوئه حرف اول نام خدا را نه با حرف بزرگ بلکه مانند نام چیزهای دیگر با حرف کوچک می نویسند. در سال ۱۹۱۹ که دولت قانون انتزاع حکومت و کلیسا را از مجلس گذراند اعیاد مذهبی از تقویم حذف شدند. روز ۲۵ دسامبر (که همان روز نول اروپائیان است) در

13. Dr. Quijano

14. Marcha

15. El Popular

اوروگوئه «روز خانواده» اعلام شده و هفته مقدس را که مدتها «هفته سفید-پوستان» می نامیدند اکنون «هفته جهانگردی» لقب داده اند.

قانون طلاق اوروگوئه یکی از مترقی ترین قانونهای دنیاست زیرا همه امتیازهای لازم را به زنانی که درخواست طلاق می کنند داده است و به موجب آن بر عهده مرد است که از خود دفاع کند...

اوروگوئه با کشور اتحاد جماهیر شوروی روابط عادی دارد لیکن با مسأله وجود یک حزب کمونیست کاملاً متشکل و مقتدر که در جاهای دیگر مطرح است آشنائی ندارد.

این محسنات قابل توجه، که در امریکای لاتین ضعیف شده بر اثر عدم تغذیه کافی و فلج شده بر اثر بیسوادی از اوروگوئه جزیره ای ساخته است که از هر حیث خوب و مرفه است، در قبال شیوه حکومتی که مردم اوروگوئه برای خود برگزیده اند زیاد مهم نیست. از ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۳، یعنی در دورانی که اغلب ملت های امریکای لاتین دستخوش کودتاهای نظامی پشت سرهم بودند در اوروگوئه یک سیستم دسته جمعی به الهام از شورای فدرال کشور سوئیس، بی هیچ نقص و فتوری حکومت می کرد. به موجب ماده ۸۲ قانون اساسی اوروگوئه، مصوب ۱۹۱۷، رئیس جمهور اوروگوئه قوه اجرائیه مملکت را با یک شورای ملی اداری مرکب از نه عضو که حتماً می بایست نمایندگان از اقلیت نیز در آن شرکت داشته باشند متفقاً بدست می گرفتند. رئیس جمهور برای مدت چهار سال انتخاب می شد. رئیس جمهور فقط وزارتخانه های صرفاً سیاسی از قبیل وزارت امور خارجه، وزارت جنگ، وزارت دربار و وزارت کشور را اداره می کرد. بحران عظیم اقتصادی سالهای ۱۹۲۹ - ۱۹۳۰ به اوروگوئه نیز لطمه زد، لیکن نه به آن شدت که کشورهای دیگر را فلج کرده بود. در آن بحران، رئیس جمهور «گابریل ترا» تنها کاری که کرد این بود که شورای ملی اداری را منحل نمود، چه، شورای مورد بحث متهم بود به اینکه لحظه ای که لازم بوده همه نیروهای خود را گردآورده و به مقابله با بحران پردازد ضعف و سستی از خود نشان داده است. لیکن پس از این سکنه ملیح کوتاه مدت که به زحمت می توان عنوان حکومت استبدادی به

آن داد، تمایلات جداً دموکراتیک زمامداران اوروگوئه با ایمان و اعتقاد راسخ تری قوت گرفت و قانون اساسی جدید ۱۹۵۱ پیروزی سیستم دسته جمعی حکومت را بطور قطع تعیین نمود. از آن تاریخ به بعد، دیگر رئیس جمهوری در کار نیست و قوه مجریه به وسیله یک شورای ملی حکومتی مرکب از نه عضو که ملت مستقیماً ایشان را برای مدت چهارسال انتخاب می کند اعمال می شود. سه تن از این اعضا باید از دسته های مخالف انتخاب شوند. این ابتکار انقلابی میسر نشد مگر به برکت روح شهری گری و ترقی خواهانه «آندرس مارتینز ترئوبا»^{۱۷} که او خود از شاگردان وفادار «باتل ای اوردونز»^{۱۸} واضع قانون اساسی ۱۹۱۷ بود. ترئوبا همینکه در اول مارس ۱۹۵۱ به ریاست جمهوری برگزیده شد بلافاصله با «لوئیس آلبرتو دوهیره»^{۱۹} از سردمداران اصلی جبهه مخالف تماس گرفت. این نخستین بار در تاریخ امریکای لاتین بود که یک رئیس دولت به طیب خاطر حاضر می شد از اختیارات خود بکاهد. بالاخره مشاوره های معمول بین «کلورادو»ها یعنی دولتیان با «بلانکو»ها یعنی مخالفان به آنجا انجامید که موافقت شد مقام ریاست جمهوری از دستگاه حکومت حذف شود.

روشن است که چنین تابنوی شگفت آوری بدون لکه نخواهد بود. رهبران حزب سفید (بلانکو) از آن جهت پیشنهادهای ترئوبا را پذیرفته بودند که پس از شکست در انتخابات ۱۹۵۰ این تنها فرصتی بود که بخت برای ایشان پیش آورده بود تا در اداره مملکت شرکت داشته باشند. پیروزی غیرمنتظره ایشان در انتخابات ۱۹۵۸ الزاماً مسأله بقای سیستم دسته جمعی حکومت را به خطر می انداخت. از طرفی مردم اوروگوئه با اکثریت بسیار ضعیفی قانون انتخابات ۱۹۵۱ را تصویب کرده بودند. در واقع پروژه اصلاحات فقط ۲۳۲ هزار رأی موافق در قبال ۱۹۸ هزار رأی مخالف آورده بود. حتی در سونته ویدو اصلاحات با صد هزار رأی مخالف در برابر ۷۸ هزار رأی موافق رد شده بود. بالاخره از همه مهمتر اینکه از ۱،۱۵۰،۰۰۰ نفر رأی دهنده که ثبت نام کرده بودند فقط ۳۷٪ در رأی دادن شرکت کردند. این امر ثابت می کرد که توده

17. Andrés Martínez Trueba

18. Battle Y Ordonez

19. Luis Alberto de Herrera

عظیمی از مردم یا بی‌اعتنا به مسأله انتخابات هستند یا هنوز سرددند و بدیهی است که این عده عظیم وزنه بسیار سنگینی بود که به آسانی می‌توانست کفه را به این سو یا آن سو متمایل نماید. بحران اقتصادی که از ۱۹۵۷ به بعد زیر پرده بود و شلوغیهای هیجان‌انگیزی که به اغوای افکار کاسترو در مونتِه ویدو همچون در سایر پایتختهای امریکای لاتین روی می‌داد دست به دست هم دادند تا تزلزل در ارکان به اصطلاح خدشه‌ناپذیر سیستم حکومت اوروگوئه پدید آورند. خود اوروگوئه‌ایها می‌گفتند: «سوئسی‌گرائی سیستم سیاست ما چندان پیشرفته هست که دیگر با هر حادثه‌ای که پیش بیاید خطری متوجه حکومت دسته‌جمعی ما نشود.»

اما اوروگوئه‌ایها اشتباه می‌کردند. به دلایلی تقریباً شبیه به آنچه یک بار وادارشان کرده بود که از سیستم دسته‌جمعی چشم‌پوشند اوروگوئه‌ایها به امید مقاومت بیشتر در برابر امواج خروشان بحران اقتصادی، در ۱۹۶۶ تصمیم گرفتند به سیستم ریاست جمهوری بازگردند. مراجعه به آراء عمومی در ۲۷ نوامبر ۱۹۶۶ با اکثریت عظیمی به لغو سیستم حکومتی که بیشتر با جنبه روحی ملت سازگار بود تا با نیازهای تازه او رأی داد، هر چند عده‌ای امیدوار بودند که مانند سال ۱۹۳۰ این لغو سیستم دسته‌جمعی موقتی خواهد بود. پس از این عقب‌گرد سیاسی، دیگر اوروگوئه نمی‌توانست کاملاً نمونه زنده دموکراسی در امریکای جنوبی باشد.

گذشته‌ای طولانی و شگفت‌انگیز از خون و درد و رنج

اوروگوئه پیش از اینکه تبدیل به یک دموکراسی نمونه شود دوره‌های طولانی و محنت‌باری از خون و درد و رنج گذرانده است. در اوروگوئه نیز مانند آرژانتین، هیچ‌کس در سالهای اول استعمار به این خیال نبود که ادعای مالکیت زمین بکند. گله‌ها به کسی تعلق داشت که آنها را می‌گرفت و از آن خود می‌کرد. «گوشو»ها و چوپانان رقیب پیش از اینکه به خدمت اسپانیائیه‌ها یا پرتغالیها درآیند با هم به جنگ و نزاع می‌پرداختند.

مونتِه ویدو در سال ۱۷۲۸ بنا شد. پیشروی مداوم پرتغالیها که از شمال به طرف جنوب سرازیر می‌شدند اسپانیائیه‌ها را مجبور کرد تا محلی بر ساحل

راست خلیج ریودولاپلاتا بیابند و قلعه مستحکمی در آنجا بنا کنند. محلی که برای این کار انتخاب کردند بسیار خوب بود و همچنان محفوظ مانده است. کمربندی از تپه‌ها بندر امن مونت‌ویدئو را در پناه خود گرفته است.

اوروگوئه مدتهای مدیدی دستخوش برخوردهای آزمندانه برزیل و آرژانتین بود. در سال ۱۸۱۰ یعنی روز بعد از اعلام استقلال آرژانتین، اوروگوئه‌ایها دست به مبارزه درازمدتی زدند که بیست سال طول کشید تا حقوق حقه خود را به همسایگان زوربندی که «نوار شرقی»^{۲۰} خاک اوروگوئه را جزو لاینفک اراضی خود می‌دانستند بقبولانند. از ۱۸۱۱ به بعد، واحدهائی از سپاهیان اسپانیا که مأمور بودند سلطه آن دولت استعمارگر را در کشورهای یاغی لاپلاتا احیا کنند مونت‌ویدئو را اشغال کردند. شهر تسلیم شد لیکن شهرستانها به ندای خوزه آرتیگاس^{۲۱} که صلای مبارزه در داده بود جواب موافق دادند و سر به شورش برداشتند. آرتیگاس یک افسر معمولی از گروه نظامیان محلی بود که وظیفه مختصری داشت و به سمت پلیس روستائی خدمت می‌کرد. در فوریه ۱۸۱۱، آرتیگاس صد نفری از چریکهای محلی و «گوشو»ها را به دور خود جمع کرد و دیری نگذشت که داوطلبانی نیز از شهرستانها آمدند و به ایشان پیوستند. نخستین نبرد با واحدهای طرفدار پادشاه اسپانیا در ماه مه ۱۸۱۱ در محل لاس پیدراس^{۲۲} صورت گرفت. آرتیگاس پیروز شد و ناگهان خود را در نقش بسیار مشکل «منجی» دید. او که به کمک آرژانتینیها با اسپانیائیها مبارزه کرده بود اکنون می‌بایست به جنگ آرژانتینیها برود، زیرا اینان هنوز از طمع تصرف «نوار شرقی» چشم‌نپوشیده بودند. و پس از عقب‌راندن آرژانتینیها مجبور شد با پرتغالیها نیز به خاطر ادعاهائی که داشتند جنگ کند. این مبارز خستگی‌ناپذیر که دائم در دو جبهه در فشار دشمنان خود بود و از اقدامات نیم‌بند و دست‌به‌عصا راه‌رفتن بدش‌می‌آمد همه چیز بود جز سیاستمدار. آخر شکست خورد و به پاراگوئه پناه برد، و پیش از اینکه در فراموشی و گمنامی بمیرد سی سال در آن کشور با فقر و مسکنت بسر برد. کشور جدید اوروگوئه

۲۰. «نوار شرقی» اسم سرزمینی بود شامل کشور اوروگوئه فعلی با سه ایالت از ایالات جنوبی برزیل. (مترجم)

21. Jose Artigas

22. Las Piedras

قدر او را شناخت و از او اعاده حیثیت کرد.

هشت سال پس از آنکه آرتیگاس به تبعید قطعی رفت اوروگوئه ایها استقلال سیاسی خود را بدست آوردند. لیکن این تحصیل استقلال تا حدی مرهون دخالت بریتانیا بود که به آرژانتین و برزیل توصیه کرد وجود این کشور را ناشدنی را بپذیرند. از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۱ رسانتیکهای اروپائی مونته ویدو را با شهر «تروای»^{۲۳} باستانی مقایسه می کردند. شهر به حساب ژنرال اوریب^{۲۴} رئیس جمهور اوروگوئه در محاصره سپاهیان «روزاس» دیکتاتور آرژانتین بود. گاریبالدی (وطن پرست مشهور ایتالیائی) سخت شیفته شد که در این حماسه شرکت کند، این بود که با ششصد نفر از مردان خود در اوروگوئه پیاده شد. آخر شهر تروای اوروگوئه پیروز شد و سخن کسانی را که مدعی شباهت تاریخی کامل مونته ویدو با تروا بودند باطل کرد. در همین دوره بود که سردمداران رقیب اوروگوئه ای اسمی پیدا کردند. محاصره شدگان یک نوار قرمز به دستشان می بستند و محاصره کنندگان یک نوار سفید. در تمام دوران قرن نوزدهم در واقع اوروگوئه در خلال جنگهای استقلال تحول بسیار مشکلی پیدا کرد و در این مدت میدان مبارزات پی در پی مردم آرژانتین با مردم برزیل بود که در لوای پرچم اسپانیا و پرتغال با هم می جنگیدند. رقابت بین فرانسه و انگلستان نیز موجب دخالتهای متعدد خارجیان در کشور اوروگوئه شد. بدین جهت پیشرفت به سوی تحصیل آزادی سیاسی واقعی بسیار کند و تدریجی بود. از همین تجربه دردناک بود که احزاب سنتی اوروگوئه در ۱۸۳۸ بوجود آمدند و تأسیسات دموکراتیک پا گرفت. بالاخره انگلستان پیروز شد و نفوذش به طور قطع بر کشورهای منطقه ریودولاپلاتا تا حین پیدا شدن امریکائیان باقی ماند. مبارزه بین احزاب سفید و سرخ هیچ وقت قطع نشده است. اما این مبارزه همیشه به صورت مؤدبانه بوده و از مدتی بیش از پنجاه سال به این طرف حتی از صورت مشاجره لفظی بیرون نیامده است. انشعاب حزبا به گرایشهای مختلف (که می گویند در مونته ویدو فهرست مطولی دارند) و ظهور نهضت‌های

۲۳. اشاره به «تروا» شهر باستانی آسیای صغیر که ده سال در محاصره یونانیها بود و آخر مهاجمان دلاورانی را در شکم یک اسب چوبی جا دادند، و چون تروانیها اسب را به درون شهر بردند دلاوران دروازه‌های شهر را به روی مهاجمان گشودند. (مترجم)

کلاسیکی نظیر حزب سوسیالیست تغییر جدی در بافت اصلی سیاست اوروگوئه نداده‌اند. مع‌هذا از ۱۹۵۸ به بعد، کمونیستها همه کوششهای خود را در اتحادیه‌های کارگری و در دانشگاه متمرکز نموده‌اند. و دفاع از رژیم فیدل کاسترو در هاوانا موضوعی است که امکان می‌دهد هواداران زیادی در بین دانشجویان و طبقه کارگر به‌دور ایشان جمع شوند.

با تعجب و حیرت عمومی، حزب سفید در انتخابات اخیر دسامبر ۱۹۵۸ پیروز از آب درآمد. حزب کلورادو (سرخ) عملاً نود و سه سال بود که مصدر کار بود و این برای نخستین بار در مدتی تقریباً، معادل یک قرن بود که مجبور می‌شد شش کرسی از مجموع نه کرسی شورای ملی حکومت را که الزاماً به اکثریت تعلق دارد به رقیب خود واگذارد. نابسامانیهای روزافزون اقتصادی، گرانی زندگی، شواهدی از هرج و مرجهای اداری و شیوع دامنه اعتصابها که امری کاملاً غیرعادی بود دلایل مبتدلی بودند که در ۱۹۵۸ برای توجیه شکست ناگهانی سرخها می‌آوردند، و حال آنکه اختلاف آراء از صد هزار رأی بیشتر نبود. در واقع این تغییر و تحول بقدری بی‌اهمیت بود که مردم اوروگوئه به‌ظاهر آن را باور هم نکردند. سفیدها و سرخها بخصوص از نظر آداب و رسوم سنتی با هم مخالفند. سفیدها بی‌شک محافظه‌کارترند و با طرحها و برنامه‌های جدید اقتصادی مخالف. سرخها برعکس بیشتر مایل به تجارت با دنیا حتی با روسها هستند. لیکن محرز بود که سفیدها نمی‌توانستند در قوانین سهم اجتماعی اوروگوئه تغییری بدهند و خود آنها نیز در واقع هرگز در صدد چنین کاری برنیامدند. روی هم رفته اختلاف بین سفیدها و کلورادوهای اوروگوئه از اختلاف بین جمهوریخواهان و دموکراتهای امریکا نیز کمتر است.

دلیل این امر در ۱۹۶۸ آشکار شد، وقتی که رئیس‌جمهور «پاشکو آرکو»^{۲۰} ناگزیر شد با موجی از اعتصابهای کارگری و با تظاهرات شدید دانشجویان مقابله کند. آرکو که آزادیخواه‌ترین فراکسیون حزب «کلورادو» از خود طردش کرده بود مورد حمایت محافظه‌کارترین جناح حزب سفید قرار گرفت. بازگشت به سیستم ریاست جمهوری و رها کردن سیستم تقسیم حتی‌المقدور عادلانه مسئولیتهای حکومت بین دو حزب بزرگ مملکتی کشور

اوروگوئه را وادار می نمود به اینکه نهضت‌های سیاسی را دوباره در داخل یک قالب کلاسیک اروپائی تقسیم کند. اتحاد تاکتیکی و بیشک موقت حاصل بر اثر مساعی پاشکو آرکوکلورادوها و سفیدها را تجزیه می کرد لیکن به تشکیل جریانهای چپ یا راست نیز که مدتها بود آرزوئی بجز ثبات و قوام خود نداشتند کمک می نمود.

برای فهم بیشتر ماهیت کشور اوروگوئه بدو باید فرانسه‌ای را در نظر مجسم کرد که دارای ۶ میلیون گاو و دو برابر همین مقدار گوسفند باشد. و باز باید فرض کرد که هر روزه صدها قطار مخصوص حمل اغنام و احشام از شهرستانهای مختلف کشور می آیند و عرض و طول مملکت را طی می کنند و همه مثلاً به بندر «مارسی» می آیند. فروختن گوشت و صادر کردن پشم: دو عامل اساسی هستند که زندگی مرفه اوروگوئه را می سازند. بنیتوناردن^{۲۶} در ۱۹۶۳ یک سیاست ضد تورمی برای متوقف ساختن بحران در پیش گرفت. ناردن بعد از مرگ هره را (رهبر حزب سفیدها) و بازنشستگی باتل برس (رهبر سرخها) به علل مزاجی، دست و بال بازتری در کارها داشت. وقتی لوئیس جیانا تاسیو^{۲۷} که جانشین بنیتوناردن شده بود در ماه اکتبر ۱۹۶۴ از ژنرال دوگل پذیرائی کرد بحران شدیدتر شده بود. ترقی روزافزون هزینه زندگی، بیکاری (نصف جمعیت فعال کشور بیکار بودند)، تورم وحشتناک، از دست رفتن حیثیت و اعتبار صرافان خیابان «هیجدهم ژوئیه» و زیر طاقیهای میدان جلوآرامگاه آرتیگاس و بحران مداوم بازار گوشت و پشم علائمی بود که نشان می داد این جزیره خوشبخت نیز به نوبه خود در معرض این خطر است که بر اثر توفانهای خارجی به لرزه درآید. حتی برای نخستین بار در محافل نظامیان سخن از «بحران اخلاقی» به میان آمد. این کلمه اغلب دستاویزی بوده است در امریکای لاتین برای دست زدن به کودتا. مهندس لوئیس جیانا تاسیو که خود متخصص و مهندس راه و ساختمان بوده به نحو فعالانه‌ای در نوسازی شبکه راههای اوروگوئه شرکت کرد. وی فقط سه هفته مانده به پایان دوران زمامداریش بر اثر حمله

26. Benito nardone

27. Luis Giannattasio

قلبی درگذشت، و به جای او واشینگتن بلتران^{۲۸} به سمت رئیس شورای دولتی دنباله کارهایش را گرفت.

«اوروگوئه مثل یک کشور توسعه یافته مصرف می کند و مثل یک کشور در حال توسعه تولید می نماید.» در این جمله علل بحران اوروگوئه به خوبی خلاصه شده است. توسعه بخش صنعتی کشور در روزهای بعد از جنگ جهانی دوم و تأسیس یک «شرکت مصرف» به شیوه اروپائی پا به پای ملی کردن و غیر مرکزی کردن تدریجی پیش رفته است. درست مثل بوئنوس آیرس برای آرژانتین، مونته ویدو نیز کله بزرگی است که با بدن اوروگوئه تناسب ندارد. جمعیت روستائی کشور از ۲۱٪ جمعیت کل مملکت تجاوز نمی کند، و حال آنکه ثروتهای اصلی مملکت از منابع کشاورزی است. این نشان می دهد که بخش ثالث، یعنی کارمندان دولت و مستخدمین غیر دولتی و پیشه‌وران و بازرگانان به طریقی غیر منطقی و بی تناسب توسعه یافته است. مسلماً درآمد سرانه در اوروگوئه در ۱۹۶۵ هنوز بالاترین رقم درآمد سرانه در امریکای لاتین و معادل ۵۹۷ دلار در سال بود، لیکن این علامت مثبت نیز در خطر تهدید قرار گرفته بود. در ۱۹۶۶ آهنگ رشد فراورده‌های خام داخلی به نسبت سرانه پائین تر از همان آهنگ رشد در سال ۱۹۶۱ بود.

بخش صنعتی قادر نبود تنزل بخش کشاورزی — دامداری را جبران کند، زیرا خود بخش صنعتی در چهارچوب محدودی، آن هم در پناه سدهای گمرکی، توسعه یافته بود و تازه خود این توسعه از ۱۹۶۰ به این سو بر اثر محدود بودن بازارهای داخلی متوقف شده بود. بدین جهت صادرات صنعتی کشور در سال ۱۹۶۷ از ۳٪ کل فروش به خارج تجاوز نمی کرد. از رقم کل صادرات به خارج که ۱۸۱/۱ میلیون دلار است پشم در رأس فهرست قرار دارد (۵۴/۹ میلیون دلار) و پس از آن گوشت است (۵۰/۱ میلیون دلار)، هر چند فروش گوشت با همان مشکلاتی مواجه بوده که در آرژانتین به آن دچارند. در درجه سوم چرم است (۱۷/۶ میلیون دلار). بدیهی است که سیر نزولی صادرات موجب پیدایش کسری، هم در موازنه پرداختها و هم در موازنه تجارتي، شده و تحلیل ذخیره‌های طلا و دلار را نیز در پی داشته است.

تا زمانی که فراوانی نعمت جنبه عمومی داشت مسأله اصلاح مالیاتی ضروری بنظر نمی‌رسید. از آن پس، وضع مالیات مستقیم بر درآمد با مخالفت سرسخت طبقات ممتاز و با فرار ایشان از پرداخت مالیات از طریق پنهان کردن درآمد واقعی خود مواجه گردید. اوروگوئه نیز به نوبه خود با خودخواهی و تعدی و اذیت و آزار و نظارت ناشی از کسر بودجه آشنا شده است. شاخص هزینه زندگی که بر مبنای واحد ۱۰۰ در ۱۹۶۰ رقم ۴۳۹ را نشان می‌داد در پایان سال ۱۹۶۵ به رقم ۱۹۹۵/۹ رسید. عدم تناسب روزافزون بین قیمت‌ها و دستمزدها از ۱۹۶۵ به بعد موجب بروز یک سلسله اعتصابها گردید. رئیس جمهور گستیدو^{۲۹} یک‌ماه پیش از مرگش، بر اثر فشار شدید صندوق بین‌المللی پول، بهای پزوی اوروگوئه را پائین آورد. این تصمیم شدید که در روز ششم نوامبر ۱۹۶۷ اتخاذ شد همراه با طرحی بود که آزادی واردات و مهار کردن دستمزدها را پیش‌بینی می‌کرد؛ تصمیمات کهنه و مبتذلی که در آن، ابتکار بدون الهام خاص صندوق بین‌المللی پول را می‌توان باز شناخت. یورگه پاشکوآره کو که مقرر بود در دسامبر ۱۹۶۷ بر مسند ریاست جمهوری بنشیند بدون شک نظرات صندوق بین‌المللی پول را با سهولتی بیش از سلف خود پذیرا شده است. او عذر وزیرای اصلاح طلبی نظیر واسکونسوس^{۳۰} (عضو جناح چپ حزب کلورادو) را خواست و پستهای مهم دولت را به نمایندگان بخشهای عظیم اقتصادی تفویض نمود.

در ژوئن ۱۹۶۸ پاشکوآره کوسمی خواست قوانینی استثنائی برای امنیت کشور به تصویب برساند تا بتواند با موجی از تظاهرات بیسابقه دانشجویان مقابله کند. این تظاهرات با «سوء قصدهای پی‌درپی سازمان چپ افراطی «توپا-مارو»^{۳۱} که دستیابی به رهبران آنها غیرممکن می‌نمود تشدید گردید. گستاخی عملیات ایشان (سرقت اسلحه دولتی، حمله به بانکها، ربودن شخصیت‌های فاقد وجهه ملی) موجب شده بود که قسمت زیادی از افراد توده به ایشان علاقه‌مند شوند.

همین امر خود مقدمه تشدید تعدیاتی شد که پیش از آن سابقه نداشت. در جواب به عملیات بیش از پیش خشن چریک‌های «توپا مارو» ی M.L.N. (نهضت

29. Gestido

30. Vasconcellos

31. Tupamaros

آزادی ملی) که از آغاز سال ۱۹۷۲ به درگیری مسلحانه با پلیس و ارتش و به کشتن شخصیتها منتهی شده بود دولت اوروگوئه به شکنجه‌های غیرعادی زندانیان پرداخت (وکلاهی دادگستری ماجرای شکنجه‌های موحشی را که در زندانها درباره زندانیان سیاسی اعمال می‌شد فاش می‌نمودند). در دسامبر ۱۹۷۱ جبهه توسعه یافته، که تمام نیروهای چپ را از نو متشکل کرده بود و لاقل از بیطرفی منفی «توپامارو»ها استفاده می‌کرد در انتخابات عمومی شکست خورد. در نتیجه انتخابات جدید، «خوان ماریا بوردابری^{۳۲}» جانشین «آره‌کو» شد. دوباره تعدیات توأم با شکنجه ادامه یافت بی‌آنکه کسی بتواند راه‌حلی برای آن پیدا کند. از اواسط سال ۱۹۷۲ نیروهای پلیس که سازمان بهتری یافته بودند شروع به کوبیدن شدید چریکهای «توپامارو» و نهضت‌های هرج و مرج طلب مشابه کردند. لیکن بحران عمیق اوروگوئه دلایل اقتصادی و سیاسی داشت. زمامداران مونته‌ویدو که از طرف روحانیان بزرگ و کوچک ولی شجاع کاتولیک مورد انتقاد قرار می‌گرفتند با انکار حقیقت فوق و با ادعای اینکه شورش از «خارج» رهبری می‌شود ظاهراً از بیرون کشیدن کشور خود از این ورطه مایوس کننده عاجز بودند.

پاراگوئے



اطلاعات آماری

مساحت	۴۰۶،۷۵۲ کیلومتر مربع
جمعیت (برآورد ۱۹۷۲)	۲،۵۰۰،۰۰۰ نفر
جمعیت نسبی	۶ نفر
آهنک سالانه رشد جمعیت	۳،۱٪
آهنک رشد متوسط درآمد سرانه	
از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۱	۰/۷

پایتخت

آسونسیون (برآورد ۱۹۷۱) ۶۰۰،۰۰۰ نفر

محصولات عمده

چوب، جوهر مازو، علف، چای امریکائی، جرم، پنبه

کتابشناسی بطور اختصار

کنفرانس درباره جنگ در پاراگوئه نوشته تئودور فیکس، چاپ پاریس ۱۸۷۰
پاراگوئه - اثر جورج پندل - چاپ دانشگاه آکسفورد
یک تئوکراسی سوسیالیستی؛ دولت یسوعی پاراگوئه - اثر لوئی بودن - پاریس

پاراگوئه کشوری است که تا آخرین قطرهٔ خورش را داده است. در یکم ماه مارس ۱۸۷۰، وقتی جنگ موسوم به «اتحاد ثلاث» که پاراگوئه در برابر نیروهای سه کشور متحد برزیل و آرژانتین و اوروگوئه قرار گرفته بود با شکست مصیبت‌بار پاراگوئه در جنگ «سروکورا» پایان یافت بیش از یک میلیون پاراگوئه‌ای جان خود را از دست داده بودند. بیشتر این عده در میدانهای جنگ کشته شده بودند و بقیه با بیماری وبا که در ۱۸۶۷ به طرز وحشتناکی در پاراگوئه شیوع پیدا کرده بود مرده بودند. آنها که از وبا جان سالم بدر برده بودند به زحمت ۳۰۰ نفری می‌شدند. از کشورچیزی بجز تپل ویرانه باقی نمانده بود. امراض مسری با شدت بیسابقه‌ای بسط و توسعه می‌یافت. ملتی بیخون که پنج سال تمام با شجاعتی باورنکردنی با لشکریانی به مراتب بیشتر و مجهزتر از خودش جنگیده بود چنین بنظر می‌آمد که به راستی محکوم به مرگ شده است.

پاراگوئه با مساحتی معادل ۴۰۶،۷۵۲ کیلومترمربع، در ۱۹۶۸ با برآوردی که سازمان ملل کرده بود ۲،۲۴۳،۰۰۰ نفر جمعیت داشت. یک قرن پس از فاجعهٔ ۱۸۷۰ کشور هنوز آثار زخمهای آن فاجعه را بر تن دارد. مهاجرت مردم پاراگوئه از ۱۹۴۷ به بعد موجب شد که این کشور باز دیگر خون بدهد. در ۱۹۶۸ نزدیک به نیم میلیون نفر از مردم پاراگوئه در برزیل و اوروگوئه و بخصوص در آرژانتین زندگی می‌کردند. دلایل این مهاجرت عظیم هم اقتصادی است و هم سیاسی. و بدتر آنکه بسیاری از این مهاجران از برگزیدگان قومند، مانند پزشکان یا مهندسانی که در برزیل تحصیل کرده و سپس ترجیح داده‌اند که در همانجا بمانند و به کشور خود باز نگردند. ماجرای فرار مغزها پدیده‌ای است که در سالهای شصت در امریکای لاتین عمومیت پیدا کرده و

بخصوص پاراگوئه که نیازش به کادر آدمهای ارزنده بسیار زیاد است بیش از همه کشورهای دیگر چوب آن را خورده است. حتی در داخل کشور مهاجرت شدید روستائیان موجب شده که شهر آسونسیون (یکی از نوادر پایتختهای دنیا که برکنار یک شط مرزی واقع شده) و شهرهای مرزی دیگر مانند انکارناسیون^۲ یا «پوئرتوژنرال استروسنر»^۳ پرجمعیت شوند. ظاهراً چنین بنظر می رسد که مردم پاراگوئه به دشتهای بسیار وسیع چاکو^۴ که عملاً هیچ گونه اکتشافی در آنها صورت نگرفته پشت کرده اند و بیشتر به بیرون از کشور خود چشم دوخته اند...

در ۱۸۶۵ بود که رئیس جمهور جوان، فرانسیسکو سولانولوپز^۵، با شجاعت و شهامت یک «نوویلرو»^۶ (گاوباز جوان) به ارتشهای نیرومند آرژانتین و برزیل اعلان جنگ داده بود. او تازه جانشین پدرش شده بود. پدرش بیست سالی با پنجه های آهنین یک سردار اصیل سرنوشت مملکت را بدست گرفته بود. سولانولوپز جوان سری پرشور داشت. این سردار که ریشی به سبک رمانتیکها می گذاشت از سفر نیز بسیار خوشش می آمد. اندکی پس از اینکه به مقام ریاست جمهوری برسد، در اقامتی در پاریس نهال بیدی بر مزار آلفرد دوموسه شاعر فرانسوی کاشته بود و سخت در این اندیشه بود که کشور خود پاراگوئه را در میان کشورهای امریکای لاتین به مقام اول برساند. ارتش پاراگوئه مرکب از...،...،... نفر کاملاً تعلیم دیده بود و در آن زمان به راستی از بهترین ارتشهای امریکای جنوبی بشمار می رفت. لیکن لوپز در برابر نیروهای متفق برزیل و آرژانتین و اوروگوئه که مصمم بودند حریف خطرناک خود را پیش از اینکه تبدیل به «پروس» امریکای جنوبی شود از پای در آورند، بجز ابراز عزم و اراده خود و شجاعت بی نظیر زنان و مردان پاراگوئه ای طی یک سلسله جنگهای یأس آمیز، کاری از پیش نبرد. با اینکه در برابر هر دو سرباز دشمن یک سرباز بیشتر نداشت تلفات وحشتناکی به نیروهای متفقین وارد آورد. او دو تن از سرداران و چند نفر از بهترین افسران خود، از جمله برادرش بنینو^۶

2. Encarnacion

3. Puerto General Stroessner

4. Chaco

5. Francisco Solano Lopez

* Novillero

6. Benigno

را تیرباران کرد، چون ایشان را مسئول چند فقره شکست غیرقابل بخشش و تسلیم نابجا می‌دانست. زنان پاراگوئه، سرست از شور میهن‌پرستی، به حدی که در دیگر کشورهای امریکای لاتین نظیر نداشتند، جای مردانی را که در سنگرها کشته می‌شدند می‌گرفتند و با تکه‌های بطری شکسته به سربازان برزلی حمله می‌بردند. آخرین نبرد با کشتاری منظم و بیرحمانه توأم بود. لویز که با پانصد نفر از مردان خود بر کرانه‌های رود آکیدابان^۷ به وسیله ارتش نیرومند متفقین غافلگیر شده بود در حالی که تفنگش را در دست داشت کشته شد. پسر ارشدش به اتفاق سانچز^۸ معاون رئیس‌جمهور و وزیر جنگ کشور و همه افسرانش به همراه او کشته شدند. فقط یک نفر وحشتزده و مأیوس زنده ماند و آن آلیس لینچ^۹ یک زن جوان ایرلندی زیبا و موطلائی بود که لویز او را در پاریس به‌تور زده بود و همه‌جا حتی در آخرین نبرد نیز به دنبال لویز می‌رفت.

این بیابان زمردین بی‌هیچ آبادی و حتی بی‌هیچ کوره راهی

پاراگوئه خالی از سکنه شده بود. مزارع خراب شده و اغنام و احشام که ثروت درجه اول کشور بود از بین رفته بود. احیای کشور و بازگشت آن به وضع عادی سابق بر اثر مخالفتها و مبارزات سیاسی بی‌ثمر و محیلانه دو دسته یعنی «آزول»^{۱۰} های آبی پوش که آزادیخواه و ضد کلیسا بودند و کلورادوها که مالکان و زمینداران بزرگ محافظه‌کار بودند به کندی و به اشکال صورت می‌گرفت. در حقیقت تشکیل املاک بزرگ از همین تاریخ شروع شده است. ترکیبهای کشاورزی پایان قرن نوزدهم عملاً تغییری پیدا نکرده است. با اینکه جمعیت نسبی پاراگوئه امروز بر حسب کیلومتر مربع بسیار کم است این کشور هنوز با مشکل کشاورزی دست به‌گریبان است. تاریخ نام رؤسای جمهوری را که از ۱۸۷۰ تا ۱۹۳۲ پشت سرهم در این کشور حکومت کرده‌اند فراموش کرده است، احتمالاً به این جهت که بیشترشان دوران چهارساله ریاست خود را به پایان نرساندند. با این وصف، پاراگوئه داشت

7. Aquidabán

8. Sanchez

9. Alice Lynch

10. Azules

دوباره کمی جان می گرفت و سر بلند می کرد که ناگهان بلائی تازه بر سر او نازل شد و باز او را به زانو در آورد. این بلا جنگ معروف و خانمان برانداز چاکو بود. خونریزی وحشت انگیز سال ۱۸۷۰ طوری بود که تقریباً تمام دنیا نسبت به آن بی اعتنا مانده بودند. اما جنگ چاکو پایتختهای اروپا را منقلب ساخت و روزنامه های بزرگ لندن و پاریس و نیویورک بهترین خبرنگاران خود را به آنجا فرستادند تا جزئیات جنگی را که سه سال تمام از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۵ در صحرائی تیغزار و باتلاقی و پر از مار و پلنگ و پشه ادامه پیدا کرده بود به روزنامه های خود گزارش بدهند. برای این علاقه به ظاهر عجیب بیشک دلیلی وجود داشت. دوطرف متخاصم یعنی مردم بولیوی و پاراگوئه به ظاهر برای اصلاح خطوط مرزی خود می جنگیدند لیکن در حقیقت جنگشان به سود کمپانیهای بزرگ نفتی بود. جنگ بر سر یک سرزمین بایر بی حاصل بود که فقط چند قبیله سرخپوست، از جمله قبیله توبا^{۱۱} یعنی خطرناکترین قبایل سرخپوست قاره امریکای جنوبی در آن سکونت داشتند. نزاع برای تملک قانونی چندصد کیلومترمربع زمین غیر مشخص چاکوی شمالی در حقیقت دو قرن بود که ادامه داشت بی آنکه زمامداران دو کشور ککشان بگذرد. در واقع هیچ کس به خودش زحمت نمی داد که برود و از نزدیک ببیند در آن بیابان زمردین بدون آبادی و حتی بدون کوره راه که جمعی کوچ نشین فرقه «منونیت» از کانادا به آنجا آمده و عزلت گزیده بودند چه می گذرد.

ماجرا با کشف یک رگه نفت توسط کمپانی استاندارد اویل در منطقه «سانتا کروز» شروع شد. تب طلای سیاه ناگهان بر جویندگان نفت و بر زمامداران سیاسی هر دو کشور عارض گردید. رگه تازه ای از نفت در چاکوی پاراگوئه به وسیله یک مهندس اسپانیائی مربوط به کمپانی رویال داچ کشف شد. از آن پس سیاستمداران و حقوق دانان و کارفرمایان شروع به مطالعه نقشه های منطقه ای کردند که از زمانهای بسیار قدیم یعنی از زمان فتوحات اسپانیائیها که رودخانه لاپلاتا به وسیله مردانی چون گارسیا^{۱۲}، سباستین کابوت^{۱۳}، پدرو دوندوزا^{۱۴} و خوان دو آیولاس^{۱۵} کشف شد و فرمانده ایشان مارتینز دو ایرالا^{۱۶}

11. Tobas

12. Garcia

13. Sebastien Cabot

14. Pedro de Mendoza

15. Juan de Ayolas

16. Martinez de Irala

شهر نوستراسنورا آسونسیون^{۱۷} را در ۱۵۳۷ بنا کرد، هیچ کس لای آنها را باز نکرده بود. در قبال اسناد و مدارکی که دولت بولیوی ارائه می داد و همه متکی بر اصول حقوقی و مستند به اظهارات سیمون بولیوار منجی امریکای جنوبی بودند پاراگوئه نیز اسناد و مدارکی نشان می داد که کمتر از مدارک بولیوی بر اصول حقوقی و تاریخی متکی نبودند. با این وصف هیچ احتمال داده نمی شد که سازشی مسالمت آمیز فی مابین حاصل شود زیرا کمپانیهای استاندارد اوایل و رویال داج که بازیگران اصلی پشت پرده و طرفین واقعی دعوا بودند هیچ کدام چنین چیزی را نمی خواستند. نخستین برخورد در پنجم دسامبر ۱۹۲۸ روی داد. گروهی از سربازان پاراگوئه ای نگهبانان یک پاسگاه مقدم مرزی بولیوی را در وانگاردیا^{۱۸} واقع در مرز پاراگوئه - برزیل غافلگیر و اسیر نمودند. بولیویائیها با فتح چندین قلعه از قلاع مرزی پاراگوئه واقع بر امتداد رودخانه عجیب پیلکومايو^{۱۹} که مسیر آن هر سال در فصل بارانهای موسمی تغییر می کند به این ضربت پاسخ دادند. شگفتی آن رودخانه و تغییر مسیر آن در فصل بارانها وقتی مکشوف شد که پنج شش دسته از جمله دسته کره وو^{۲۰} فرانسوی برای اکتشاف به سواحل باتلاقی و پرپیچ و خم آن رفتند و همه با پارو مال و اثاث ناپدید شدند. این جنگ عجیب که در آن بیشتر از نظر معماری به محاسبه قلعه های جالب و زیبایی پرداختند که در دامنه های جبال «آند» ساخته شده و مدتها بود فراموش شده بودند بنظر می آمد که بر اثر گرمای مرطوب و طاقت فرسای صحرای چاکو زود فروکش کند، خاصه که صحرای چاکو اصلاً برای نسلیات نظامی مناسب نبود. حتی یک دوره صلح و ترك مخاصمه موقت نیز پیش آمد که بیشتر تب دوستداران تمبر را تندتر کرد. توضیح آنکه در ۱۹۲۹، عداوت دو دولت به یک مسابقه پستی محدود شد. دولت بولیوی یک سری تمبر چاپ کرد که در آنها مرز جنوبی صحرای چاکو تا کنار رود پاراگوئه عقب برده شده بود. حکومت آسونسیون در جواب این عمل یک سری تمبر چاپ کرد که در آن مرزهای چاکو به آن سوی نخستین شیبهای دامنه جبال آند کشانده شده بود. پس از این جنگهای مقدماتی تمبری، با آنکه

17. Nuestra Señora Asuncion

18. Vanguardia

19. Pilcomayo

20. Créveaux

یک کمیسیون داوری بین دول امریکائی هر دو کشور را به صلح و آرامش دعوت کرد و با وجود اختراهای افلاطونی سازمان ملل که کم کم علائم و آثار نگران کننده‌ای از بی‌عرضگی و ناتوانی خود نشان می‌داد جنگ واقعی بین آن دو کشور در گرفت.

جنگ خونین چاکو

بلافاصله در آن جنگ، پاراگوئه‌ایها از آن نوع دلاوریها و حینه‌های جنگی عجیب از خود نشان دادند که قبلاً به ایشان امکان داده بود در برابر اتحاد همسایگان نیرومندتر از خود پایداری کنند. این نیز حقیقتی است که سربازان پاراگوئه که دورگه‌ای مخلوط از نژاد «گوارانی»^{۲۱} یعنی سرخپوستان بومی آن کشور و اسپانیائی بودند در خانه خود و بر زمین ملکی خود می‌جنگیدند. برعکس، سرخپوستان آیمارا^{۲۲} که از فلاتهای بلند بولیوی به زیر آمده بودند و وطنشان در فلاتهای بلندی است که دائم در آنجا بادهای بسیار سرد می‌وزد و باران می‌بارد هیچ نمی‌توانستند گرمای نمناک و ناسالم بیابان چاکورا تحمل کنند. جنگی واقعاً خونین و بی‌امان در جنگلی بود که سربازان نیمه دیوانه از گرسنگی و تشنگی و وحشت بایستی به ضرب ساطور قصابی راهی برای خود باز کنند. بولیوی لشکری آراسته بود به تعداد... ۸ نفر که یک افسر ارشد آلمانی به نام ژنرال کونتز^{۲۳} فرمانده آن بود. هریک از سربازان این لشکر می‌بایست مسافتی به طول ۱۰۰ کیلومتر طی کند، و فقط یک قسمت بسیار جزئی از آن عده با قطار راه‌آهن از لاپاز اعزام می‌شدند تا همه به میدانهای جهنمی جنگ در چاکو برسند. هزینه‌های حمل آذوقه و خوابار و مهمات برای این لشکر موجودی خزانه دولت بولیوی را پیش از شروع جنگ و با چنان سرعتی مکید که کارشناسان لاپاز تصورش را هم نکرده بودند. از این طرف واحدهای جنگی پاراگوئه به فرماندهی ژنرال استیگاریبیا^{۲۴}، کهنه افسر سن‌سیر دیده، در نزدیکی پایگاههای خود و منزلهای خود پیشروی می‌کردند. در این جنگ ماجراهائی چنان عجیب و باورناکردنی اتفاق افتاد که نظایر

21. Guarani

22. Aymara

23. Kuntz

24. Estigarribia

آنها را جز در قصبه‌های مربوط به جنگهای داخلی اسپانیا یا در نبردهای جنگلی جزایر اقیانوس آرام به هنگام جنگ جهانی دوم نمی‌توان یافت. ستونهای کاملی از سربازان بولیوی در تیغزارها و در سایه نخلستانهای «پالمانگرا» نابود شدند، و مدتها پس از جنگ، توده‌های اسکلت ایشان را که در آفتاب سوزان چاکو خشک شده بود پیدا کردند. نویسنده معروف بولیوی، اوگوستو-مسپدس^{۲۰}، عضو گروهی که نهضت ملی انقلابی بعد از جنگ چاکو را بنیاد نهاد، ماجرای نابودی این گسسته‌های بدبخت را که از تشنگی و از مسلسلهای پیلا^{۲۱}ها به یکسان می‌گریختند نقل کرده است. پیلا لقبی است که دشمنان سربازان پاراگوئه‌ای به ایشان داده بودند. پس از یک سال جنگ تازه پیلاها یکصد توپ و دو تانک از دشمن گرفته بودند. یکی از آن تانکها امروز هنوز در میدان اصلی شهر آسونسیون باقی مانده است. اسهال و مالاریا و تیفوس بر رنج و درد جنگجویان افزود. در ژانویه ۱۹۳۵، استیگاریبیا به سانتا کروز نزدیک می‌شد و تمامی کشور بولیوی را به اشغال تهدید می‌کرد. عاقبت سازمان ملل بر اثر فشارهای ضد و نقیضی که از خارج بر او وارد می‌آمد و تحت تاثیر تحریکات وجدانی غم‌انگیزی که در راهروهای پشت صحنه در ژنو اعمال می‌شد تصمیم به دخالت گرفت. انعکاس اخبار این جنگ بیرحمانه هرچند سرپوش روی آنها می‌گذاشتند، کم کم به اروپا می‌رسید و دنیای متمدن با وحشتی روزافزون این نزاع پوچ بی‌معنی را که کاملاً معلوم بود تراستهای نفتی در آن دست دارند تعقیب می‌کرد. کار به نحوی که هیچ انتظار نمی‌رفت پیچیده‌شده بود. پیشروی واحدهای پاراگوئه‌ای به سوی دره‌های مرتفع بولیوی معادن قلعی را که زیر نظر سه شرکت پاتینو-آرامایو-هوخشیلد^{۲۲} وابسته به گروههای مالی انگلیسی-آمریکائی استخراج می‌شد تهدید می‌کرد. بنابراین هر طوری بود بایستی از شکست کامل بولیوی جلوگیری کرد. منع ارسال اسلحه به پاراگوئه در بهار ۱۹۳۵ و فشار توأم دول بزرگ به طرفین جنگ منجر به آتش بسی شد که قرارداد آن در دوازدهم ژوئن ۱۹۳۵ به امضا رسید. لیکن معاهده صلح در ۱۹۳۸ به تصویب دو دولت متخاصم رسید. صحرای چاکوی شمالی که آن همه خون به پای آن ریخته شده بود تقریباً به دو قسمت

25. Augusto Cespedes

26. Pilas

27. Patino -Aramayo -Hochschild

مساوی بین بولیوی و پاراگوئه تقسیم شد و به دنبال یک کنفرانس حکمیت که در آن رؤسای جمهور آرژانتین، شیلی، پرو، اوروگوئه و ایالات متحده آمریکا شرکت داشتند این تقسیم مورد قبول طرفین قرار گرفت. بولیوی نزدیک به ۸۰،۰۰۰ و پاراگوئه بیش از ۰،۰۰۰ نفر کشته داده بودند. قوزبالای قوز اینکه بر اثر شوخی دیگر تاریخ، دولت پاراگوئه در ۱۹۴۴ مجبور شد به یکی از شعب کمپانی استاندارد اوایل اجازه و اختیار بدهد تا در صحرای چاکو به اکتشاف طلای سیاه یعنی نفت پردازد، و این شعبه کمپانی همان بود که سربازان بولیوی را به حمله به این سرزمین واداشته بود. پس از چندین سال تکاپو و تقلا، جویندگان نفت تصمیمی عجیب از نظر مردم پاراگوئه که برای صحرای چاکو ارزش و اعتبار فوق العاده‌ای قائل بودند گرفتند: سرچاههای حفر شده را با سیمان گرفتند و مهندسین نفت کمپانی کالیفرنیا به لحنی بسیار سرد به زمامداران پاراگوئه‌ای گفتند که در زیر زمینهای چاکو قطره‌ای نفت وجود ندارد. اخلاف گوارانیها با پانزده سال تأخیر تازه پی می‌بردند که یهوده دست به یکی از پوچ‌ترین و بی‌معنی‌ترین جنگهای آغاز این قرن زده‌اند.

*

ظاهراً مثل اینکه کشور پاراگوئه از چهار قرن پیش تا به حال محکوم بوده است به اینکه در خانواده امریکای جنوبی نقش «ساندریون^{۲۸}» را بازی کند. امروزه ملتی از ملت پاراگوئه بدنام‌تر، فراموش‌شده‌تر و بی‌کس‌تر در جنوب ریوگرانده وجود ندارد. با این همه، مواهب طبیعی پاراگوئه مقام شامخی در میان چند بهشت مفقود دنیای جدید به آن بخشیده است. آب و هوای آنجا به آب و هوای فلوریدا شباهت دارد جز اینکه معایب توفانهای آنجا را ندارد. دشتهای بزرگ مرکزی، یعنی «کامپو^{۲۹}»، مرکز دامداری است. آمارهای تازه برآورد می‌کنند که در پاراگوئه ۰،۰۰۰،۰۰۰، ۴ رأس گاو و ۰،۰۰۰،۰۰۰ رأس خوک و ۰،۰۰۰،۰۰۰ رأس گوسفند وجود دارد. در ۱۵۴۶ یک گاو نر و هفت ماده گاو را باگاریهای اسپانیائی در آنجا پیاده کردند. در چاکو هنوز گله‌های وحشی

۲۸. اشاره به داستان فرانسوی ساندریون یا دخترک خاکسترنشین است که مادرش مرده بود و خواهرانش به او ظلم می‌کردند، ولی عاقبت از تمام خواهران دیگرش خوشبخت‌تر شد و با پسر پادشاه عروسی کرد.

۲۹. Campos دشتهای وسیع پاراگوئه و آرژانتین و اوروگوئه و بولیوی.

که باید اهلی شوند فراوان یافت می‌شود. هر ساله به‌طور متوسط نیم میلیون پوست از این کشور صادر می‌شود. زمین کشور طوری است که در آن می‌توان محصولات متعدد از قبیل ذرت و «مانیوک»^{۳۰} و برنج و پنبه یا توتون کاشت. جالب آنکه یکی از صادرات اصلی پاراگوئه عطر گل بهار نارنج است. خانه‌های روستائی پراکنده در دشتهای وسیع پاراگوئه، در زیر طاقهای زیبائی از درختان حنائی‌رنگ «خاکاراندا»^{۳۱} خاطره خوشبختی آرام و روستائی خاصی را که فلاسفه قرن هیجدهم در رؤیا طالب آن بودند در خاطرها زنده می‌کنند. با این همه، باید دانست که سطح زندگی مردم پاراگوئه در میان ملت‌های امریکای لاتین از همه‌جا پائینتر است. قدرت خرید یک کارگر کشاورزی پاراگوئه‌ای نصف قدرت خرید یک عمده‌برزلی مزارع قهوه و پنج‌بار کمتر از قدرت خرید کارگران معادن مس‌شیلی است. بر طبق آمارهای سازمان ملل متحد در آمد ملی سرانه مردم پاراگوئه در میان ملت‌های امریکای لاتین اگر هم پائین‌ترین درآمد نباشد از درآمدهای بسیار ضعیف محسوب می‌شود. این نکته را نیز باید اضافه کرد که در ۱۹۶۶ جمعیت روستاها ۶۰٪ کل جمعیت کشور را تشکیل می‌داد و حال آنکه زمینها فقط به‌عده بسیار معدودی تعلق داشت. از این نقطه نظر پاراگوئه رکورد دیگری دارد: و آن اینکه سطح تمرکز زمینهای زیر کشت در دست فقط چند مالک بزرگ از تمام کشورهای دیگر امریکای لاتین بالاتر است. ارزیابیهای اخیر CEPAL (کمیسیون اقتصادی برای امریکای لاتین) نشان می‌داد که ۱۵۵۲ مالک بزرگ و کمپانی بزرگ خارجی ۳۱/۵ میلیون هکتار از اراضی مرغوب کشور را در تصرف داشتند و حال آنکه ۲۰۰،۰۰۰ خانوار خرده‌کشاورز (با جمعیت متوسط یک میلیون نفر) فقط نیم میلیون هکتار زمین در اختیار داشتند. در ظرف بیست سال اخیر وضع از این هم بدتر شده است. در ۱۹۴۶ دهقان خرده‌پا بطور متوسط فقط در یک قطعه زمین دو هکتاری زراعت می‌کرد. در ۱۹۶۶ به سبب زیاد شدن جمعیت و خرد شدن مداوم ملک‌های کوچک، در یک هکتار بیشتر نمی‌توانست کشت و زرع کند. در آن سر دیگر نردبان اجتماعی، بیست و پنج خانواده مالک هفده میلیون هکتار زمینند، یعنی تقریباً

۳۰. Manioc گیاه معروف برزیل که از ریشه آن غذای خوبی درست می‌کنند.

۳۱. Jacaranda از درختان مناطق گرمسیر برزیل که هیزم بسیار خوبی دارد.

نصف مملکت به این بیست و پنج خانواده تعلق دارد. عین همین نسبت‌های مسخره را در کار دامداری نیز می‌توان مشاهده کرد. ده دوازده دامدار بزرگ صاحب ۰.۰.۰۰۰، ۲ رأس دام هستند و حال آنکه ۰.۰.۰۰۰، ۳ دامدار خرده پا فقط ۱۱٪ کل دامهای کشور را مالکند.

سرمایه‌گذاریهای خارجی بخصوص در کار کشاورزی بسیار مهم است. کمپانیهای آرژانتینی، انگلیسی یا امریکائی مساحات قابل توجهی از زمینهای زراعتی را بدست آورده‌اند. مثلاً کمپانی «امریکن کافی کرپریشن^{۳۲}» ربع میلیون هکتار زمین در اختیار دارد و کشت «یرباماته» یا چای مخصوص پاراگوئه تقریباً در انحصار کمپانیهای خارجی است. یک شرکت انگلیسی به نام «اینداستریال پاراگوایا^{۳۳}» امتیاز دو میلیون هکتار زمین گرفته و کمپانی آرژانتینی به نام «کمپانیایرباترادل آمانبای^{۳۴}» تقریباً به همین میزان زمین در اختیار دارد. کشاورزان فقیر دشتهای دورافتاده و زیبای پاراگوئه در چنان شرایطی از زندگی بسر می‌برند که به زحمت اندکی بهتر از وضع زندگی دهقانان «پرو»ی عنیا یا اکوادور است. «سرواز» یعنی وابستگی کشاورز به زمین عملاً دایر است و رژیم کشاورزی بر اصول فنودالیسم و استثمار مرتب کشاورزان مبتنی است.

وابستگی اجتناب ناپذیر به آرژانتین

حتی وضع جغرافیائی پاراگوئه از اینکه همه راههای ارتباطی جنوب قاره امریکای جنوبی در آنجا با هم تلاقی می‌کنند بایستی معمولاً سهمی در گسترش و ترقی آن کشور داشته باشد. آسونسیون که مرکز بزرگ خطوط هوائی است بیشک از برکت موقعیت جغرافیائی خود مقام والائی پیدا کرده است. لیکن این عبور و مرور محدود به خود پایتخت است و نقاط دیگر کشور هیچ نفعی از آن نمی‌برند. مشکلات حمل و نقل بطور قطع یکی از گرفتاریهای اصلی مملکت است. وقتی به شبکه قابل توجه رودخانه‌های زیادی می‌نگریم که پیش از اینکه به خلیج بزرگ لاپلاتا بریزند در امتداد مرزهای پیچاپیچ این

32. American -Coffee -Coproration

33. Industrial Parguaya

34. Compania Yerbatera del Amanbay

کشور جریان دارند می بینیم که برخلاف آنچه از ظاهر امر پیداست رودخانه علاج قطعی مسایل حمل و نقل نیست. چون در واقع هیچ یک از نقاط کشور پاراگوئه نیست که ارتفاعش از سطح دریا از . . . متر تجاوز کند. بنابراین جریان رودخانه ها در آنجا بسیار کند است و میل و طغیان آب فراوان. باوجود ضعف و نارسائی این طریقه ارتباطی، آسونسیون پایتخت کشور تا آغاز قرن بیستم تنها از طریق رودخانه بود که با سایر نقاط دنیا ارتباط داشت. نخستین خط راه آهن بین بوئنوس آیرس و آسونسیون در ۱۹۱۳ کشیده شد. لیکن تعداد پلها نسبتاً کم است و مانورهای زیادی که بر اثر حرکت کشتیهای بزرگ در رودخانه ها لازم می آید بر طول مدت مسافرت به طرز کسل کننده ای می افزاید. پایان جنگ اتحاد ثلاث در ۱۸۷۰ آغاز تحولی برای کشور پاراگوئه بوده که او را از طریق رودخانه لاپلاتا به شبکه های تجارت خارجی وارد کرده لیکن گسترش خطوط ارتباطی کشور بر همان روال پیش نرفته است. از طرفی، بسیاری از کارشناسان کشور پاراگوئه مخالفند با اینکه کمی ارتفاع نقاط مملکت از سطح دریا مانعی برای کشتیرانی در رودخانه به حساب بیاید و معتقدند که سیستم حمل و نقل با قطارهای بهم پیوسته قایق بسیار با صرفه تر از حمل و نقل با کشتی است.

تاریخ سیاسی جدید پاراگوئه به هر حال تحت تاثیر این وابستگی الزامی به آرژانتین بر اثر ضرورت دستیابی به دریاست. مورخان امریکائی معتقدند که پاراگوئه از ۱۸۱۱ که استقلال خود را اعلام کرده دائم در بین گردابهای دریائی خطرناک و صخره های خطرناک تر از آن در نوسان بوده است.* مراد از گردابهای دریائی خطرناک بوئنوس آیرس و مراد از صخره های خطرناکتر جهنم است. از نظر شخص ژرمن آرسینیگاس^{۳۵}، صرف اینکه پاراگوئه هنوز یک ملت است دلیل است بر اینکه ساکنان این کشور جهنم را انتخاب کرده اند. به هر حال روشن است که فشار پرونیسم غالب در آرژانتین موجب شده بود که فدریکوشاوس^{۳۶} در ۱۹۵۰ به قدرت برسد. در پاراگوئه نیز، همچون در بیشتر کشورهای امریکای لاتین حزب سرخ الزاماً انقلابی ترین حزبها نیست.

* مراد همان چاه و چاله فارسی است.

35. German Arciniegas

36. Federico Chaves

«کلورادو» های پاراگوئه در قرن نوزدهم خود را جمهوریخواه می خواندند. در واقع آنها بیشتر طرفدار برزیل بودند و حال آنکه آزادیخواهان «آزول» به آرژانتین تمایل داشتند. این آزادیخواهان که در واقع بیشتر آزاد اندیش بودند تا ضد مذهبی متعصب بیشتر در بند این بودند که خود را از فشار اغلب خفه کننده کلیسا برهانند. از نظر سیاسی، فریفته خود کامگی «کودیلوها» یعنی ژنرالهای ارتشی بودند. روشهای حکومت ایشان در مورد کشوری که هنوز انضباط خشک روحانیان یسوعی را فراسوش نکرده بود ممکن بود در آن زمان متعادل بنظر برسد. لیکن استاد و معلم واقعی مؤسسان حزب لیبرال در پایان قرن نوزدهم روزاس^{۲۷} نام داشت. روزاس چوپان (گوشو) نمونه کامل «کودیلو» در آرژانتین از ۱۸۲ تا ۱۸۵۲ بود. مردی بود با عرضه که به قدرت به خاطر خود قدرت چسبیده بود، آدمی بود خشن و مکار و به قدر کافی بیرحم که بتواند در مدتی قریب به ربع قرن زمام حکومت را با قدرت کامل در دست نگاه دارد. بنابراین کاملاً طبیعی بود که بعضی از مردم پاراگوئه در ۱۹۰۰ به جانب بوئنوس آیرس که در آنجا روزاس در شکل و شمایل سرهنگ خون دومینگو پرون زنده شده بود، روگردانده باشند.

بیست و دو رئیس جمهور در سی و یک سال

در آسونسیون، لیبرالها از ۱۹۰۴ تا ۱۹۳۱ و سپس دو باره از ۱۹۳۷ به بعد بر سر کار بودند. اما اگر تصور کنیم که در آغاز قرن بیستم پاراگوئه آرام بوده است گمان خطائی است. در حقیقت، در ظرف مدت سی و یک سال در فهرست رؤسای جمهوری که پشت سر هم با اقبالهای متفاوت برملت پاراگوئه حکومت کرده اند کمتر از بیست و دو نام نمی توان دید. یکی از ایشان پیش از بیست و یک روز در کاخ ریاست جمهوری مانند و یکی دیگر فقط پنجاه و سه روز در آن پائید. در همین دوره بخصوص آشفته حد متوسط دوران ریاست جمهوری نوزده ماه بود.

در مدت چهارده سال حکومت نظامی عملاً لغو نشد. مردانی که بعد از فاجعه جنگ چاکو به قدرت رسیدند تمایلات دموکراتیک بیشتری از خود

نشان ندادند. نخستین کسی که در رأس این فهرست قرارداد نامی تصادفاً عجیب داشت: او سرهنگ رافائل فرانکو بود. سرهنگ فرانکو اعلام کرد که کودتای او مبتنی بر همان اصولی است که حکومت‌های دیکتاتوری اروپائی بر اساس آن تشکیل شده‌اند. از قضا تقریباً در همان زمان، گتولیو وارگاس با اعلام اصول «استادو نوو» (قانون اساسی نو) در برزیل خود را صاحب رسالت تاریخی می‌پنداشت و پرون در مأموریت‌های نظامی خود از طرف دولت آرژانتین در ایتالیای موسولینی کارآموزی فاشیستی می‌کرد. مع‌هذا بعضی از مورخان پاراگوئه‌ای معتقدند که کارهای فرانکو در مجموع منفی نبوده است. این مورخان مدعیند که رژیم فرانکو کوشید تا ترکیب فئودالی کشاورزی را تغییر بدهد و پایه‌های زیربنای یک کشور مدرن را بریزد. این حکومت یک قانون بهداشت عمومی هم به تصویب رساند. بعلاوه سرهنگ فرانکو به دنبال یک شورش همگانی متکی به افسران ملی، در فوریه ۱۹۳۶ به قدرت رسیده بود. حزب فرانکو حزب «اتحاد ملی انقلابی» نام داشت. از همین حزب، حزب انقلابی «فبره ریست»^{۳۸} درست شد که در ۱۹۶۸ با نهضت‌های چپ انقلابی وحدت عمل داشت و به شدت تحت تعقیب رژیم حکومت ژنرال استروسنر^{۳۹} قرار گرفته بود. قضاوت عینی در مورد کار سرهنگ فرانکو آسان نیست. طرح اصلاحات ارضی او در حقیقت از مرحله حرف تجاوز نکرد و هرگز اجرا نشد. در عوض اجازه داد که اتحادیه ملی کارگران (C.N.T.) پاراگوئه تشکیل شود، چنان که در پایان حکومت او شصت و شش سندیکای کارگری تشکیل شده بود که نفر عضو داشتند، لیکن عمل به ظاهر مترقیانه او به سرعت زمین داران بزرگ صاحب نفوذ را نگران کرد. یک کودتای نظامی در ۱۹۳۷ فرانکو را از مسند حکومت به‌زیر انداخت و ژنرال استیگاریبیا که در زمان جنگ چاکو با قوای دولت بولیوی سینه‌اش پر از مدال افتخار شده بود در ۱۹۳۹ قدرت را بدست گرفت.

ژنرال استیگاریبیا فوراً یک شورای دولتی تشکیل داد که در آن افسران ارتش و روحانیان و نمایندگان صاحبان صنایع و تجارت کشور بر طبق اصول ملهم از اتحادیه‌های صنفی فاشیستی وارد شدند. یک‌ماه پس از تصویب

قانون اساسی جدید، استیگاریبیا که به درجه مارشالی ارتقاء یافته بود در یک حادثه هوایی کشته شد. وزیر جنگ او، ژنرال «مورینی گو»^{۴۰} که در سلسله مراتب دولتی فقط یک پله از او پائین تر بود طبعاً به جای او نشست و به نوبه خود مقررات کشور پاراگوئه را در مدت هفت سال با قدرتی که به هیچ وجه بیش از قدرت اسلاف خود نبود بدست گرفت. او قانون اساسی سال ۱۹۴۰ را که کوتاه ترین قانونهای اساسی همه کشورهای آمریکای لاتین است به آراء عمومی گذاشت. بر طبق مواد این قانون اساسی، رئیس جمهور که برای مدت پنج سال انتخاب می شود در عین حال رئیس دولت و فرمانده کل نیروهای ارتش و رئیس قوه قضائیه و کلیسا نیز هست. و نیز حق دارد قوانین مملکتی را که به تصویب یک مجلس نمایندگان . ه نفره می رسد و تو کند. در ۱۹۴۰ «مورینی گو» انحلال سندیکاها و کارگری را به تصویب رسانید. علت این بود که رهبران اتحادیه های کارگری تصمیم گرفته بودند به قانونی که ایشان را تحت نظارت مستقیم دولت قرار می داد اعتراض کنند. در اندک مدت فعالیت های ضعیف سندیکائی پاراگوئه متوقف گردید. مع هذا در ۱۹۴۷ دیکتاتوری مورینی گو با شورش های متعددی مواجه گردید که ظاهراً معلوم بود به شکست خواهند انجامید ولی تبدیل به جنگ های چریکی واقعی شدند که ماهها در برابر واحدهای منظم ارتش مقاومت کردند. سرکوبی شورشیان بیرحمانه بود و تعداد قربانیان هرگز به درستی دانسته نشد. مورینی گو کار نوی کرد، بدین معنی که یک اردوگاه اجباری کار در دشتهای ناسازگار چاکو تأسیس نمود و صدها دانشجو را که الهام بخش شورش بوده یا آن را اداره کرده بودند به آنجا تبعید نمود. سپس پرونده «زجر و آزار» را بست و پرونده دیگری تحت عنوان «کارهای عام المنفعه» گشود، زیرا «مورینی گو» نیز دستخوش همان هوسی بود که همه دیکتاتورهای آمریکای لاتین بدان دچار بودند و آن اینکه برنامه های سه ساله و پنج ساله راه بیندازند تا نام خود را با ساختمانهای مرمری و سدها و راه آهنها جاوید سازند. او این استعداد را نیز داشت که باد جدیدی را که بر آسونسیون می وزید احساس کند. راستش این باد هنوز نسیم خفیفی بود که پرچمهای حزب «کلورادو» را به اهتزاز در می آورد. مورینی گو

صلاح در آن دید که به‌وزش این نسیم میدان بدهد، و با نامزد شدن یکی از رهبران کنورادو که مردی شجاع و با استعداد و نویسنده زبردستی بود و «ناتالیسیو گونزالز» نام داشت برای مقام ریاست جمهوری مخالفت نکرد. وقتی گونزالز پیروز شد بیش از ۱۰۰۰ نفر از دهقانان به میدانهای پرگل و ریحان آسونسیون ریختند و در جلو کاخ ریاست جمهوری به رقص و پایکوبی پرداختند. منظره‌ای بدیع بود ولی حیف که دولت مستعجل بود. او که در ۱۵ اوت ۱۹۴۸ برمسند نشسته بود در بیستم ژانویه بعد واژگون شد. ناتالیسیو گونزالز شاعر و سیاستمداری ایده‌آلیست (خیال‌پرداز) بود که آرزو داشت وضع زندگی دهقانان را بهبود بخشد و کشورش را از سلطه مسلم اقتصادی آرژانتین برهاند. وعده اصلاحات ارضی داد و فرمان داد تا کشتیهای تجاری ملی برای کشور بسازند. این کارها در آن واحد اعلان جنگی بود هم به مالکان ثروتمند زمیندار و هم به پرونیستها. توطئه‌های ضد حکومت گونزالز از هر طرف براه افتاد و هر بار مسلم بود که عوامل پرونیست در آنها نقش قاطعی دارند. ضربه دوبار وارد آمد. بار اول با شکست مواجه شد، لیکن بار دوم به نتیجه رسید و ناتالیسیو گونزالز ناچار به سفارت برزیل پناهنده شد و امان خواست تا از کشور خارج شود. وقتی فدریکوشاوس، جانشین گونزالز رسماً برمسند ریاست جمهوری تکیه زد تنها سفیر خارجی که در مراسم جشن مربوطه شرکت کرد سفیر جمهوری آرژانتین بود.

شاوس سیاست نزدیکی به آرژانتین پرون را در پیش گرفت. حتی با شکوه و جلال تمام به بوئنوس آیرس رفت تا در محاسن اصول «ژوستیسیالیسم» داد سخن بدهد و به وفاداری به زوج و زوجه یعنی به پرون و زنش که در آن زمان در اوج قدرت و اعتبار بودند سوگند یاد کند. غنای سخنرانیهای شاوس به هواداری از آرژانتین وقتی فروکش کرد که ستاره اقبال سرهنگ پرون بر سواحل ریودولاپلاتا شروع به پیمودن قوس نزولی به سمت افول کرد. لیکن ارتش پاراگوئه حتی بدون اینکه منتظر کنار رفتن قابل پیش‌بینی دیکتاتور آرژانتین بشود دست بکار شد. شاوس در تاریخ پنجم ماه مه ۱۹۵۴ بر اثر یک کودتای نظامی واژگون شد. این پیشامد اخطار ناراحت‌کننده‌ای برای

پرون بود. سقوط مدیحه‌گوی پر شورش در آسونسیون خبر از سقوط قریب‌الوقوع خودش می‌داد. یک ژنرال جانشین شاوس شد که هنوز نامش را نمی‌دانستند. او آلفردو استروسنر بود. مبالغه‌آمیز است اگر بگوئیم شخصیت ژنرال استروسنر را در ۱۹۶۸ بهتر می‌شناختند. برای سهولت امر، در ابتدا او را نیز در صف دیکتاتورهای دیگری نظیر باتیستا و پرزخیمنز و سوموزا و تروخیلو که هنوز در نقاط دیگر قاره برجا مانده بودند قرار دادند، لیکن حلقه خانواده «کودیلو»های قدیمی طی سالهای اخیر به طرز عجیبی تنگتر شده بود. و استروسنر عنوان آخرین «کودیلو»ی باقیمانده در امریکای لاتین را که چندان عنوان مطلوبی هم نیست بدست آورده است. مع هذا انزوای پاراگوئه از دنیا به درجه‌ای است که رژیم دیکتاتوری استروسنر به جریان خود در میان لاقیدی تقریباً عمومی و در پس دیوارهای سکوت ادامه داده است.

بهشتی همچنان مفقود

پاراگوئه که بهشتی همچنان مفقود است در ۱۹۵۴ دوباره در انزوای شدیدی فرو می‌رود. این خود وضعی است که پاراگوئه بارها بدان دچار شده و بیان‌کننده سرگشتگی خاصی است که دنیای خارج از کشور—دنیائی که تقریباً از مقابل آسونسیون پایتخت مملکت، از آن سوی ساحل شط آرام و عظیم «پیلکومایو» شروع می‌شود—در توجیه علل پنهان کودتاهای نظامی بدان دچار است، کودتاهائی که برای چند ساعت یا چند روز به شیوه گردبادهای ناگهانی و شنی صحرای «کامپو» آرامش شبیه به اغمای پایتخت را برهم می‌زنند. به هر حال روشن است که اختلافات موجود بین «کلورادو»ها و «آزول»ها، بین به اصطلاح محافظه‌کاران و لیبرالهای شناخته شده در بیشتر اوقات هیچ معنی و مفهومی ندارد. ریشه درد عمیق پاراگوئه در جای دیگری است. با داشتن سرزمینی که سیزده برابر بلژیک است و جمعیت اندکی که قدری از دو میلیون تجاوز می‌کند بدیهی است که سطح زندگی ملت پاراگوئه بایستی به مراتب بالاتر از حدی باشد که در ۱۹۶۸ بود. اکثریت عظیم مردم پاراگوئه در فقری چنان اسفناک دست و پا می‌زنند که تسهیلات نسبی طبیعت مناطق حاره نیز نتوانسته است چنانکه باید تعدیلی در پریشان‌حالی ایشان بوجود آورد.

اقلیت بسیار ضعیفی از سفیدپوستان اسپانیائی اصل که به کمتر از ۲٪ کل جمعیت برآورد شده‌اند همچنان پستهای اصلی حیات اقتصادی و سیاسی کشور را در دست دارند.

سرخ پوست خالص در پاراگوئه بسیار کم است بجز در چاکو که عده‌شان به نفر برآورد شده و به طرز وحشیانه‌ای زندگی می‌کنند که به عهد حجر نزدیک‌ترند تا به قرن بیستم. در جنگلها نیز بیست هزار نفری از سرخپوستان گویانا^{۴۲} و کاینگوا^{۴۳} یا گویاکی^{۴۴} هنوز باقی مانده‌اند و تقریباً در سی سال پیش بود که پروفیسور ژان ولار^{۴۵} آداب و رسوم آرام و مسالمت‌آمیز سرخ پوستان عسل‌خوار گویاکی را به ما شناساند. بنابراین توده جمعیت پاراگوئه از دورگه‌های اسپانیائی و گوارانی تشکیل شده است. مهاجرت خارجیان به این کشور آنقدر اندک بوده که جز با مهاجرت‌های عظیم و جدید ژاپونیها و کوچ معدودی از خانواده‌های ایتالیائی در سالهای اخیر تغییری در ترکیب این تابلو حادث نشده و جمعیت آنجا افزایش قابل توجهی پیدا نکرده است. با این وصف عجیب نیست که زبان گوارانی با وجود چندین قرن جنگ و خونریزی و کشت و کشتار و اذیت و آزار بومیان هنوز زنده مانده است. این زبان هنوز در میان توده متداول است و بعد از اسپانیائی زبان دوم ملی بشمار می‌آید. مع هذا بسیار محتمل بود که اگر مبلغان یسوعی یک روز در قلب جنگل‌های این بخش مرکزی از قاره امریکای جنوبی مستقر نشده بودند زبان گوارانی با توفانهائی که دائم کشتی توفان زده پاراگوئه را متلاطم کرده است از بین رفته و اکنون فراموش شده بود.

مبلغان یسوعی که کشیشانی فعال و پرشور و راه‌گشایانی شجاع بودند در واقع از ۱۶۱۰ به بعد کوشیدند از سرخ پوستان در برابر تجاوز مهاجران اسپانیائی حمایت کنند. برای این کار، با رضایت پادشاه اسپانیا از سرخپوستانی که حاضر می‌شدند از زندگی چادرنشینی و صحرانگرددی دست بردارند و به اصطلاح «مطیع شوند» اجتماعاتی تشکیل دادند و بر آن اجتماعات اسم بی‌مسمای «قرارگاه» گذاشتند. در اندک زمانی بیش از یکصد هزار سرخپوست

42. Guayanas

43 Cainguas

44. Guayakis

45. Jean Vellard

در قریب به سی اجتماع مختلف یا «قرارگاه» که در محوطه نسبتاً وسیعی پخش بودند گرد آمدند. این تجربه چنان مقبول افتاد و چنان به شدت رواج یافت که امروزه شیوه زندگی ملت پاراگوئه شده است.

پیش از اینکه اسپانیاییها آمریکای جنوبی را فتح کنند گوارانیها مشهور بودند به اینکه از تمام ملت‌های آمریکای جنوبی بی تمدن‌ترند. با آن پوست سیاه سوخته به رنگ مس و آن گونه‌های برجسته و آن چشمان بادامی و آن موهای بلند و صاف بیشک به مغولها می‌مانستند. پروفیسور پل ریوه^{۴۶} معتقد بود که اجداد اولیه این قوم احتمالاً از آسیا و از راه تنگه برینگ^{۴۷} به آمریکا آمده بودند. وقایع نگاران فتوحات اسپانیاییها صفحات بسیاری دربارهٔ محسنات و معایب این قوم سیاه کرده‌اند. لیکن یک نکته مسلم است: و آن اینکه می‌بایست ایشان را در زمره «وحشیان خوب و صلحدوست» قلمداد می‌کردند، و زبان این قوم عامل مشترکی بود که هزاران هزار سرخپوست ساکن این محوطه را که مبلغان یسوعی «قرارگاه‌های» خود را در آن تأسیس کردند با هم متحد نموده بودند. به هنگام غروب آفتاب، گوارانیها برای شنیدن آوازهای غم‌انگیز اجتماع می‌کردند. از آن آوازا هنوز چیزهایی باقی مانده است و امروزه بعضی از آن آوازهای گوارانی که کم و بیش خصوصیات اصلی خود را از دست داده‌اند در همه جای دنیا خوانده می‌شوند.

بوی مبهم تجزیه

در ابتدای امر، این «قرارگاه» ها بوی مبهم تجزیه می‌دادند. چون عملاً مطلب از این قرار بود که مقامات حاکمه اسپانیایی نظارت و نگاهداری این چند صد هزار گوارانی را که هنوز نتوانسته بودند مطیع و منقاد خویش سازند به مبلغان یسوعی وامی‌گذاشتند. مورخان پاراگوئه‌ای معاصر بر این نکته تأکید می‌کنند که موضوع به‌طور غیر قابل انکاری جنبهٔ استثمار داشت. بخصوص بلاس‌گاره^{۴۸} نکته‌ای را خاطر نشان نموده که در اروپا اغلب نسبت به آن بی‌توجهی شده و در اروپا تحسین از کار مبلغان یسوعی در پاراگوئه با صحنه‌های نمایشی و مبالغه همراه بوده است. بلاس‌گاره یادآوری

46. Paul Rivet

47. Berring

48. Blas Garay

می‌کند که یسوعیان این امتیاز را گرفته بودند که دیناری مالیات به دولت ندهند و با شرایطی بسیار مساعد کالا به خارج صادر می‌کردند بی‌آنکه دولت پاراگوئه بتواند دیناری سود از قبل تأسیسات «قرارگاهها» عاید نماید. همان مورخان در عین حال منکر خود مختاری تشکیلات «قرارگاهها» هستند و تأکید می‌کنند که مرکزیت اداری بسیار با انضباطی وجود داشته است. «خود-مختاری» فقط در مورد نگاهداری نظم و انضباط در داخل هر قرارگاه مفهوم داشته است. هر چه باشد تجربه منجر به عملی کردن یکی از عجیب‌ترین شیوه‌های زندگی اشتراکی شد. این درست نیست که از «قرارگاهها» به نام جمهوریهای کمونیستی یاد کنیم. در اواسط قرن هیجدهم بیش از سی قرارگاه از این تشکیلات وجود داشت و نه تنها در پاراگوئه بلکه در جنوب برزیل و شمال آرژانتین نیز بودند. از طرف دیگر، قواعد زندگی و مقررات خشک و دقیق و حساب شده‌ای که بر طبق آن کوچکترین اعمال و حرکات ایشان در زندگی روزمره، چه در روز و چه در شب تحت نظم درمی‌آمد، همه ملهم از اصول سوسیالیسم بود. ثمرات کار بر طبق احتیاجات افراد بین ایشان تقسیم می‌شد. پیرمردان، بیماران و ینیمان به وسیلهٔ جامعه نگاهداری می‌شدند و همهٔ افراد به یک اندازه در کار و رنج و شادی سهیم بودند. روش اجتماعات در همه جا یکسان بود. طبیعی است که کلیسا در مرکز قرارگاه واقع بود و به دور آن بیمارستان بود و مغازه‌های خواربار و انبارهای بذر، و سپس خانه‌های سنگی سرخپوستان. دیوار مستحکمی قرارگاه را احاطه می‌کرد و از ۱۶۳۹ به بعد، نیروهای مسلح نیز تعلیم دیده و مجهزگماشته شدند تا با حملهٔ مهاجمان ماجراجوئی که به طمع گرفتن برده به قرارگاه یورش می‌آوردند مقابله کنند. همهٔ کار و فعالیت از این دهکده‌های اشتراکی که خودشان از میان خود آهنگر و نجار و کفاش و ساعت‌ساز و حتی چاپچی داشتند بلند بود. یسوعیان کار کشت و زرع و خشک کردن گیاه «ماته» یا چای امریکائی را به سرخپوستان آموختند. بخصوص، کشیشان یسوعی ادارهٔ امور عمومی را عملاً به یک شورای اداری واگذاشتند و خود نقش مشاور و راهنما را به عهده گرفتند.

انحطاط این قرارگاهها بر اثر حسادتهای خارجی و تحریکات مقامات

محلی اسپانیائی و محکومیت خود فرقهٔ یسوعیان عملی شد. در ۱۷۶۸ اسپانیا

به تخریب این تشکیلات اشتراکی که در آنها سرخپوستان تقریباً ایده‌آل مسیحیان اولیه را عملی کرده بودند فرمان داد. وقتی کشیشان یسوعی از امریکا رانده شدند قرارگاهها را غارت کردند و توده‌های سرخپوست بار دیگر دستخوش جور و تعدی سفیدپوستان واقع شدند. یسوعیانی که خواسته بودند قلمرو خدا را «در روی زمین نیز همچون در آسمان» دایر کنند، همچون جنایتکاران باکند و زنجیر عازم اروپا شدند. گروهی از حمایت‌شدگان ایشان توانستند به جنگلها بگریزند و از آزادی خود دفاع کنند. در حقیقت حفظ و حراست عدهٔ چنین کثیری از سرخپوستان طی مدت دو قرن تا حد زیادی روشنگر خصوصیات فعلی کشور پاراگوئه است. و در خورتأمل است که نویسندگانی چون منتسکیو و ولتر و «الیزه رکلو»^{۴۱} و اشتفن تسوایک که هیچ ارادتی به یسوعیان ندارند همه به لحنی یکسان تحسین آسیز از این کار بی‌همتای کشیشان یسوعی ستایش کرده‌اند. در محلی به نام «سان ایگناسیوگوازو»^{۴۲} علفهای بلندی سنگهای کهنهٔ ریخته از ویرانه‌های هیأت مبلغان یسوعی را پوشانده‌اند. درختچه‌هایی از جلو خانهای بی در و پنجرهٔ کلیساهای قدیمی می‌رویند و مسیر خیابانهای سنگفرش بزحمت محسوس است. در تابلوی تصلیب عیسی کار «یاگوارون»^{۴۳} نقاش (که تازه یسوعی نیست و پیرو طریقت فرانسیسکن است) مسیح سرخپوست در بین دو دزد سفیدپوست به تصلیب کشیده شده است. در پاراگوئه نیز مانند هائیتی، یهودا سفیدپوست است.

* * *

اختلاف بین پاراگوئه امروزی و پاراگوئه دوران دیکتاتور فرانسیا که از ۱۸۱۶ تا ۱۸۴۰ حکومت کرد نسبتاً کم است. گاسپار رودریگز فرانسیا^{۴۴} مردی بود عجیب و خشن و سختگیر و مرموز. او دانشجوی دانشگاه مشهور «کردویا» بود که وکیل دادگستری شد و در علوم الهی به همان اندازه وارد بود که علم حقوق را خوب می‌دانست. فرانسیا یک نوع «سالازار»^{۴۵} بود که شدیداً غیرمذهبی بود. پاراگوئه استقلال خود را که در ۱۸۱۱ اعلام شد و

۴۹. Elisée Reclus جغرافی‌دان فرانسوی و مؤلف یک دوره جغرافیای عمومی (۱۸۳۰-۱۹۰۵)

50. San Ignacio Guazu 51. Yaguaron

52. Gaspar Rodriguez Francia

۵۲. Salazar دیکتاتور پرتغال، (۱۸۸۹-۱۹۷۰)

انزوای تقریباً کامل خود را در مدت ربع قرن به او مدیون است. او اکیداً قدغن کرد که پاراگوئه ایها به خارج از کشور نروند و بیگانگان به پاراگوئه نیایند. کسانی را که به استبداد رأی او اعتراض می کردند به زندان می انداخت یا تیرباران می کرد. یک روز فرانسیا فرمان داد که دیگر هیچ کس نباید در پاراگوئه مجرد بماند و باید همه حتی کشیشان زن بگیرند. گدائی و دزدی به موجب قانون اساسی ممنوع بود. این فکر عجیب به کله دیکتاتور افتاده بود که نیروهای ظلمت در حول وحوش مرزهای کشورش می گردند و ممکن است کشور او را آلوده کنند. این مالیخولیا او را وادار به ارتکاب دو خطای فاحش کرد که خشم پایتختهای خارجی را برانگیخت. طبیعی دان فرانسوی «بن پلان»^{۴۰} که به منظور تحقیقات و مطالعات به کشور پاراگوئه سفر کرده بود فرانسیا دستور داد او را توقیف کردند و به مدت هشت سال به یک دهکده محقر تبعید نمودند. او قهرمان اسقلال اوروگوئه یعنی آرتیگاس را نیز بیست سال در زندان نگاه داشت. درك این مسأله که چگونه ممکن است کسی چنین رفتار جنون آمیزی داشته باشد مشکل است، مع هذا این روش مبین شخصیت فرانسیا بوده است. یکی از خواهرانش که بی اجازه او شوهر کرده بود فرانسیا شوهر او و کشیش جاری کمنده صیغه عقد را گرفت و تیرباران کرد. فرانسیا در پایان عمرش ترسو و بی اعتماد شده بود، و وقتی می خواست از خیابانهای آسونسیون عبور کند ابتدا بایستی تمام خیابانها از جمعیت خالی شود، و نگهبانان دستور داشتند به روی هر کسی که با وجود شنیدن خبر عبور موکب رئیس جمهور از نظر دور نمی شد بی هیچ اختطاری تیراندازی کنند. این خود کامه درنده خود و نفر را تحسین می کرد: رو سپیرونا پلئون اول. در کتابخانه خود نطقهای انقلابیون ۱۷۸۹ فرانسه را نگاهداری می کرد و دستور داد کتی و کلاهی نظیر کت و کلاه ناپلئون برای او دوختند. در هفتاد و چهار سالگی مرد و مردم پاراگوئه دیکتاتور عوض کردند. جانشین فرانسیا به اندازه او رفتار عجیب و غریب نداشت ولی به همان اندازه مستبد و خود رأی بود.

باگذشت زمان شاید بتوان در باره سلطنت فرانسیا در محتوای تاریخی آن قضاوت کرد. حتی بعضی از مردم پاراگوئه به استناد اینکه فرانسیا « با

تمام وسایل ممکن کشور خود را از دخالت آرژانتینیها در امان داشته است» تا حدی از او اعاده حیثیت کرده‌اند. به موجب این ضابطه، دیکتاتوری فرانسیا «در یک لحظه استثنائی از تاریخ» موجه خواهد بود، و به هر حال رژیم «انقلابی- ملی» او است که ضبط بعضی از املاک بزرگ متعلق به کلیسا و به فئودالهای خودکامه را ممکن ساخته است. از طرفی تأسیس «مزارع میهنی» موجب توسعه و ازدیاد تولیدات کشاورزی شده و عده زیادی از دهقانان را که قبلاً به وسیله زمینداران بزرگ مذهبی و غیرمذهبی استثمار می‌شدند آزاد ساخته است. هرگاه این نقطه نظر را بپذیریم، چنانکه بعضی از انقلابیون جوان با وجود مخالفت از آن دفاع کرده‌اند، باید قبول کرد که رژیم ژنرال استروسنر حتی تلاش هم نکرده است که موضوع املاک بزرگ متشکل در دوران استعمار را به میان بکشد. تنها حسن رژیم استروسنر این است که از ۱۹۶۰ به بعد توسعه صنعتی را تا حدی تسهیل نموده است. وقتی استروسنر در ۱۹۵۴ قدرت را بدست گرفت فرضاً بر حزب «کلورادو» متکی بود. لیکن در ۱۹۵۹ وادار کرد که دوباره انتخابات کنند و به احزاب سیاسی اعم از محافظه کار و لیبرال کوچکترین اعتنائی نکرد، و حتی وجود پارلمان را نیز که خودش اعضای آن را انتخاب کرده بود نادیده انگاشت. از زمان انتخاب مجدد استروسنر موج مخالفت مدام شدید شده و قوت گرفته و حتی در محافل که پیش از همه با دیکتاتور موافق بوده و به او مساعدت کرده بودند انتقادهائی شده است. گردانندگان این موج مخالفت دانشجویان و کشیشانی چون پدر روحانی «تالاورا»^{۵۵} هستند. یک «جبهه متحد نجات بخش ملی» تشکیل شد. این جبهه بی شباهت به جبهه دموکراتیک ونزوئلا نیست که گرایشهای متعدد و مختلف سیاسی «کاراکاس» را به دور خود جمع کرد و آخر با کمک و پشتیبانی قسمتی از ارتش توانست در ژانویه ۱۹۵۸ پرزخیمز^{۵۶} دیکتاتور را بیرون براند. این «جبهه متحد» نیز شامل عناصر مختلفی است مانند فبرریستها^{۵۷} (که هنوز به جنبش فوریه سال ۱۹۳۶ خود که سرهنگ فرانکو را به قدرت رسانید می‌بالند) و کمونیستها که تعدادشان کم است ولی فعالند، و کاتولیکها و کلورادوهای تکرو، و حتی نظامیان ناراضی یا بیمناک از اینکه واشینگتن

55. Talavera

56. Perez Jimenez

57. Febreriste

ایشان را رها کند. زیرا جدی‌ترین تهدید برای رژیم استروسنر فقط ممکن است از ناحیه ایالات متحد آمریکا متوجه شود. حمایت آمریکا از آن رژیم در سالهای دیکتاتوری محرز بود.

در آوریل ۱۹۶۰، وزیر خارجه آمریکا، کریستیان هرتر^{۵۸} هنوز رضایت خود را از «رژیم دموکراتیک» پاراگوئه ابراز می‌کرد. آدلای استونسن^{۵۹} نیز پس از دیدار از آسونسیون همین خرسندی را ابراز کرد و قول داد که به شرط «ثبات بیشتر اوضاع داخلی» مبلغ پانزده میلیون دلار کمک به پاراگوئه بدهد. در ماه مه ۱۹۶۱ رئیس‌جمهور کندی به مناسبت سالروز استقلال پاراگوئه تلگرافی به رئیس‌جمهور آلفردواستروسنر مخابره کرد و به او به مناسبت «تحکیم هرچه بیشتر اصول دموکراتیک» حکومتش تبریک گفت. طبعاً استروسنر با ورقی که پیش از او «تروخیلو» یا تاکو سوموزا بازی کرده بودند با مهارت بیشتری بازی کرده است. او کمونیسم بین‌المللی و فیدل کاسترو را متهم می‌کند که در امور داخلی پاراگوئه دخالت می‌کنند. اما این کار مانع نشد از اینکه تا کو سوموزا بمیرد و رژیم تروخیلو پس از کشتن خود ژنرال لئونیداس رافائل تروخیلو سقوط کند. همان روزی که تلگراف کندی به دفتر کار استروسنر رسید صدها دانشجو خیابانهای آسونسیون را اشغال کرده بودند.

در ۱۲ دسامبر ۱۹۵۹ گروههای مسلحی از مهاجران پاراگوئه‌ای از مرز گذشتند. شورشیان شبکلاهای پلیسی به رنگ کلاه پلیس پاراگوئه بر سر داشتند و بازوبندی بسته بودند که عدد ۱۴ با حروف قرمز روی آن دوخته شده بود. نهضت «۱۴ ماه» که تقلید نیم‌بندی از جنبش ۲۶ ژوئیه فیدل کاسترو بود آغاز شده بود. در آوریل ۱۹۶۰ نیز یورش دیگری صورت گرفت. دولت با شورشیان با خشونت و شدت مؤثری رفتار کرد. ژنرال استروسنر افسر سابق توپخانه که نامش نخستین بار در جنگ چاکو بر سر زبانها افتاده بود از ۱۹۵۴ تا به آن دم زمام قدرت را در دست داشت و این مدت برای چنین منطقه‌ای که در زیر مدار رأس الجدی قرار گرفته است مدت درازی است. ژنرال هنوز می‌توانست به پشتیبانی شعبه مهمی از حزب «کلورادو» و به پلیس دولتی که . . . ۱۵۶ مرد مسلح داشت و سرهنگ دوارتورا^{۶۰} فرمانده آن بود دلگرم

58. Christian Herter

59. Adlai Stevenson

60. Duarte Vera

باشد. ارتش تجهیزات کاملاً مدرن داشت و از مزایای قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود، زیرا ثلث بودجه مملکت به ارتش اختصاص داشت. محتمل است که اغلب افسران ارتش سرنوشت خود را وابسته به سرنوشت رژیم استروسنر می‌دانستند، با این وصف عجیب است که بعضی از نظامیان به‌صفت جبهه آزادی‌بخش پیوستند. استروسنر برای اینکه بر سرکار بماند به تقلید از دیکتاتورهای دریای کارائیب قول داد که اصول دموکراسی واقعی را بر همه شئون سیاسی کشور جاری خواهد کرد لیکن این شیوه خود کامگان ظالم و پوسیده دریای آنتیل را از سقوط مانع نشد.

در حقیقت این نیرنگ جادویی مؤثر افتاد و لیبرالها و فبرریستها را فریفت، و رژیم توانست کنگره‌ای را که تبعیدشدگان به نام «کنگره مقعد» نامیدند دوباره تأسیس نماید. کمونیستها هر چند مثل همه احزاب کمونیست قاره جنوبی به‌سه‌شعبه تقسیم شده بودند همچنان در مخالفت شدید خود با دولت باقی ماندند، و حزب جوان و پر تحرک دموکرات مسیحی نیز از مخالفان دولت بود. حزب دموکرات مسیحی که اصولاً از روشنفکران تشکیل شده است ضعیف است، لیکن جناح چپ آن حزب که تحت حمایت روحانیان جزء و پیشرفته قرارداد بسیار انقلابی است.

ورق‌برنده دیگر که استروسنر و هوادارانش با کمان مهارت از آن استفاده کردند توسعه بود. پاراگونه که در سالهای اخیر هیچ شکایتی از نحوه تقسیم اعتبارات اختصاصی B.I.D. (بانک توسعه ممالک امریکائی) و خزانه امریکا یا «اتحاد برای پیشرفت» نداشت این اعتبارات را خرج ساختن زیربنائی متناسب با احتیاجات جدید کرد، لیکن ارتش که قسمت اعظم افراد آن برای دیدن دوره‌های تکمیلی به ایالات متحد امریکا می‌روند دائماً در کار توسعه نفوذ خویش بر تمام شئون کشور افسانه‌ای و فراموش‌شده گوارانیهاست. پیشک استروسنر در ۱۹۶۸ هنوز کنترل این ارتش را در دست داشت لیکن تا حدی حمایت و پشتیبانی کلیسا را از دست داده بود، چنانکه اسقفها جرأت می‌کردند قانون اساسی او را یک قانون «شخصی» و «دیکتاتوری» بنامند. در ۱۹۷۲ تمامی کلیسا در حقیقت تبدیل به نیروی اصلی مخالفت با رژیم شده بود. تمام عملیات ایدائی و تهدیدهای استروسنر در برابر اراده خلل

ناپذیر اسقفها و کشیشهای دهات که به تأسیس اتحادیه‌های کشاورزی کمک می‌کردند بی‌اثر می‌ماند. این «جنگ سرد» در خارج از مرزهای کشور تقریباً ناشناخته بود، اما در عین حال، همراه با «هشدار»های واشینگتن که از توسعه قاچاق سخت نگران شده بود، روشنگر مشکلات روزافزون رژیم بود که دائم با اعلام حکومت نظامی خودش را بر سرپا نگاه می‌داشت.



کتابخانہ کوچک سوسیالیسم